

۵۶۸۱

DYN



شماره ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی

کند ابواب الحان جمله او ۲

مؤلف محمد رفیع واعظ

موضوع

شماره ۵۵۲۹

یازدید شد

من معشر ارباب و نجاران و فضلاء  
قال الصبر و نيت و نصحاء و هم  
ارجوم حشر مشاير غریب  
استه متعالم و در رضا  
است حج از برای هر يك و  
كوبه از قبيل جابر است اينج  
ل مال و اكروين زان بعد اصل  
نكته مشايير و كوف و مال الله  
خدمه الامارت باشد و جاز  
ميدون ضايق

[illegible]

خطی - فهرست شده - ۵۵۲۸

41



چهارم است و آن نیست و یکم فی الصبر و نیست و آن معنی بر است بعد از فضیله

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها



در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها



در هر یک از اینها

در هر یک از اینها

در هر یک از اینها



چهارم در هاست وان بیست و یک سال و از معنی است عبد از نصاب

१५४

1278

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script.

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is dense and appears to be a continuous passage, possibly a letter or a section of a book. The script is cursive and characteristic of the Ottoman or Persian periods.

خطی، فهرست شده  
۵۵۲۸

بنا اینا می آنها را غدار و عشار است و اگر در راه خود را احصا بجویند و مانند آن  
در راه خود را در راه خود خوف برنج و مانند آن بدست و دامن خود را بر آزارش عمل  
در راه خود بدست و دامن خود را بر آزارش عمل

دعوت کو، شریک، اما مال و غیرہ

[illegible]

1







چهارم در دوازدهمین و یکصد و شصت و شش و آن است بر این کتاب فیض الهی

مستطاب و صاحب این کتاب است



بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین تعالی که مریخ کاروان فنون محاورات تواند نوشتن کلامی  
 پر مغرور در هر طریق سخن گذاری صفا کشید بیان توان نمود و بیکترین کلامی که  
 بشا و آبی لالی کلماتش بی زبان باز آید بکیری توان نمود و ثنای یکنه نیست  
 جلالت که شمرند اوراک و آتش از تیر سپاه مقول و او نام مصروف محو است  
 است و کند رسانی اندیشه از لنگره ایوان و تفتش امید و با بوس و محبت  
 خیال در بیان بی پایان کیاش چند بگویم است و پای شتابت و پویای  
 جزیر قهرمانی خبری نتواند رسید و طایر نیز پرواز کار در فضای بی انقضای  
 بقایش هر چند بر بال سیل و نثار پرواز کند جز تا سر دیوار و اما کی تواند  
 پس صدای دور باشد قدش اگر بکوشش حدوث رسیدی روز و شب

با و ام و در بر هم خیزد و اگر آفتاب جانتاب کش از افق انقلاب کشید  
 ثابت و سیر چون قرات غرض کشید هم بر می خیزد که اگر قمر کشید بر می خیزد  
 در انوارت نمودی کشی جاب در درون محیط همان لفظ بکشت سستی قادی  
 که اگر انبیا قدس نفس ایجا و غاصد و پس کشیدی امتناع خلاشید فلک  
 در هم کشی مقدری که اگر کشی بکشت دست از نظام کل بر دار و چرا بر اجری  
 کانیات نظام پذیرند ببری که اگر کشید از زلفش پاز میان کشد و ورق  
 جوید عالم بر یک سر خویش گیر می دوی که تا سر بختش چکان امران گرفت  
 لوی آسمان سرای خود را بیدان و جو و از دست غریزی که تا بقصد قدس  
 کان زرافشان فلک را از قربان نیستی بر آورد خاک تو و زمین به پیش  
 پیر ساخت فیاضی که ترشح از فیضش یک قطره خورشید بخار شب تیره را و  
 پوشای که مبارز از او آتش بدو و صبح سپاه از کف ظلمت را منهدم کرد  
 و او را که کشد انقاش نقصان زایش چه و بگری میا دوستی خرابی بکشد  
 و او را که کشد کلاش شان سلیمان شمت از با نظام پای موری و کشد  
 کبری که در طعنه عاجز از اچندان روز داده که بر تو بر کشید و امن از دست  
 تواند کشید و کشی که نو آتش تر قیضش ضعفا را از انقدر قوی دست زد و در گذشت



از کند و مای ضعیف نالان کردن تواند و در مقصود وی که در صومعه بندگی  
از تیرگی زاهدیت پلاس پوشش و جود وی که در صفت طاعت گذارش روز  
از هیچ صادق عبادیت روا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در  
پروانه دید و دست بد ازاری نموده خبری که یک خلیل را در خانه در بسته و مانع  
سیرش است جهت عالم فرموده مصوری که میبایستی به پیش چهار طبع مختلف را  
چنان خون گرم احتلاطم ساخته که سر از کربان یک شخص بر می آورد و درونی  
که گشت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکم بنویشتند آینه اش که در کوزه  
که پی هم دست بکار دارد اگر تکلیف نمیرزد خالق که شمع قاست اندازد و در  
امکان نور با صره بر افروخت صانعی که عجب کرم مردم دیده را در روز  
مرا یاقیندن تاریکخانه آموخت و شکلی که شمع را بر آتش بیاورد بر افروخت  
تا فهمی مطلب بروشنی آن را و کج خانه غرض مشکم بر و عالمی که گوش خرد  
نیوش را در زن خانه در بسته دل نموده که بر تو خورشید غافل از انبساط برای  
نادانی در آموزد و زمانی که حساب کرمش آتش جود را زنی غوار از آب  
احسان پی در پی فرو می نشاند و مهربانی که دست زدن چادران بنا ترا  
بپندار آب در کوزه بچکاند و کج خانه کن و خاشاکش و شمشیر است به چشم نهاده

۱۹۱

و از خزان پادشاهش جرم قتل و سبیت بر خاک شب تیر و افتاده و در محفل انبار  
روز روشن چراغی است بر افروخته و شمع جلوریش را شب و بجز پر و انداخت  
پروانه در شادانیت پیشارش دست خدایت از کمر در هیچ ساریت و در  
نمون مودت و ایضاً صفتی موج از سطح محیط در آینه پروازی در قلم جلاش  
قیح برین خیمه جلاست و در صحرای بی انتهای کاش تولی شود و موج  
شرابی شام از حسب و جوش فنی است سوزنه شفق از ساق مهرش چیده است  
بر افروخته خرمش و اش از صحرای دهنست و طوق جود و شمس ابر رخا  
کردنی بر دامن ترقیش هر یکی هستی است و از یاد و جوش بر آینه سیتی  
کان لعل از قند خورشیدش قطره ایست چکیده و معدن زهر و از جویبارش  
سبز است و میداده و جیح از دانه گلش نیست و سوادش ام از گل  
قدش سیاه قلمی و تعالی پریشان جلاست این تقدس چه قدر  
روان بر فلک شوکت غرش کمان بر زمین دامن جوشش کرمی که از  
عذر گناه نشان داده در کاه خور آه بایسته دل چنان داده و در کاه  
و اگر چه بود و او عطا کرد از کج خانه خویش بدل یا خویش و بپای خویش  
نفس در میان شد چنان بگون که کیدم در دست و کیدم برون ز سر چندی



خورد آب کدوی فلک کس آفتاب ز من است بر عطايش فز سبب کند  
غیر از جوی شش تخت از دهم سبب کیتی روز ملک آورد بر سر خوان روز  
چنانست از چشم آفتاب که از آن سبک آتش بر و لعل آب در پستان خورشید  
تابان ز دور لب ماه نو میگذر شیر فز شد از منیع او در بامض جهان زین  
خورده غنچه آسمان از دور سفر مهر کستی فز شد شفق آتش کار و گناه  
روز چنان رزق را رانده سوی بدن که برش کنگست راه دهن رزق  
لب شوق خواران ز خاک دود و دانه تا سبب سینه چاک کند از منو و  
کر کشی ز باران کند ابرش کشی چو بی اعتدالی غایب حجاب دنیا  
کند پر تو آفتاب شود این دوش که چو از هم جدا بدل جوی سینه و آید  
ز می لطف که ز رحمت بیکران تا بدین بخشش از عاصیان اگر شتم که کرد  
خندش در آشتی بنزد چشم زبان در دهن خنجر فک او دست و سخن درش  
بجو ذکر اوست سخن از دل چو آب روان فرود بر دوازده آب ز زبان کند  
از نفس بخت دیک و همن کشد از زبان تکلاب سخن روان کرده از نظر  
ز دور با چوید و نور از دل داده فکر محسوس از آل و لب داده مرغ سخن را  
دو بال سخن است از نفس ناکان رسن در کلاه آورده زبان حسیض پیر درش

انچه ز بحر جالش دو کیتی و موج از من جوی از قلم حکمتش مکان کردی از  
شکستش کند جود بر هر دو ذکرش ملی بود ذکر این یک نغی وان جلی خورشید  
چو جود بر جهان پر ز شورش چه نام و چه در کف ابر ما سوی بخش در از  
سر قطره بر زمین نیار همه بنده او چه جز و چه کل چمن زنده او چه خار و چه کل  
بعد از ادلی مرسم حدود فضا خوانی که عبادت از احترام بجز حق نیست  
بخشین حاجتی که دست آویز نیاز مندان درگاه که مش تواند کردید و عظیمتر  
معالی که قافله سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرام نموده بدل  
اجابت تواند رسید تا عالم عالم تقلید و تسلیم است بر روضه فیض اسما  
آسمان که یاسر روی که کشش امید واری عاصیان باب رویش خرم  
ویر است و متاع تنی دوستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت  
نیاب پاکیزه کو سری که از سائل بجز خود را بچهار و صوبه عاصیان از آن کند  
که سفینه خلایق را از گرداب کمراسی رماند قافله سالاری که از جیل انبیا از  
و شال افتاده که دلا اندکان کاروان بندگی را بر سر منزل هدایت بنا  
در وصف یکیش همین بس که عمری در شکنجی عالم سفلی سیر کرد و نرسیده  
خاکساریش همین کافی که جان پاکش بر جسم خاکی خود آورده بایه قدش



از ان فرستاده که دست تعلقات جهان به امن خاطرش رسد و پروازش  
بش از ان بالاتر که رشته طول امل ایامی که در پیش کرده و اگر در معراج  
زمین ایستاده و دل کرم نبودی از رنگ آسمان نیا سودی و اگر از فیض  
عز و جلال آسمان و غیره سعادت ابدی بزم داشتی زبان طعن نینداز  
کوتاه نمودی اگر سبک و حیث کا و زمین را بفراید و رسیدی از کرانی که  
بکش که با خج و اگر کرانی قدرش بخت روان عالم بالا نکر توقف نکند  
کردن فلک از گردش از انخی مشکل کشای که هلال سرانخت اعجاز  
کرده و را بیک اشارت کشود و راهمانی که مقبل آبروی ایمانش بیک کفر  
از ایند و لهای زدوده شای که خد نکند دعای ضعیفان بر پرورش  
از نه پهر آسمان بکشد و پشت و پناهی که رنگ خجالت عاصیان و دشمنی  
خبر بیال جتیش می پرد و آسمان کردی که پر کا رصفت در مرکز خاک  
و ایره افلاک کردی خج نور دی که چون سر بکر بیان فکر کشیدگی عالم  
ملکوت سر بر آوردی بر دعوی کمالش و پاره قرص ماه و دو کواه اند  
و بر اشع جالش بر تو مهر و ماه و حیران نگاه برین اگر طفلی او بیک و یکا  
وجودش نمیداند و تماشای بوسفت جالش اگر شور در مصر وجودی افکند

ز آسمان بر هم نمی افتاد و در رتبه کمال است علیه بخش آسمان و امن از آستان  
خسب بر چید بود که دست و فرود خامه با من توفیق پوشش ز سید و اشو و  
در زمین سایه بخش لیک از و حام می نمود سایه چار و در شرف پای بوشش  
کردید در شکست پیچ سکنیزه در کف عینش از زرک غیرت خار در دل لعل  
و از غیرت پوشش از میان انگشتان مبارکش آینه چشمه جوان در زنگ طلعت  
زلف می شمع سیاه و سفید از پشت بر که دارد امید شمع که کرد و اگر غدا  
ز غوطه و بحر بخشش کنه کی افتاد کی را پسند و بما که بر سایه خود اندر و  
شق خامه کی باشد او را همه که سازد با نکشت شو قمر از بس حسرت دست  
قلعه بینه الف می کشد ره آورد آتش اقامه خود و دارم بکف تحفه جز رود  
از کد ارش لغت پنهان و نگارش بعضی از فضایل آن سر و سخنی که می تواند  
معرضه بر آن توان پوست و گفتگوی که از روی استحقاق بر سنده جانی  
تواند نشست و نقبت شایسته است که طاب سر اوق فخرش  
آفاق هستی کشیده و صدای صیحت فضایلش در نه کند سپهر چیده و  
که تربیت اهتمامش کوشش شریعت محمدی را از سبزه پیکانه بر عتبات پاک خست  
و نهنگ صولتی که مو بر بخشش بخشش و خاشاک وجود اعدا را از قدر می کنی



انداخت مرگشت شد محش در کرفتن رک خواب مرگ بی تاب و در چهر  
 شمیرش در انتظار و میدان صبح مصاف خواب در موج خیزفته نبات  
 کشتی و لهار انگر و در صید که مصاف و دلاکت خیر کیش شیار است  
 راد و سپهر شعله جلاله و الفار بخون کنش دشمن که از قوت سرچرخه  
 از دیده حیران تماشایان زره سار دماغ خود بی هشتم روی کلر  
 کلش مخمل و عقده شکلات در پنج خورشید رای انورش چون کرشمه  
 از حسن لیلی کالش هر عقل کاملی در بیان حیرت مجنونیت و از فیض تکلیف  
 بر جان آگاه در جسم بدن فراطونی مرگشت تا بر دعایش تا آتش عظمی  
 بیا ز کشتن شاد نموده از خط شاعی انکشت قبول بر دیده دارد و ادراک  
 حق پرستیش تا در خلوتخانه شب سجاده بندگی افکنده بر تو هر انور چشم نظاره  
 تو میگردارد عالمی که فراطون نشان خم نیلگون سپهر جسم شاگردی غاشیه افکار  
 بر دوش میکشیدند و محرمی کشت بران اسرار فانی به استقبال التفات  
 خاطرش از صفت پرده نور قوی بطون قرآنی تا چنگاه ظهور مید و متغیر فی  
 که صفت شمشیر کفر زدهایش آینه سید از از تک و جو و ضمیر و داخلی صفت شکنی  
 که بیست جلوه اش رخ کشیده راد و کف دشمن انکشت ز نهما رانجی صفت

فغانی

فغانیش نه چنان عرصه مستی را پر کرده که طوطی ناطقه در محش نفس تو انکشت  
 و ارقام مناقش انقدر میدان صفر سخن انکشت فضا نمود که کیران غامض است  
 تو اند و دید **فغان** چرخ شبستان و لهار علی که ز دلاکت کفر شد بجلی امانی که بجلی  
 فی لهار او بخیزد کسی از لاله سرخ رو و بشیر است و الا که عید اشق و بطلان  
 یکدگر نه قدرش بهین فسخ جز بنمود که عرض بسی قلعه دل کشود بجلی و علی  
 بر دوش بستیم و توانا و یکی چون زبان قلم و دوسر چون قلم لیک از بیان کی  
 زبان نشان و توانا و نشان کی از ان برده چون قلم سرسبز که سودر میان نشان  
 بچند که خط شرح کرد و تا خوان از ان که کشیده غیری جو مو در میان **مستوف**  
 صدوات پروان از حد و ضرب و ب تسلیات افزون از حد و بران پشوا و آه  
 و بر او لا و طبعین و طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرح و آیین انوار  
 بر موج کشیده قواعد دین مبین قالب لهارا چون زو خند و لیل طوفان لاک  
 مانند سینه فوج جهان خاندان راد و عکده روزگار سر مایه سر و زده سالکان لک  
 دین را طایعات حیرت تو ز علی نوزد و دشمنان آینه پیش اند و فرمان و ایان  
 کشور از پیش اقطاب افکار غرض و اموال در بای حمت باک کوهران حید  
 بنوخته و ازاده سروران چون فنوت اشجار شجره سالتند و انهار سر چشمه است



با خنای کشتن دین اندوخته ایان جویبار بقین تخیل بدان این مفسد و شکار  
 نوح و س شریعت طیبان جگرهای پر خنده و گیلان و دمای درون و لیکن  
 جاده آگاهیند و ترجمان نامه الهی اللهم انی استودعک فی وقایع و ساقی  
 اتولاه من عندکم انما اولکم صل وسلم علیهم و احشرفانی زهر بزم و از قضا  
 انکم مجیب الدعوات و قاضی الحاجات بر مرآت ضمیر اولی  
البصائر ظاهر و روشن و در تر و از باب الباب ثابت و مبرهنست که  
 حکم آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیتبعوا لی تخم وجود آدمی را در دنیا  
 دنیا که مزرعه آخرت از ان افشاند اند که بار علی بجهت خرمین کاه  
 عرض اکبر صلی الله علیه و آله و نهال هستی بند کاز در ریاض جهان پای  
 آن نشانی اند که شمع سعادت ابدی بوده باشد در جوشن مبارک سجده  
 بر کی کونته خجالت نیفزودند با چرخان شهرستان امکان اوده آگاهی کشت  
 تا در چهار شوق عناصر متلاطم گران دایره از طرار ان سواد جوس خلقت  
 توانند نمود و فارسان ابق لیل و نهار را چو کان اختیار بدست داده اند  
 که در مضار زندگی کوی سعادت بندگی تواند بود و عصبای فکرت بدست  
 بصیرت داده اند که چاه از راه تواند شناخت و خدنگ آه پشانی در جبهه

انسانی نماند و اندک از دنیای غزال رسیده و مستی تواند داشت و طلوع  
 خورشید چرخ شمع بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دور  
 غیر و شکر اندوخته و در میان جهان خرد خورده و از اولیسل مسافران  
 وادی عبودیت کرده اند که بفرمان طول مل و چار نکرد لیکن با قضا  
 بشری و از دحام دواعی غفلت و بختی آدمی چاره مشغول لذات نفس  
 کشته از ادراک لذت بندگی و ایستاد و بزم چشمی امثال و اتوان که بی غیرت  
 شغل نه پرستی اند از اغیرت نام کرده و عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف  
 کوک فرب و دنیا صرف نموده مضمون الذین استروا الحیوة الدنیا  
 را در حق خود بر کسی نیست اند و چیزی که ازین طریق بر خطر اواراجع تواند  
 فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت ممکن را تواند کشود و رشحات غفلت  
 بالذات است که گلهای پژمرده و لهاران زلال شکر لایزال بباران بباری و چار و بار  
 اقتصاد چار طبع را بباری مجرای سیل کوسادیتستان با ده غفلت  
 نسیم سحر است و مردگان کوستان بختی را صور محشر بباران مرض  
 حرص را طبعی است عاقل و حیوان و کان محسوس را شربتی است معرفت  
 کشتگان بیهوشی را طریقی نیست و افق و کان چاه تیره بختی را بیل آبل



مصالح الهای تباست در دستش و الهای سیاه و امن آتش الی زندگی  
و در حق چراغ بندگی پس آویخته است و از چاه است از ذکر کردی که نصیحت  
و پذیرش را بهیچ قبولی که نشد بکتاب و عقل که در سر نمی می کشد  
و در سرش کردن روشش نماید چون در اکثر اندیشه و اعصاب متعصب و معصوب  
بعثت قوت خرد اران کاسه و تبار و آورده و در دایه و امثال این  
نوع نیست قوی بخان حق بذاقی اهل روزگار است و میگردید و تا غایت  
کتابی شش بر صبح ابواب و عطا که از کتاب خدا و الهام و ایت اهل بصیرت  
علیه السلام مافوق باشد بفارسی نوشته شده باشد ان الله عطا کل حیل  
پارستان روزگار و تدوین طلب نشو کا علی بسته اند و درین جور  
زمان که از رنگ مصلحت و بهمانی بوجود اشرف از اب صاحب  
نصرت و الهی و تبحر و کین رنگ زده ای آینه شرح و دین و روزگار  
چراغ عدل و داد سوزنده خرمین ظلم و جور و مکارم اخلاق و شیم  
شیرازه صحایف نظام عالم شیم بر اعراف احوال کوشش بر کین زبان  
سوال شید اساس اعتقاد پستی بیان بنای دین اسلام چراغش  
داد و انان بحد و فواید چه صاحب کلان کون سازات میباید

و مقصر سر و آواز و اهل شهرت سکندر آفتاب سپهر دولت  
سایه رحمت حضرت ذوالجلال **خدا** و جهان رحمت کردگار  
که آسوده و در سایه اش و زکار از بس عدل و بستر اخلاف شده و بک  
برخ ظلم خلاف از دیوان عدل شد کاران کین طرز نخبه و شیر و ان  
تو دست سیاست جهان زد و قوی که جرات کند تا در شب روی برکش  
کینه که کشته شده حد و چوشت و در قش است و در جاد و بر قدر او در دست  
ایش که از ان تیغ برگردن کلان و کوه ازین شراب است و در جاد و بر  
روزگار نام او خاک و تر بر کشوری نیست آن سر فرمان بود و جاد و بر  
شش زبانت باکی غنی است حیوان از پیش که فرزند کیت  
سایه گردون کلاه بروش و عباس ثانی است شاه لایزال الدین  
نمبر اول و ثانی و پیش حد و رحمت علی العالمین و انوار و شرف  
و دیده روزگار از تو جانی غبار موی کشد از خاندان ایام اطهار علیهم السلام  
روشن بقیعنی الهی علی دین مومنین طایفه اکثر مردمان بشنیدن ازین  
ایل در ارض بیان الی امثال این کتب را فریدار و طلب می باشند  
بنده وضعی و حق و صیغ و اخلاصک روی نیاز در کار و در شریف







در مزاج علیلان امراض قلیه خصوصاً ملوک چهارده است و انداختن  
 و کشش در وضع ترست افزای که بر آن کشش در شش بر مخرج است که  
 و از وی پیچش عینه الفاش دوران معانی سر بر آورده اگر آب باقی  
 بودش از این معین قنایت سرشار و ریاض اسباب فقراتش که کور و شتم  
 صدق و نه غایب که قنایت بخوبی بر قنایت افتاد است **ابواب** پیش  
 بعد از مقدمه با ابواب است و در وقت منوره اگر آب بنشیند  
 از آب سبب با هم سبب ابواب بخوان خطابت مندرج مناسب است  
**الفصل** در تقصیر و مطلب است **باب اول** در بیان احتیاج و حفظ و نه  
 آن و فصلیست و خطاب است در آن ای طالب منزلت است و او را می اندازد  
 الی طریق ارشاد که حضرت صانع چون جل جلاله کوثر فیما یکتبه بلیت  
 بشری بر ویست خاوه و آینه کتی غایبی در ویدار کالبد انسانی بکار گرفته  
 که در اسپهر کمال است و مرکز دایره امانت اعمال در آن صورت عالم است  
 و در چشمه انوار کلام لکن شمع و نیت و صدق کوهر بنین گاه از انزال  
 بشیر میکند و گاه مبتذل و چنانچه آینه از بخار و اشغال آن مکه در میگرد و جلال  
 نیز بسبب ای نفس سر بر او غلبه حب نیای بی بقا و تک میگرد و در آن وقت

استغفار

استغفار بلیب و در کتاب معاصی و ملائطی میرکی می نویسد و در صورت  
 الطباع صور حقایق و ادراک اشیا و ادراک با بر یکا نزد صلاح عالی خود را  
 نسازند و در مهم قبی راسل و نور و کار و دنیا را بنظم و بزرگی می انگازد  
 و این حالت را او در تبار است **ابواب** پیش از آنکه کن و منور و ملک (اما)  
 سر نهاده باشد و تقوی و تیرگی معصیت مرآت و در آن قابلیت جانشین  
 باشد بگردانی آنکه را بیداری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و سیرگی است  
 بخاکستر و سنجکی از او او محسوس توان زدود **ابواب** پیش از آنکه که در معصیت  
 بعدی رسد و در کنار آمل و امالی آفند بر روی هم نشیند که آینه دل را در مجال  
 انجلا نماند و در شش صقیل پند و نصیحت خایه و زساند از تکالیف و در و صیانت  
 چراغ ایمان فرو برده و ظلمت کفر شبستان در و زرافه و کبر و در نورق است  
 کفر و اسوا و عیسم از در هم نام **الفصل** در تمایز میان و در حق صاحب این دنیا  
 و شش نام **باب اول** در تعریف و علی البصائر تم غشاوه و تعریف عظیم  
 با احوال و مطالبی غرام بود و این چنین اقب است کوس منجر است و کسور طریقی  
 درین حالت زیر و بر رسیده اند به پیچیده و در ابواب قلوب شمع محرمین بود  
 و در کفی از حضرت امام حق مطلق امام جعفر صادق علیه السلام و آنحضرت از



والله بزرگوار و مدینه السلام قتل فرمود و که اسمنی افسد لقلب من غلبه  
 ان القلب ليدافع الغلبه فارتال حتى تغلب عليه فغير اعلا و اسفل <sup>سعی</sup>  
 و چون از راهبان فاسد و فاسق میگردید که در رستی که دل بکن و در می افست  
 و بدل معیاره و قتی که گناه زیاده دینی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل بر  
 زیر مشو و محمود و شهرستان درون سرگمون میگردد و تفصیل این مردود  
 از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام متفاو میگردد و که فرموده اند که  
 الاولی قلبه کینه یساراً و الاخری کینه یساراً فی الکینه کینه یساراً و الاخری کینه یساراً  
 السوء و الاخری کینه یساراً فی الکینه کینه یساراً و الاخری کینه یساراً  
 الیاض لم یخرج صاحبها الی غیره <sup>که</sup> معنون بگو در دل بر بنده کینه  
 سفیدی است و چون مرکب کثای شود و در آن کینه سفیدی که کینه  
 بهر سه پس اگر اذن خوب که آن سیاهی زایل میگردد و اگر دکن آن اسما  
 و زید و اد کتاب منای راضه می کرد و ایند آن سیاهی زیاد میشود  
 تا آن سفیدی را بمبوشد چون آن سفیدی پوشیده و شد صاحب آن  
 که کینه بکینه نموده و چون شد و این سیاهی سیاهی افغان پس  
 آدمی بیایر پیش از آنکه کار با کینه کاراید و عمارت آن سیاه سیاهی زیاده

چهارده کار خود بود و طریق مدارک آن بقدم که در سحر بود تا و یکی مصداق  
بر بستان مذکور و زود انکشت تاقت بدان حسرت گرفته و چنانچه  
در دیو بیاید گذارش نیست مگر آنکه بندگان از انوار غفلت بیدار  
و بیکر چاره احوال و از همیشه بال اندازد و غفلت نصیحت است خواهد بود  
که نور هدایت برویش یافته مضامین مواعظ با غلظت علم کرد و چنانکه  
وارد است که از انوار الهی عبید خیر است و از غفلت منقلب و خواهد بود  
که از ناصح مهربانی است و از کتاب معتبری مدخل خود و بر سر نقد  
اینجای عام خلاصی بود خط بر موضع رسید و معنی بیان فایده آن از  
افق مقامات طالع و روشن گردیده آن قضایات و غفلت نفس از راه عقل  
منتفعی از بیان و بی نیازی از اوقات دلیل و بر آنست چه بر هر عامل  
و سوتندی بدین معاد است که هرگاه جمعی برای روز و بعضی از ایشان  
از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند و بر دیگران  
لایزم است که دلالت انحراف و از ان طریقه منکرات بشمارد و است  
برگردانند تا در تزلزل و غفلت علم و ندانند و منبسط است اگر چنانچه بیابان  
اگر نه موشش نشین کنایه است و برین قیاس از کج فتنه که در طریقی حل







از من در ترو خدا تعالی خوشتر و پسندیده تر آن نیست که فوری با که  
 آرد غنچه در راه بندگی از هم جدا ساختن عداوت و بدی دوستی  
 در میان ایشان انداخته باشد و در ایامی بر یکدیگر قیوم سازد و پند  
 سودمند آید چنانچه بوالهوشان از زکات که در دست گیرند و از این  
 از عبادت کمال افتد و منت است که حق تبارک و تعالی بخواند  
 تجروای احترام حضرت موسی علیه السلام و بنیامین علیه السلام و جبرئیل  
 که تعالی آنرا در حدیثی از علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است که  
 ما من شیء الا و کبریه فی غیره و جبرئیل را چون یاد کردی تعظیم کن از آن  
 که عالم آن نیست که بفهمد که من قبور یا دود مندرگان و یاد گیرندگان  
 خیر را و توانی میازم تا از آنجا و شست نمایند **و** اخبار و انوار این  
 قبل بسیار و در گذشته و مودرات فضیلت و عظمی از مرتبه اعتباری که  
 آن گذشته گشت شود آید آنچه عابد به شیء پیوسته و از دعام  
 آن راه شک و شبهه را فرود بشت **و** در ادب و عظم گفتن  
 و شرم و دل که در آن رعایت باید نمود بر آئینه ضمیمه طریقیان شکر است  
 سخنوری صورت اینجی عبودیت تمام دارد که شود گفتگو بر یک مستحقان حق

از من در ترو خدا تعالی خوشتر و پسندیده تر آن نیست که فوری با که  
 آرد غنچه در راه بندگی از هم جدا ساختن عداوت و بدی دوستی  
 در میان ایشان انداخته باشد و در ایامی بر یکدیگر قیوم سازد و پند  
 سودمند آید چنانچه بوالهوشان از زکات که در دست گیرند و از این  
 از عبادت کمال افتد و منت است که حق تبارک و تعالی بخواند  
 تجروای احترام حضرت موسی علیه السلام و بنیامین علیه السلام و جبرئیل  
 که تعالی آنرا در حدیثی از علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است که  
 ما من شیء الا و کبریه فی غیره و جبرئیل را چون یاد کردی تعظیم کن از آن  
 که عالم آن نیست که بفهمد که من قبور یا دود مندرگان و یاد گیرندگان  
 خیر را و توانی میازم تا از آنجا و شست نمایند **و** اخبار و انوار این  
 قبل بسیار و در گذشته و مودرات فضیلت و عظمی از مرتبه اعتباری که  
 آن گذشته گشت شود آید آنچه عابد به شیء پیوسته و از دعام  
 آن راه شک و شبهه را فرود بشت **و** در ادب و عظم گفتن  
 و شرم و دل که در آن رعایت باید نمود بر آئینه ضمیمه طریقیان شکر است  
 سخنوری صورت اینجی عبودیت تمام دارد که شود گفتگو بر یک مستحقان حق

ملک

ملک تاثیر فشانده و برش نخ و نهای چون شک خوق از آنجا  
 حسرت میبکانه که در غفلت بر آنچه میگوید و علمای و پیش از هر کس نفس  
 خود را از آن کتاب نهای نصیحت فرماید اول آیه دید و بصیرت خود را از  
 خواب کران غفلت بکشد و تحقیق کان دیگر را نیز بیدار تواند کرد **و**  
 خفته را بختی کند بیدار و تحت تمام دل مردکی خویش که در ناخفته  
 تاثیر مخفی در و نیز ظاهر میدارد و از توانه فراموشید که بود در باقی صده  
 نوحه که او صاحب در و را باشد اثر ان العالم اذالم اهل بعد از آن  
**و** القلوب کما یزید فی الطهره الصفا یعنی چون عالم بعبادت عمل کند بیدار  
 چون آن شک میباید و در بخشین غلظت میباید و در بخشین غلظت  
 دل جوینار آید می نشود رنگ و لمانه و دو کلک که ناوکی سنی تا در خولیک  
 پاد و راه آب و رنگ نگیرد و معنی را میبورد و در و شعله بیان تا از کانون  
 بر سوز بر کشد و فسرده دلی را منوره و شاد کند و از آنکس دل پرانج  
 چرخ مردود و لیر اینتر و در کانون اول مراب غفلت نیز و فیه خوابست  
 دل را فرا شده و نفسی که از درون پر خجل حیفه دنیا بر آید سنی است که از در  
 خیر و چه اثر داشته باشد **و** خود را گرفته پند و پند دیگران بچنان بر

میگوید و در و لمانه







مطلب را با حاکمیت او انبیا و ائمه شریفین مندر و در وقت کوفی بنا  
 از این بیاز از هر نوع کفاری نیالاید چه بد و نسبت در اصل اهل ایم  
 اکثر طایف میباشند و هرگاه طریق ادائیگی آن نیز مایل بود باشند و نشین  
 متبع نمیشد و بکار نمیشدند آن نیز سر باز نمیزد و غالباً جهت درگاه  
 این مصلحت و تقی که حضرت جی سب در وقت کوفی و هر از آن  
 بنام و صلوات سلام و تسبیح و تسمیه سرافراز و بخت کرامت از عالمیان  
 ممتاز گردانید و بدعت فرعون بعین مأمور ساخت ایشانرا از خود  
 که از بیابانی فرعون را در طعنه فرموده اند که این منسوخ فرموده اند و اگر  
 ای بری و بیرون بسوی فرعون که برستی که او در کفر و عیان بعد  
 بجا و فرمود پس سخن گوید با او سخن گفتنی نرم **در وقت کوفی**  
 مراعات این شیوه را میباید لازم داد و سخنان حق را مانند این  
 نرم نرم برگزید و الهامی خوب میسازد بازه نامواری سخن بکل تقی  
 مستمنا از این نمیدارد و تمییز نمائند که گفتگو نهالی مستی را از  
 شایع و برگزیده ایشان نمائند و بسوی آن درشت کوی خاطر اول برده اند  
 نخواستند و بشیوه کوفی ملامت میجویند مستمنا از آن نمیشدند از روی

سخن و

اشتقاق و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنا بدان انوادی میسازند  
 و بشیوه و جرب زده فی جرایح انکاسی و عظمت سرای و الهامی تا فزاید  
 برافزودند تا خوشی نصیاح را بخوشش زبانی فری او کنند که از خوشی  
 سر باز نزنند و تقی سخنان حق را بشنید شیرین بگویند چنان با صلاحت  
 که در خوشی خوشی رویش کنند **بجوداری نصیحت پیشین**  
 اثر دارد و در نرمی قطره باران در گوش صدق کرده **نقصانی**  
 کلم الفاس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته و چون  
 فهم ادای کلام نماید و در مخاطبه باز اربابان و دوستایان صحرا گردد  
 از دستمال الفاظی که نمیشدش بصلح و قاسوس احتیاج داشته باشد  
 اختصار نماید بلکه مطلب البیاری را واضح بیان کند که خواص و خواص  
 توانست نمید و در عقبات مشکلات اقطار نماید و بسبب ترسل معنی توانست  
**در این کلام** کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده و نخست کیت  
 زیاده را در مضمار بیان بچو و سپاس آتی و ذکر آلاء بقیاس نامی  
 جرب و نرم سازد و از شریح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس  
 ساحت پروردگار فصلی برآورد و تا بحدی حدیث مشهور بسبب و بحدی حدیث







در طریق بندگی چون بر غیاث شوق انگیز رخ شود و رسته از زمین  
بنی نو گمان از چشم تنی دستی دلی بر کی شرح ز رایت آتی بکین  
ذکر ابر صبا بران در خاطر صیبت زو گمان چرخ استی افروز و برین  
مرتبش کران ابر باب عافیت قدر وانی نعمت آموز و در حق  
هر یک از طوایف نامی آنچه در کار باشد شربت خانه او و در هر یک  
حق میاید از آن خالی نباشد **مضمون خبر الکلام مقل و اول**  
مقدمه سخن آنقدر طول ندیم که باعث ملال خاطر گردد و در این رسیده  
مستحق را چنان تشنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بجایس حفظ نماید  
گردد و در این نقیض حال اثر انگیز را از زمین خاطر پاکند و بطریق  
دست تصرف سخن از کیرالی و لها فویند و بنگی نقیضی و در هر دو  
دماغ حاضران را افسه ده نسازد و بر از دستنی تفویض متعال شایسته  
معانی از طاق و لها فویند از و بار کتاب مشهور و از این معنی تفصیل  
بر خود بنید و به مشهور که از کجایب سنا و حیوانیت بخوبی رسیده  
مراعات سیمیه اقتصاد و بکذا اختصار را لازم دانسته از سر نو سخن  
اندر کف افکند و **در شیندن** و خط و ادب شریلی

لایح

که شمع را رعایت باید نمود و شمعین لعلی که تا چشمه ان بجایس حفظ  
و شمعان کلام نه او احادیث اهل بیت حضرت اعلیهم السلام حضور  
داشت که تحصیل رضای الهی را مقصود و اصلی ساخته از شیندن  
و انبیا رحمت بر اهل بیت که از خود گمارند و تو به خاطر را تا شایسته  
و خط و ملا حظ که کیفیت حکم و اعطای مقصود داشته از نموده و در  
بیشتر برین اهل یقین است قوت روح بر دار و چاشنی شمع کلام  
بکلام جان برسانند و غنی سخنان حق را به مذاق نفس آماده بکنند  
در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خود اری گزیند و از کل  
چمن همیشه بهار غوایب نکات و امین و در انجالی نیز به طاعت  
از اوسایل صفات و سیمیه انبیا برین تفصیل شست و شویند  
و مساحت باطن از خسر و خاشاک خیالات فاسد و بچار و ب  
زفت و دروب کنند خاستن خا خا حرس را بشکاکات  
جانسوز و رسم سوزند و شمع نگاه عاقبت پنی در لکن و دنیای  
بنور اعتیار بر افروزند و توفیق اب وحی الهی از اندر و کوشش  
بنفقت سرای ال در آورند و از چشمه سار آب و کمال آیات قرانی



مرده دل را باز کرد و فرستادند تنه دوات بر شش ل غبار  
 از خود بپاشند و از استماع بشمارات بر و از مرغ و مرغ و از  
 مرتبه بقرمان رسانند از جو مبار اخبار صا و قین آب اثری بر روی  
 جان زند و بجان بخشی آثارشان جسم ما تو اثر از جهانزه کشی و لیا  
 مرده سبکبارکت **بر** میدان سبج صادق اخبار و اما در  
 از خواب کران خبری بیدار و بوزیدن شایم جانفرای دست  
 و از شاه دل را از سیه و سستی خواب غفلت بشمار باد خست  
 چون و خط سخن از ذوات و صفات الهی بر کند و گفتگوی  
 کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان و لیا افکند زبان و بپوش  
 برکشاید و صفات سبحانک ما اعظم شکرت را از روی خود بکشاید  
 او نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت قائم البین باکی از انبیا  
 بیاض کردن سخن را بیا راید و بشک ریختی میدان اخلاق آن شهر  
 یاران کشور اسکان بر نماند و مان را بکشاید و صفات صمد و اول  
 وضرب سحر اگر ارام از طبق اخلاص بجای جان بشار کند و پیری  
 و محبت آن پیشروان را و این را یکی سر جسد نجات خود و تند

و چون از نقد آلاء الهی گذر و شرح احوال نعمتهای نامشایی دریا  
 خاوا را خواند و ذکر کسب و جود از مملکت گذاری قیام نمایند و بیکدیگر  
 و بواب غریب نعمت بقیاس بر روی خود بکشایند و چون گفتگوی رک  
 زهر الم در کام جانها بر و در صحرای جلال غبار و خست بر کارکن و لیا  
 سهولت آن صفت شکل و در مدخل آن از خدای تبارک و تعالی است  
 چون سخن از احوال قیامت گذر و با و احوال آن عرصه حکم شریروان  
 از هر دو زبان غیر ضعیف نامی بستانند و کشایند و از کبر و ولایت  
 مملکت برگاه الهی استغاده نمایند و چون حرف در اسلام بپوش  
 در و قصور را بگویند و متوجه امید واری از روی بیکران از روی  
 نماند قاف و لیا را بگویند و در کرون طبع با و در آن از جات بر و  
 و طیل نماند و در سخنان بان بخواهی الله از رفقا مترجم سازند و چنین  
 در وقت امیر خیرات و بزرگات و شرح قراب طاعات طلب و بقی  
 آن کنند و در حق از شکوات و مضای جویان عذاب سعاسی و ملاهی  
 بجانب الهی استغاده نمایند **و** اگر و خط را و کشاید و خطای  
 و در مملکت طریق خود را از غرضی واقع شود و قلم غمزه را کشند و آن خط را



باب روی سخنان جواب او بخشد صفت عیب یعنی باطن خود نشان دهد  
 که بر ایشان زبر کی و استقامت طبع خود پسندارند چه آدمی را که  
 بسیار گریزی و گریزی و بتره و ازین سخن چاره و تدبیری نیست  
 شخصی که دوست اجتماع و از جام خود غافلش را مطمین نگذاشته باشد  
 از رعایت شود پس سبب گری و ذلالت است لسان فرصت کامل را داشته باشد  
 و اگر احدی را ازین سخن خارج شود در دل خند و برین حرف تیر نکند  
 عیب یعنی نه خود را بجای از اعطای انفاست اجتماع و توجیه انکس را  
 و ضرر نرود که آن عیب جوئی که در کین هر چه میسر شدست از  
 او پیشتر و نشویش خاطر می که از کینه احتمالی صدور و خفا و موافقه دارد چرا  
 لازم احوال را در عطفان می باشد تعقل فرماید و این بر صدق انفعال که  
 و در حد و شش بر طلق ازمان این سخن گزیند و در انمای  
 انگیزه ای بین نمیدانند و متقاضی جزئی باشد سخن را مستحق از دست  
 کلام خود و رسول را رعایت نموده پای زبان سر زده گری و از کینه و از  
 و بر خواست بهر و درین بر جرات ضرر و لهاتر متعقل و قیل چهره زن  
 از کتب نیک از عذوبه باطنی گفت که می چکاند و خط را افشرد و سنان از کینه

و لهائی میدارند از این بخت و بکرات لغو از سخن را از انظار و زمانه بر حیا  
 و شرفی آید و فیض از بخت و محبت و خط سیر و بازده قند خنده و قیل بر  
 گریه از بخت و دریا و در و اگر فرضا کوش و بهر سخن شود بهر خط هم نه داشته باشد  
 بظاہر خود را مستوجب و ناخند و روحی نکند که در اعطای کوش کردن و دستور  
 ایشان را در یاد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرود و در و اگر در ان نشان  
 رود و سوالی سپید ضرر و افتد بر کینه تا و اعطای در شغل و خط پر و از و  
 انکس از روی المینان خاطر شغل سازد که اکتفا بر احوال را خط  
 از صحت تدبیر و اتفاق و شش خاطر می گذرد و در نقل احوال و اخبار  
 و و با شش استعداد نمیدانند و تعلیم احکام شرعی و بیان سبب اصلاح  
 اعتقاد بر قول او قرار دهند و متقاضی کردن بیانش بر ابواب خدای صاحب  
 بر روی و لهاتر اندک شود اگر احوال را اعطای بعضی از این میگوید  
 سابق باشد مثل حسن خلق ادا کند و خود را از ان بهره ندهد باشد با صفت  
 کمتر از دست نماید و امین طبعش طریقت آن آلوده باشد چشم از ان پوشیده  
 نظر بر حقیقت سخنانش از ان نه بعضی از کتب است و او را از سخاوت سبب  
 آن را اعطای لهاتر خود سازد برین حقیقت کلام جوئی از و بهر معنی کرد







و دفع مضار و دفع غش و دفع و بر و و امثال از بار بکنایه و دفع و دفع است  
 و بعد از حصول قدره که در آن بود بهیئت احوال آدمی در طلب دنیا از دست  
 بیرون نیست یکی آنکه بقدر قوت و معاش از وجه حلال و در کسب دنیا تلاش  
 و از کسب حسرت از دست احوال خود و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بزرگ  
 است و اتمام او واجب است و بعضی که بزرگ و از این دنیا از دست دنیا  
 از دست شدن و در شریعت عزائم و دست و دست است بلکه ترک طلب چنین  
 و سبک و طریقه دنیا نیست بودن موم است چنانچه از حضرت امام  
 مطلق جمیع صادق مرویست که ایس من ترک دنیا و آخرت دنیا و دنیا  
 از دنیا نیست آنکس که بجهت کمال با دور از دنیا و دست از دنیا و دنیا  
 بر دارد و آنکس که چشم از آخرت خود پوشیده است تحصیل دنیا که  
 و طاعت است که مراد از حضرت از ترک دنیا و بتمام ترک قوت لا یموت  
 نیست چه آن از طلاق بشیر بیرون است و عاقل تر برین مرتبه از دنیا  
 طلب دنیا عیون است حدیثی که هم از آن حضرت منقول است که لا خیر فیمن لا یترک  
 جمیع المال من الله مالک به وجهه و بعضی به وجهه و بعضی به وجهه  
 خیر نیست و کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت

دو آیه

و این

و این را خود را بآن نگاه داشته خود را از فضل طلب و ریختن آب و دستشویی کردن  
 و این در آن او کند و صلوات هم بآن بجا آورد و حضرت عجب چنان و تعالی  
 باین فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا یخرجوا علیکم ما رزقناکم من الله  
 لان الله یحب المتقین خلاصه معنی آنکه ایمان حرام مکر و ایند و خود را  
 کشید از چیزهای نفیس و لذت آنچه خداوند تعالی از برای شما حلال ساخته و از دست  
 آتی و شریعت با بیرون نگذارید و بر سستی که خداوند تعالی دوست میدارد  
 کنندگان معنی از این بین و بین و در گذرندگان را گویند سبب ترویج این  
 آن بود که روزی حضرت مجتهد صادق و بشیر و دیگر کافیه جلال علی علیه السلام  
 از برای جمعی که بجهت کمال با دور از دنیا و دست از دنیا و دنیا  
 و در گذرندگان او بودند و در میدان صلوات آن اعتبار از جبهه شکاف حشر و لیلی  
 مرده میفرمود و حاضران از آن تائب آتش و عید سنگ و لیس از آن  
 شوق و شربت است و شکاف سنگ برتری کرم کرد و در ده تو از ایشان  
 در خانه عثمان بن عفان جمعیت کرده و بهم اتفاق نمود که هر صاحب انعام  
 و عاقل لایق باشد و بر سر خود بگذارد و گوشت و جوی خود را و از آن به اشت  
 کند و برای خورش بکار نبرد و از آن لیس بهر شیدان جاس کشانند



و ترک دنیا گرد و دست از کجای از مشغول و معات آن که تا سازند و  
 سیاحت و جهان گردی مسکوک و از اندک اطوار و بیانات و نشانیها و ذکر و استغفار  
 و آلت رجوت خود را قطع نمایند این خبر بعضی حضرت سید المرسلین <sup>علیه السلام</sup>  
 رسیده چون عثمان مذکور بایران خود بخیرت آنحضرت صلوات الله علیه فرمود  
 که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند یا رسول الله این  
 اتفاق که ما با هم کرده ایم غرضی جز خیر و خیرای نه ایم آنحضرت فرمود که آن  
 ما و این شده ام برستی که تقصای شما در شما نیست پس گاهی روزی  
 در آمد و گاهی افطار کنند و گاهی عیادت بر میزد و گاهی نیز غزوات  
 آنکه من گاهی روزی میدادم و گاهی افطار میکردم و گاهی عیادت بر میخیزم  
 و گاهی نیز کمر کوشت و چوبی میخورم و باز زمان تریکی میمانم پس هر که شست  
 من بود که در آن من نیست بعد از آن مردم را جمع کردند و خطاب فرمودند  
 و زبان می ترجمان باد ای این معتمدان بر کشت و در کجاست حال قومی که  
 حرام ساخته اند زنا و دزدی و سرقت و غارت و شهادت و قتل و غیره پس گفتند  
 شمار آنرا و فرمود ام که چون بشویدان و عیادت و تقصای میباشند برستی که در حق  
 و این شریعت من نیست ترک خود و آن کوشت و از صحبت زمان میگذرد

و بعد از نشین کردن سیاحت است من روزی در شست و دست  
 ایشان چنان بودند که گشتند و در او چیزی را و شریک و مسافر  
 و حج و عمره و کار و نماز را بر پای دارند و زکوة میداد و ماه رمضان را روز  
 دارند و مشهور استقامت و اعتدال را امر می داشتند بر خود داشتند  
 تا بر شاخت کثیر تر از آنکه هر که شکستند آنکه پیش از شما بودند پس سبب  
 که بر خود داشتند گفتند خدا می تبارک ایشان را شاخت گرفت پس آن  
 مذکور در بقولت کلام آنجناب و رجوع آنحضرت از آن طریق و صواب آن  
 کردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عجم  
 بن زیاد و ترک جابر نرم کرد و پیشینه بر کشیدن را شانه و ساخته بر  
 ساج بن زیاد و حضرت شاه اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود  
 که عجم سبب این امر یعنی ترک دنیا و تقصیر و بیاس فقر و فاقا اهل و  
 اولاد خود را غنائک و از روزه خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام باینضا را عجم خواند و او را چون شرف حضور دریافت  
 آنحضرت روی مبارک بهم کشیده عتاب فرمود که از اهل خود  
 شرمند و گشتی و بر روزان خود و هم نروسی ایامی بنده ای که حق است



با انکه طیبات را احلال ساخته است کرده خواهد داشت که تو از آنها  
فراموشی فریاد خدا تعالی این مصلحتی نه خدای تعالی میفرماید و ملائکه  
و جنات را نام میماند که در انقل ذات الالکام و میفرماید که هیچ الیوم  
یومینان میماند برنج لا یخیان تا قول خدای تعالی که یخرج منها الذل  
والرجان یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره قدر او را تر و منور و انما  
نعمتهای خود را از او که در انقل که خلائق از اهل آن شده و دیگر از او  
و در جان که خود را با آن می آراند بر بندگان شمرده است و با وجود  
چون می تواند بود که شش بندگان را از نعمتهای مذکوره کرده و دارد و دیگر  
آنحضرت این مضمون ادا فرموده که خدا تعالی فرموده است که انما  
ربکم فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را از او که ساز و احسانی که در حق  
کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن  
و سایر اقسام نعمات و در خدای عزوجل خوشتر و محبوب تر است  
از اظهار قوی حاصم بن زید و گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست  
که شما در مظلوم خود بخورش غیر لطیف و در عیسای مجاهد درشت انگارید  
آنحضرت فرمود که و یحکون الله عزوجل فضل علی بنی العادل آن تقدیر

الشمس

انقسم بضعه انما من کسب کسب و لا یغیر فقره **مصل** مضمون اینک خدای عزوجل  
بر پیشوایان او و این واجب است که در وضع خود را مانند او ضلع ضعف او  
ملازم و حتی بحدی فقر و سخت بوده با فقر او مسا کین حکم است باشد تا فقر او  
فقره و فقر و استسکی و بی صبری نمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که فقر  
آن است تا خود را در تنی دهند فقر صم از شنیدن موانع مذکوره  
بشخصه و از غراب کران نادانی بی نقطه کردید ترک شل جوشی کرده و روی غلبت  
از طریق ناشایست و بیانیت بر نافرستیم بر بقا احاطت شریعت غایب  
در آرد **بکلمات** و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها نیست  
حال کلام میگرد و طلب نیاید تو سوسه محاسن خود را در مروج است بلکه اگر  
شخصه را از او بشیریت مظهر و برده بقصد تر فی حال اعلی و خیال معنی  
ناید فی الحقیقه طالب نیاید که بود و در ویران اعمال بطاعت و عبادت  
محسوب نمی شود و این خیال و سوسه انتقال آنکه شخصی نبی است و نبی  
جنود ملاقه علیه السلام عرض داشت که طلب نیاید که بچشم و دست میدارم  
که دنیا با زور و در مطلوب بجهول بزند و آنحضرت تقیثش فرمود که اگر  
آن چنان کنی گفت بخیر اسم آن خود و خیال خود را تمام فرمایم و سوسه بچایم



و تصدیق کنم و چون و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که پس خدا طلب دنیا  
 بخواهد الاخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت و همچنین میگردد از  
 نعمتهای مخالفین بوده که بعضی از اهل حق مدینه بیرون رفته بودند و در وقت  
 حرارت هوا با نام عمره با فرموده اسلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت  
 تنمندی و گرمی آنجا برود و خود سیاه بود و نور از روی کینه نموده بود و خود را  
 بجان انداخته یعنی از ایشان فریض چنین ساعت گرمی با خیال طلب دنیا  
 برآمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم سلام  
 یعنی از ایشان فریض درین وقت با خیال و طلب دنیا بی اگر در خیال اجابت  
 در رسد خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر بروی ای و من برنج است  
 با هم آمده و خواهد بود در حال کنی که من بجا می از طاعت آتی شنو که گفت  
 خود را در خیال خود را از تو از مردم مستثنی میکردم یعنی طلب دنیا کردن  
 جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بدست این و آن از بجهت  
 و عبادات است و هم از حضرت اخی جعفر علیه السلام روایت کرد که طلب دنیا  
 استغفار فاعلم انما هو قسما علی الله و تعظیفا علی جاره یعنی الله عزوجل را تقرب  
 و در حدیثی از علی بن ابی طالب **طلب دنیا** یعنی آنکه هر که طلب دنیا کند و تقصیرش در طلب

این باشد که محتاج مردم نشود و مستغنی محسوس اهل و عیال خود کرده و دنیا  
 طریقه هدایتی است که در او هدیه و توفیق است با خدا می عزوجل ملاقات کند  
 و توبه و توبه بسیار و باشد و از حضرت سید کاينات معلی علیه السلام  
 که از اعیان و سیدان خود آنحضرت طلب دنیا را یعنی عبادت و تقوا و جرات  
 و برترین آنها طلب دنیا کرده است و اجاره و دنیا را بقوی این گفتار و کتب  
 معتبره و حدیث خصوصاً کافی بسیار وارد است جهت هدایت اهل حق  
 گفتار و **طلب دنیا** از اقسام طلب دنیا است که بقدر ترسود محسوس  
 نمود و از آنکه خیال غیبت مال و منال در حساب جنت و جلال کر شد و در جمع  
 کردن کسب و نهاده و حتی آنکه هر که سبای نه بر جانهای غنی و در کار  
 فرستادن این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگر چه فی نفسه عدل و مباح است  
 مگر در بعضی مقامات و مناسبتی بسیار تمامی آن خود را بیکر و در حدیثی  
 در حدیثی که ای که گفت نمیشود و در هر کردنی کسبه چه نقد یا بی فرصت که  
 از کسبه نبرد و در حال شادمانی و شادمانی از صاحب قرب الهی دور میسازد  
 و در تقی مراتب حضورش از اوج درجات سعادت بخصیص در کائنات  
 می اندازد و تصادم امور دنیا را کارش نشیند و از آنرا معلی است و ای که در











کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

九



در خوش نوا و روح خاطر برافروختن مهر خود نمود که مهر و انگی برده نهاد که  
 درین چنین گشت و که از خود و شش عقد های دیگر بر دل بست و سگ و درین  
 لب خنده است گفت که تنو که از فرشت بری بر خاطر نشست و ای بر دل که  
 بر کشید لذات فانیش از جبار و در خاک بر سر عقلی که بقدری که در کوب  
 منسوب جانش و بخت کرد و در حیف از نقد عری که در باز از جانش تن  
 و در نوع از وقت جوانی که در کشیدن با جانش در باز و بخت انگشتی که  
 دولت دینار اسداتی و از جمال آن ای که در زمین دل خم جانش  
 آورده سالکی که راه طلبش بقدیم می بریزد و چاره در و مندی که از فرشت  
 ایش و دای در و جریه بهره منال این بر نزال را خاوندی ای و شود  
 مدینه چنان گشود و صورت احوال یعنی مریع الزوال و در فرشت  
 کل شمی بر چگونگی نموده است که از علو انما الطیوة الذی الخلیف و لیس و  
 و نفاخر بکم و کما شرفی الاموال و الا و لا و کما شرفی الخلیف و لیس و  
 ثم یخرج من مرقم من کل خطا حاصل یصلون این آیه سر ابدایت اگوفا  
 ای طالبان و شریفان و بیا که فسادان بر بخت بخت این دشمن است  
 کزنده کانی این سر ای نیست بانی نیست جز با بر بخت فسادان و شرفی حاصل

الای

و ادایشی یعنی بایس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و نفاخری درین  
 یعنی بحسب نسب و مال و سیاهی تی به بسیاری اموال و اولاد و این جمله  
 فنا و زوال است که بختی که بخت یاری باری می کند و از طراوت و نشاط  
 زار حنا از بخت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن در شکسته  
 و نابود کرد و چنین گشت زار دنیا می پیوندد و کشتن حیات استعار این عرت  
 سر لاکر و در روزی آب و رنگی دارد و اما عاقبت بافت حوادث دور  
 و چند باطل بی امان طراوتش نهایت رسد و در شش گشت رنگی  
 که در و **میدان** یکدم صفای عالم خدا بر شش نیست و آینه آب سبز زنگار نیست  
 در شش چشم پرده شناسان در کار اقبال پرده رخ او بار شش  
 که دیده دل آگشوده اند و بخت خواب دولت بیدار شش نیست و در نشاط  
 با تمام میرسد که بخت شادمانی کل از شش نیست و نیز درین سوره و کلمات  
 و ما الحیوة الدنیا الا مساع العو و در سوره مومن میفرماید انما نذر و الحیوة الدنیا  
 مساع و ان الآخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید انکم فی الدنیا  
 من الآخرة فاما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و در سوره بعد میفرماید  
 و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا مساع **ع** حضرت خدا و ملائکه و جبرائیل و میکائیل و



و آیات مذکوره که هر یک از آنها کم گشتگان را شاهرا در تمل نجات و دنیا  
 مرد و راجد و آب حیات است تحیر حیات دنیا نموده و بیان لی شالی کن  
 و بیوفای این مجرور و خوار نموده است تا بنده گان بکوشند لذات  
 فانی و دل از دست نهند و به اندر بزی اقبال و دوروزه پا برآموش  
 نهند و بکوان خرابی و غفلت بکنی چشم از سعادت عینکی بپوشند و بر صفت  
 دل را براهم معدود و در چار و زهر عیش بشاومانی نغز دهند بلکه در عظام  
 امور شش بین شعور از روی حقارت بپوشند و از حدائق غیبی  
 بدست حکمت جز یکی خبرت نخلید که این در رسول الشعلین صلی الله  
 بر سر راهی که مقدر کرده کندیده و به افتاده فرموده و الله یمنی  
بیده الدنیا و الآخرة علی الله شریک و علی اینها و لو کانت الدنیا ترابا  
 خباج بوجهی لا تسقی کاذاشها شریکة یا یعنی قسم بان خدا ای که جان  
 در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا و تر و خدا و تعالی خوارتر  
 و بقدر تراست ازین حیثه کندیده و در تر و ایش و اگر دنیا را در تر  
 خدای تعالی اعتبار بال پشته بود بهر آینه بیج کا و شرب آب از این  
 میداد یعنی چون کا و از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قایت عطا

او تا بطلت اگر شمع غره و دنیا و مال و عزت و این عاریت بر این عالم  
 قیمتی بودی بر شمعان خود و اندر شستی و بر افکندن و کا و خود و انکار  
 و نیز از آن سر و جملی الله علیه و آله ظاهر است که بر مزید استیاده و خود  
 بدهد الی الدنیا یعنی بیایند و دنیا را مشاهده کنند و از کوی چند کنند شده  
 که در آن مرز افتاده بود و استخوانی چند که بپوشیده بود و بر گرفته بودند  
 که الدنیا طایفه حسنی که با همه ذراتها می دنیا از جنین که پخته شده و  
 علائق عاقبت تا شد این استخوانها پودیده میگردد و از شایه کشته و خرد  
 و رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام مرویست که دنیا که بفر  
آهون فی صحنی من عرائق خمر یعنی این دنیا می شود و نظر من خمر  
 تراست از استخوان بی گوشت خوک که در دست صاحبش ای و اندر  
 باز آنحضرت علیه السلام منقول است که ان الدنیا کم غندی لا یؤمن من قوت  
نظم خیرا و لا یحتملها الا علی یعنی ولدت لا یقنی یعنی درستی که دنیا می شما  
 و تر و من هر آینه بقدر تراست از برکی که در دهن طینی باشد که از آفتاب  
 باغت فانی و لذت غیر باقی بکار هم آن حضرت در توضیح حقارت دنیا  
 و تشریح سلاطت و دور و از این عبرت را بآثار ما سر محمد الله را فی طایفه



七

قایم خود گیر و بآهست را داد منی منی که چنان که در کتب این شعر بر سید وایه  
 ترک میکند و خود را با نوش و دور می نگزند بعد از که در کتب خصال وایه بر و  
 شیر نصیب این بر نزال تا چند دست غنبت برد این الفت این وایه بر و  
 نوا می داشت و تا کی دست خود را پیش بر و این سخن که پیش حال  
 کرده دست و بر سینه او بعضی خراش گذاشت تو داشت که بطن پنج  
 حوادث از پشت را از دو و این و لطفت از که در وجود دست را رفت که دست  
 پیش اولی است که پیش از که از ترکست که در ترکش کوبی و قبل از که از ترک  
 و دوری جوید تو از دوری دوری جوئی و از دوری که رنجید و بر پای آن دوری تا حالت  
 از اینجا رانده و از اینجا رانده شدی و خفی خانه که محبت دنیا و آهست نیم  
 و در یکدل غیره و در این و در اندیشه از که زبان کنجا طر سر بری او و در شانه  
 این بود فایده را از خدا بچانه می سازد و در از دست حق طولی غش نشسته  
 از پیشه خبی را از اخلاق و لغای می اندازد و این و در بچانه با هم نمی اندازد  
 و در تفرقه خالف از غلطی یک نیال بر نمی خیزند کسر و دوسه و این تا بچایم  
 و در امیدار و از ترک و در عالم و غریبی آدم صلی الله علیه و آله  
 مرویت که مثل از دنیا و الاخره که کل از این و از نصیحت او بچایم







بسایه قیل و جمل را ضی ساخته اند از سعادت بانی اجل محروم خواهند بود  
 و گویند نظرانی که شایه بار و در از ملاحظه غایت برشته طول اعلی دیده  
 بصیرت و دقت اندیشه را همای دولت ابدی شادمانند و پیروزانی که  
 در کوچه ها و بزرگی و جاه و لاد صفت برکتی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند  
 با کوان نعمتهای جاوید بیسی دیده حسرت خواهند گرفت و بجزای که در  
 خازن خاکی و خاک و نیل و مانند کل از انداختن زهر حرام خنده های شادگانی  
 در بر کن ریزان صرصه بر حال خود بسیار خواهند گرفت نفس پرستان  
 کوچک نمایی و نیای بر کیش را محراب خود خویش ساخته اند و صفت  
 حق پرستان که درین دعوی نتوانند افراخت بسیار استانی که در جا  
 از کانی غنائ اختیار بدست قایل و آمل بوده اند جز در مقهور  
 اقامت نخواهند انداخت منقول است که در روز قیامت دنیا را بصد  
 غوزه و دوجولی چشم کبود و دندانهای او ظاهر و روی رشت بوجیه  
 آورند و بر ضایق عرض نمایند و گویند این از برای شناساندن اهل معرفت  
 استغاده جویند و در معرفت طریق استکاف بپایند گویند که این دنیا  
 که بر سر آن کد بر اقبال میرسانند و بسبب این رشتن و فتن و قیامت

لیا بود

می بر و بیعت آن سینه را با نافع چند بر هم نمیشد و برای آن  
 که بعضی اعداوت یکدیگر می بستند بعد از آن آثران رشت و در آنجا  
 کینه جوراد را نقش اندازند گوید یارب ابعان و بسیر بر خطه مان نهاد  
 من بکیند از حضرت عزت دارم که بکیند بمان و پیروان در آنجا  
 قیامت **نزد** **کبر** امر از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و آله است که در روز عرص الکر جمعی بیرون محضر حاضر کردند که اهل  
 سلاطین از غایت کثرت و کرائی مانند که بهای آنها بدست و حق  
 فزون آتی بعد از ایشان صادر کرد و جمعی از حضار استفسار نمودند که آیا  
 رسال الله اینجاست نمازگذار باشند آنحضرت حاصل اینچنین بود و او را  
 فرمودند که بی روزه گرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند و بدارند  
 از سعادت شب لای بندگی او باشند باشند لیکن چون از آنجا بپوش  
 می آمد و ملکات مالی روی میداد و در طلب آن خود داری نمینمودند  
 بر تها و دنیا آغوشش شستنیان میگرفتند بعضی آنکه دوستی دنیا را  
 آبروی اخصت با از هر حسنات خود سیر زد و دنبال حرص صدم چشم خاک  
 بطلان بر تارک جمیع محامی نبرد **نزد** **کبر** از حضرت امام علی علیه السلام



اولی بعد از آنکه صفاتی حضرت است مدعی که حاصل معنی آن اینست که حضرت  
عیسی بن مریم علی نبیا و علیه السلام را که زید و سی افق و که بشه مرگ شایع بود  
اینی ساکن نفس را بر خاک ملک افکند و بسیلاب فنا میان زمین و آسمان  
طیر بود و پیش از آنکه زمین وجود بر کند و بود حضرت عیسی فرمود که اما  
انتم لم یغیر و الا بخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی و کشتن حیات  
و شجاعت افتاد و هر صحرای خرابی و ترس زدنکی اینقوم را بجا و نیستی داد  
و اگر تفرق یعنی موت متعارف بر ملک جدا که تیره و زبانی که کرد  
و من کرد و بدستند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون  
استند نامند که با روح الهی از خدا تعالی در خواست که این قوم بر حیات  
زنده گردانند که از اعمال خود را اجبار نمایند تا از ان اجتناب کنیم  
پس حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام دعا نمود و مأمول حواریون را از قبل  
حاجات ملت فرمودند از رسید که اینها کان را او از کن حضرت روح  
شعب بر بند می آید تا و گفت یا اهل نور یا اهل نور یا اهل نور یا اهل نور  
گفت که اینک با روح الهی که فرمود و حکم اعمال شما بود و گفت عجا  
ظا غوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری

سند و غضب پیاری کم میسر میدیم و از روی دراز پیش میگردیم و عفت  
در بود و اعیان میگذاشتیم حضرت عیسی فرمود که دوستی شما با دنیا  
چگونه بود و گفت چون دوستی کردیم با دنیا در که هرگاه در بالای در و در  
دش ومان میشدیم و هر وقت که از ما در بر جفاست که این و اند و بنای که کرد  
حضرت عیسی علیه السلام سوال نمود که جفاست طاعت چگونه میکرد  
طاعت اهل محاسن بنمودیم و سر بر خط و مان نور دان و رگاه الهی نور  
بودیم حضرت فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت  
پشتون نمودیم و صبحگاه در ناوید بودیم فرمود که ناوید چیست گفت عجب  
گفت که هماست از آتش که تا روز قیامت بره افروز میشود حضرت  
عیسی فرمود پس شما چه گفتید و شما چه گفتید گفت ما گفتیم که ما را دنیا با  
کردا شد تا بر نوزید و دریم یعنی دست رخت از دامن دنیا کشیده تا  
و دامن حیات بین مردار را اعتبار دنیا هم جواب آید که دروغ میگوید  
یعنی اگر دنیا صاف دست کشید ترک حیات دنیا نخواهد نمود و تا نظری بر د  
نفس و بعد از این بود حضرت روح الهی فرمود و بیک چونت که از  
اینقوم خبر نداشتیم که گفت با روح الهی همانی نشین بر دهن عجب

حضرت فرمود که عجب







که خوار کرده و خیره شده و از احتیاجی تعظیم کرده است با ملک این سرزمین  
 کرده از جملت این ذلت و صف محشر چگونه سرخوای برآورده و منقولات که در  
 اندیشه بنیاد و عبادت بر مردی که گشت کرمیت و چون مراد است و  
 بختان که به میکروا حضرت فرمود که ای پروردگار من منزه تو از خوف  
 بیکریت خطاب سید که باین عنوان لا تزل و لا تعرج و لا تعرج و معنی در حق  
 حتی تستظلموا فقولوا و لا تعرج الذین لم یفقهوا معنی آنکه ای پسر عمران اگر خدا را  
 بگریه که منزه باش با ملک جهانش فرود برز و انقدر دستها را به جا برآورد  
 که ساقط شده از او رانی آفریم جیت آنکه او دنیا را دوست بدارد پس  
 انبارند که در کمال سعادت ایجابی خیر سعادت جاودانی مری نمیدارند  
 آفرینش این جوهره عجب فرزندی جز خیر آن عزیزی منزه که دیگر و دیگران  
 مال و جاه و دنیا و تشنگان این سراب آب نماند و این دنیا نیز آسایشی  
 راجعی و در جهان غریب غفلت اینرا هم آرام و استراحتی نیست شربت  
 لذت آتش بر هیچ طبعی که آرا نیند و در دفع عیش و سرورش هیچ مزایای  
 نمی آید هیچ خوشی نیست که پیش از دین نیارده و هیچ و دایمی نیست که  
 الماس دانی در دست و ده باشد تشنگی سراب لذت آتش چه از این که چون خیر

بر سینه نهاد است که زده و گریه ای غمناکش بر تنها که چون مادر است  
 برینا زده و نه سبیلست که بهی جای دوستی و بران ساخته و گشته گشت  
 که بسیار است دست برادران در جاه انداخته که بر سر حصار می افتد  
 دو پا و شاه را که در غم خاکریز کرده و که به تخریب و یاری از شکستنی تیغ و  
 دو و از نهاد و زنگاری بر آورده و دو شکستی بهیله بر بسته است که  
 که شتر از خار آید و در دلش متحد و صاحب شرفی خاطر از معیشت خود  
 که گشت گشتن و شرفی دیگر شیره از جعبیت خاطرش را از گم کند که نه شرفی از  
 جاه و دولت و مغوری از صاحبان مال و ثروت و نه ضمیمه شرفش  
 مال ساده و سبب عیش و نشاطش بحسب مرام میا و آناه و پروردگار  
 باخود افسوس گفت ای که میگوید دنیا هیچ و می بینی و هیچ حال پلانی  
 نباشد بلکه هر عشقش بر سر حسرتی آغشته است و بر سر سرمدی رقم  
 شوری زنده نیست و آبی دلی اهل اگر خواهد کذب آفرین غافل  
 سازم پس بفرمود و جیشی در کمال تکلف ساخته و اهل خدمت بهیله  
 عیش و عشرت پرور باشند و مان خوش لقا کنند و آن کرده حاجتها از راه  
 بزم پرورش به صفت بسته و گینه آن غنیمت طهارت باشد حسن و آواز و رنگ و بوی



آنچه بر سر زانوی البری نشسته و مطربان بر امر نهفت و نشین بنیان  
پیشند و را میگردان و لهای دیرینه فغان آن بساط ابرقص نشا طر کینه  
ناله ای جاشای انجاس هر دم بر زنی میدوید و یکجا بختظاره آن حکام  
بر فطره کردنی یکشبه چک با کوه باروی خند کی متناظره کو قفس رک  
خواب بخودی بشاد و پیرو و بنیان از غایت شتاب در مکنان  
فتحه و لهای گرفته را بنفش میکشید و آواز خود و مانند و در در میان  
کرم میکرد و صدای و ن از غایت شادی و شمع و پرست میکشید  
نزد اچون شاططان و در بغازه کاری چند و یکسکه شست و جامه را  
مردم با این دست و کربان یکشت **نکته** چینی که مژده فرموده  
و رخا نه را به چند وسیع افزوده را بان صحبت خاصه او نموده و از او  
کلی مرسم که ری که افتد و هر کوزه ساجی که روی و هر چند ضرورت  
عوض نمایند که بسا و از شنیدن مکرر و کجی خاطر با خیار اندوهی گیرد  
و بسک نفرده خبر و خوشی شیشه و لهای شکلی پذیرد و القصد چون از  
جمع جهات نشنای طوق آلام با صد و ساخت و با کمال جمعیت  
بدو و لعب پرداخت کینری از کینه آن خاص که پای و شش بر پیش

دلبره

اوسته و سینه خاطر شش از خاک شسته و لعل و زرش خسته بود  
کرده و جوت که و از چند تاول کند دست اجل کلویش فشرده  
و انصافی انار و در حلقش اندر چند سخی نمود که فرو بر و یا بر او  
تراشت فی الفور جان بجان آفرین تسلیم کرد و امیر ازین  
بنا به مصوری چاک زده خاک نصیبت بر سر کرد و در موقع  
در شاهای بر روی و لهای مکنان بر او و و شور می چنان بشود  
چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط انقضت و یکبار  
بر یکنوز در هم فروید که اندک آن کینه که تاب روز و فتنه کرده  
بچشم حسرت و در رویش میگریست و در بالین افروخته شمع صفت  
میخواست و میگریست تا دانست که ایضا آنچه فانی نهجای  
و کار نیست و عرصه تیغ با زنی حواشی ایام و مقام لافت  
خواهست **نکته** خرمی پیغمبی باشد و درین مرغ خراب خند  
دارد از پی انگشت میزان کلاب با بکوه و نیاهای محنت است  
راحت معتم خون کرینین است نمنزل خشنود و رستین بر  
از و ششمین یا خیت و در کمال آکبتن نقصانی بر سر کجی در نهی خسته







بایستی که عاقل دل دنیا نبند و غیره خاشاکش خیزد عقل لبش کان  
 ایضا انشد و چه جای اینکه بقیان دانه که خواهد مرد و نقد جنس بعد  
 خون لاله خسته و نیار او گیران خواهد سپرد و صبر اجل خون  
 امش از هم خواهد پاشید و کز لکت قنات نام و کشتن از صفت خشی  
 تراشید امواج مرور اعصار و دو و نقش بادش اچنان از غلظت  
 محو خواهد نمود و کنوایه چهاره کوبی مرکز بنود **لغات** ای که قاضی نشوی  
 یک نفس از یاد جهان اغتر پیست که گردست خراشش ترا یکی از حکما  
 نزدیکانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنجا  
 هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند نمودنی بود و نیست و چون بیدار شد  
 اصلا از آنها اثری نیست در دار و دنیا تیرا که صاحب تخت و تاج  
 و اگر بنان خشک محتاج که بخرای انسان نیامد و از آما تو آفتاب و آفتاب  
 صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ چشم از خواب زکی برکشاید و از آن  
 سودی خواهد بود و در بانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این **لغات**  
**لغات** ای که در طول امل ده میدی و در ول **لغات** ای که در این خطی  
 بلبل بر اعیش دنیا اسلام خواب غفلت میثرت **لغات** ای که در این خطی

دل چرا **لغات** است که شاه سر بر سروری و کلک مسند بنمیری صلی  
 عید و آلود بر روی حصیر غفست و پهلوی مبارکش نقش گرفته بود و در آن  
 گفت یا بنی آدم چه شود و اگر بر فراش این نرم تر خوابی ایضا و در غرض  
 مایه و لعل نیامدنی و سبک دنیا که اگر یک سارقی بزم صایف **لغات**  
 تحت شجره ساقه بین غار غم راج و در کمالی مرابا دنیا چکار است  
 است مثل من و دل دنیا که مانند سواد می که در روزگرمی بر او رود و در  
 در سایه و درختی تو قوت کند و بعد از آن بر او رود و آن وقت  
 و اگر از **لغات** ای که آدمی مسافریت که از دنیا بدم می آید و در **لغات**  
 عالم بیت میرود و دنیا بمنزله **لغات** ای که درختی است بر سر راه و در **لغات**  
 که در آن اندک وقتی و سنگ مود و روزی یک و در چنانکه راه را  
 در سایه و درختی که در و ساحتی چند پیش خواهد ماند که خاشاکش در او کمال  
 اقامت اندازد و بسا حق تعالی و منزل و بر افراختن خاق در **لغات**  
 پرده از دور و درختی و دنیا تیر که هر لحظه از آن احتمال کز **لغات**  
 پس با قسطنطنیه **لغات** ای که در این خطی و در سایه سبب زندگانی **لغات**  
 از نظر عقل و دانش **لغات** ای که در بعضی از اکابر دنیا را بسایه **لغات**

این خطی  
 در این خطی  
 در این خطی



امیر محمد بن محمد بن محمد

مکتوب

آنحضرت با شاه و ملقب و دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است  
که زبان حکمت جان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا یکبار حق را می بینی و یکبار  
حق را از تو می پندارند و اینهاست غیری که می گویند لا امان فی فیض قد طاعتک  
لا یجمعینا فی شکر بقیر و عظمی و کثیر و ملک جبر و حسن و قبح از او و طوبی و  
و قبح از او و هر معنی که آید دنیا ای دنیا از من دور شد آیا من عرض من شد  
که اگر بغیری دشتی من کرد و دید که با دادم خود را شش خود را کنی وقت  
تزوید کند است که این کار کنی و در است و یکبار از تو دید که  
در اور تو حاجتی نیست البتة سلاقت و آدم که دیگر بحال رجوع نیاید  
زیر که دست عیش تو گزین است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو  
حقیر است آه از کی تو شد و در آرزوی راه و دوری سفرای دل سر برآ  
و ای نمرود با وجود دنیا پرده غفلت بر افکن و از چشمه سار نیکیهای  
ایلی بچهره آید و در بحار ایمانی غوری خاور و رات این اعتبارات  
تا امل نماند که اگر شاه دنیا را بقدری بودی سرور و روان بود و تقوی  
و اگر از کعبین سرخ و زرد این را عیبی بودی و نایبی آدمی پیش رو اتقاد من  
عجب از او را برنجیدی شنیدی و ام که خواجیه جویند آگاهی با غلام خود



برای میرفتند اتفاقاً همین روزی اتفاقاً بود و آنکه بر سر آن رسیدند  
 که بر او و یکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن بانو و تاجی فرمود  
 نقد و جنس جهان را که داشتنی و که داشتنی و آن لفظ را یکم شریعت  
 مالک و متصرف گشتنی یافت دست رفتش بیش از آن خطه  
 خود و در دایه تشنه و نیاز و در هم آنرا بقدر تر از نفس و شکر و نقد  
 خواجی از سر آن در که شسته غلام از و نیال بر سر آن سید دست  
 طبع در از که ده خواست که بر دارد و اندیشه عقل شش منور و کوشش  
 این سخن هر دو که اگر در تصرف کردن این کسب مضد و نبود و خواج  
 بر میداشت و این بطن خطیر اگر خطیری میداشت البته بر جان میگذاشت  
 او نیز دید و طبع از آن بر داشت و طریقی بر وی بسالک  
 بندگی آموخت و نیز از این شبیه و نقشی و ازین کرده که در دارد و از  
 نظر و اندیشه خود و مقتضای خود را همچنان بی واکه از آنست و آن شش  
 و مضار صدق قرائی نداشت و کردن دعوی از او کی و صفت خود را  
 دیگر گناش قرائی نداشت شش و نیال و اهل و نیال شش آن زن شش  
 که بجا از گنج نایابی در آمد و بود و بشوای لایزال و نایاب شش و نیال

حسن اجل خود میفروید و از خود فروشی را بنویسری و در دوشن عالی  
 و در شب خود را بجای گوهر خشت آن جلوه میداد و در نگاه و در نگاه  
 چشم خسته و بخت چون مذهب کاذب هر دم زبان خود ستانی و دعوی عالم  
 اراکی بر یکش و که صد حیف که دست نکاهت بر این حسن و عالم بنویسری  
 و خود را از انوس که بر سر خطه اوقات از کجین رخسارم کلای تا شش  
 چید اگر که خطه غلام سیدی چون کل از شش و نای در هر این نزدیکی  
 نیکبیدی و اگر از یک خطه میرا میشت به و میفروید و غیب صفت کریم  
 جان بدست بطاقتی میری و چشم سید و ستم آواز و لیلی را در و از  
 و زلف و در از و ستم نقش شیرین را بر طاق نسیمان نهاد و الله چون  
 از آن با یکم خود کشید و گفتن این مفرغ فخر از حد گذرانید و شش  
 گفت اگر آنچه خود در وصف خود و نیکوئی راست میبود و بر آینه چنان  
 و شش شش از ترشید اشتند و تر این عاجز نایاب و نیکو اشتند  
 بدین قبایس اگر شش و نیال حسن و جمالی بود اهل بصیرت چشم زشت از  
 میپوشید و دامن عاجز از خاستان تعلقاتش بر نیکبیدی و جمعی بر او  
 که در مجتهد دل از دست داده و بود و از نیری اقبال و در و از شش چشم



سیاه کرده بدم او بپوشش افتاد و اندر دیده ایشان تا خنجرها را  
 کمر کرده و چشم بصیرتشان از بخاریات فاسد و آب سیاه غلط  
 انگریز و تپائی آخر اندیشی و فاحشه عاقبت خواجگی و درویشی جاده کرد  
 باطن کنند و از کجاستخوان پسید و شامان و کرم کشان سرخ  
 بر دیده دل کشند عجز و نیاز از او و مطلقه خواهند ساخت و این نیز  
 از عمارانند این کار و غذا را خواهند پرداخت و دیت کنند  
 عیسی بن مریم علی نبی و علی سلام و نیاز بصورت عجز و دیده اندام  
 وی را بخت بر هر که ترستی است از وی سوال فرمود و کرد شود  
 کرده گفت بشمار بنمایم در آور و فرمود و هر شومر آن تو و ندو  
 طلاق داد و گفت عمر کشتم حضرت عیسی علیه السلام فرمود و از تو  
 داد و اچک الباقین گفت لایق تر از من باز و اچک الباقین گفت بگویم  
 و اعدا و لایق تر از من گفتی حدیث حاصل معنی آنکه بر حال شومر آن  
 از شومر آن گذشته عبرت بگیرند و با آنکه در ده که بگویند بکان بکش  
 خاک ساختی از تو خنده نمایند **شیخ** ایجهان و حق علیه نمان گشته است  
 زشت و گند و دمان تو میبویک و لاف او که در میان فرعون شده است

و از دولت پیش است نه از کاین کننده پر شوی کشت است نه از نمک  
 کرد و از شبت روز هر چه رسد و در **بخت** از کتب معتبره مذکور است  
 و رایتی که حاصل مضمون محل آن است که وقتی حضرت داود و یونس  
 بنیاد علیه السلام را که بر کوهی افتاد که مسکن حضرت خرقیل بود چون  
 با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که در کوه قصد کنی کرد  
 خرقیل فرمود که و ادم پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب خود را  
 بخاطرت را داده است فرمود نه دیگر پرسید هرگز بنیاسیل کرد  
 روی خواهم شنید حصول شهادت و لذات آن آور و در خرقیل فرمود که  
 کاشی واقع شده است داود فرمود و قضی او کان و کان چنان ترا  
 سیل دنیا ببرد و آتش خورشیدش از کانون طبعیت نراند که خود را بکند  
 از آن میرانی و آن آتش عاقبت سوز را آتیب لادم تدبیر میشت فی  
 فرمود که باین شعب میروم و از آنجا تجارت جبریت میکنم داود  
 با توضع آمدن دید از آهن نهاده و کاسه بپزی و استخوان پوسیده  
 بر آن افتاد و در لوجی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که منم  
 نیرا سال با دشمنی کردم و بزارش شهر خا نهاده و بزار و خرد را



دارالافتاء دارالعلوم دیوبند  
ایضاح احکام شریعت

بسم الله الرحمن الرحيم

بایست حال کشیده اند و خوششان دید رنگ باین ترانه در دناک آواز بآواز واد  
شامان عرب و عجم را ببین که از خیال چشم باخود بگرد برده اند و کله خندان  
پسینی و خنایی را که گردن پای آب روان حیات بکند در خاک پرموده اند شاه و کلاه  
در حسرت بقا از لوح فراسنگ بر سینه زان خفته اند و صاع و طاع از غلظت  
تنی سستی خود اور نقاب کنن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف حبیبی در چاه  
بایستاده و دیس سرهای نیست که سیمان بی جاد و بز خاک افتاده و در چاه  
یا اولی ای ایستاده و لا یکدم از خواب بیدار شوند و سرستی که بهوشیدار شود  
بجرت نظر کن سوی رنگان که فردا شری غیرت بکران و بزرگی که سودی کردی  
شش کوکن که چون خاک شد بکشدش از آغوشش خواب خوشکند و شکند و کشند  
کشدش در آغوشش که نفهم جز از جم و جام او که کشدش آغوش آن کام او  
سکند که صد سال عالم گرفت و چو سان مرگش آغوش بکند گرفت یکی رفت چو بزرگ  
آیند و یکی رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت نشان او از سیلاب و نشان نو  
زار و جهان خراب چه شان کرد زان سپهرش اسیر و تقصیر که کردی از وزیر  
چنگ اهل چون در پیش نه هم که آید بدون حسن از چاه و بند اهل باز و چاه  
که برش بکند زو و زریان کند زو وادی که کنوای تو هم بیه ازین کی

چندانی از این طایفه کمر ۳







مختصر

محتاج است بکذا از پیش سنت فرج سخن که مرکب در بریدن بشینه بنزد کشیده باشد  
و سرگدا م نقش از روی اندوه خاطر اعلی جوشش تر شد و هم چنین در میان  
و تفصیل این نیز که فرج آن اصولیست چهار است از تحریر و فکر و کلام و سائر  
درین فصل بایر و چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن فرعی از انواع مذکوره باشد  
بترقیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی بنشیند خاور و غفلت پیش  
چشمهای غروب حسرت از دلهای چون سنگ استمعان بکاشاید **مجلس اول**  
و اندست است به راه و دست و نوح مفاسد طلب چکر است کسب است  
و آنچه لازم آن باشد عزت جویان جاه طلب و زیارتان سودای هم و سب  
شستاقان پایه بزرگی و متهربایابی تابان فاشش حکومت و سروری  
که بابر دولت خدا و آرازدی و خود سری زده و کریان خاطر است  
صد گونه خفته و حال و دامن نذکی بچاک نزارتسم و زرد و بال او  
و از نصب بی غل فضاحت و درویشی خود را مغرول ساخته و ببال  
تحصیل صاحب نامناسب و نیا افتاده اگر که نظر پیش منی بخواهد  
اگر که کشاید و اراق قلب و ضایع روزگار و عبرت نامرأول  
شامان و سروران باطل و مظلوم نماید خواهند داشت که دولت با

بسی

و نیا و حکومت و در زده این سببی بر اقبال آن نیست که تحصیلش قطع نظر  
سرمایه زندگانی و سعادت آنهمانی گشته و برای تمام منصبی که در چشم پدیدان  
غراب و خیالی پیش نیست نقد وین ابر شده و منند بشعده خسی که بیدار  
انزاد دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آواز  
بزرگی که در گوش ارباب سوشش غیر غراب غفلتی است وین را بدینا  
نتوان فروخت گیر و دار حکومت بر سنگاری قیامت عجب که کج  
و در باطنش حاجب و چه در بار تو کی درگاه پروردگار شکل که صدمت  
بند و دوازده شمع کافوری و لکن زمین جفا یکی خانه دل تزیید دار  
شکل شهر باری خیره و دوسوای جباری و کلین و مانع تو که نماید از  
سایه پرتشاهی خرد وری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد  
و از دامن شدادق جهان بینی غیر از اشتغال آتش غضب ربانی  
چه نماید و توان برد از خار تیز و دلتی غیر بی سعادت و کل توان حید و  
تخل بلندی اقبال جزا نذ و خلق و زده و بال چه غر تران دید از قوت  
سرخه افتد از جفا زده لهای زار چه کار آید و از ناخن تو بر ملک واری  
سودا و آزادی چکره کش و باب اجرای فرمان فرمای خرم و نمانی درین

کسی که در این کتاب  
نویسیده است  
است و در این کتاب  
نویسیده است



*[Faint handwritten Persian script visible through the paper from the reverse side.]*

... و در این کتاب ...  
... و در این کتاب ...  
... و در این کتاب ...  
... و در این کتاب ...  
... و در این کتاب ...

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.



مجلسی که در آنجا است  
مجلسی که در آنجا است  
مجلسی که در آنجا است

که کورده لان با همش میماند و دولتت یکی محب و دنیا و یکی محب حق  
که کورده اندانش دولت میخواستند توضیح اینقال تفضیل این احوال آنگونه است  
اول شتاقان جاده و جلال و غایت تمام شتاقان سراب آب غایت  
و اقبال آشت که در میان انجای زمان میخورد و مکر بود و برسد بخت  
و تفرغ نشیند و عمارت از نهال عمر در گذشت میوه و چش و کامرانی  
اما آنچه این ان از اعانت و کرامت می پندارد و سر باید افتخار و بستان  
و بشمارد و در نظر ادب بصیرت عین خواری و دولت و محض نیک و عار  
و تقصیر چو این طامعیه را پسوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تندی  
در مال کس میباید اگر بزرگی خود شنید از پهلوی کوچک است و اگر کمال  
کنند از کینه و بیکران هم انتقامش نشان از رسیدن غی و دروندان ارادت  
و دست معاششان از مکی احوال نامردان بر خورستندانی که بخورند و دست  
رخ درویشانست و آبی که میبوشند از انگشت چشم ایشان گرمی نشانست  
از آنکس دل فقیر است و سر دی ایشان از آه سرد و میران کینه خور نشانست  
از خون دل میگیرند و چو این طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ  
لوکها نشان از انگشت میان حمید و بره بر ایشان سینه آب حسرت بیهوش

چریده شربت خوشکوارشان از شیر و جان ریخ بران افشوده بود  
آبادیشان از آب و دست و معانی آب خورده شیرینی خوابشان از شرم  
با فداست و نرمی بهترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر بزرگوار بود  
صفت بر خور می چند تا رشته آمالشان افتاده شود و چه قدر چرب برشت  
پهلوی شکست بالان یکشدند عودی و در بختشان سوز و چه قدر بر خیزیم  
حال از آبکش تند خوری میکند از ذرات جراحی و در غلظتشان بر افروز و ضعیفی چند  
تحت عمت بر خورده است که از چند برسد بزرگی نشسته شتی لیم خور و اگر کم  
میدانند و اشت طمع چند خویش را حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف  
در مالی نظر تحقیق و تمیز بر کشانی میان که ایمان در بدر و عا کسان جور نشسته و اگر  
این فی قی خواهی و که ایمان بخورند ازای سیکند و حکام متعدی و مردم از ادای  
ترکست که ساز و خنی از خلق و کردند شد نیز بر ارام شتم که ترکد انیت و نام کار  
با اینجه شکست و عار و بیگستی با اینجه و ناست و خاست چکونه منطاعتا  
و مشاربناست و انتم را سیکرد و او را چشمش و نشاط و کز رانیدن و در کار شکست  
و اینست که آن نیز از اعظم اغراض جاده طلب است بر ظاهر است که با شتاقان  
کزاری و در دست رفتی و فتن محلات و عیبهای جمع میشود و بچاره که لحظه و انش

و چه قدر چرب و خوش گذرد  
و چه قدر چرب و خوش گذرد



در جنگ اندیشه باطنی و چرخش مشغول کشودن عقده شکلی بشد کل  
شادمانی از شمس از کانی توان چید و چو سیوه چیش طرب از کل منسوب  
توان چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در کار کاره  
چگونه دیده خرمی توان کشود نفس عشرت شربار که در قیست برانگیزد و معتد  
خنده اش بهایهای کریمه ایخته با آن همه پس منصب استن و غلبه است  
پیشود و با اینجه بسجاده دولت لرزیدن قرار دارم چگونه دست  
انقضایم و منصب برقرار است با اینجه محنت و بلا که قرار است بر چون  
اوضاع روزگار منقلب گردید و دست حادثات زمام از سر برود و پیش  
کشید بر ناخوشیها که از اجای زمان نمی بیند و چه کلماتی که از کلمات  
احمال خود چید کای بسجاده و دنیا حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه  
است که گریبان میشود و زمانی بنیادش بر بنامیدن چاره دل پرورش  
با خار جفای شست و در پیش میگرد و نقد و نفس بنا لها انداخته اش و در روز  
تباراج و ثلثات میرود و اگر کسیهای پرور هم و دنیا ریش خردل بر و انداخت  
نیامد بر بخت شکست بر هر و جاری بخوای از چشم ایام امارت بشود  
و کوثر و ذائقه دست قیام مقام کنین وزارت میکرد و در طوطی و دیگر

با چندین که در دست و ناخوشی که از ارتعاب این امور کشیده و اینجه که در  
و از آنکه از روزگار پر شر و شور دیده اند و متنبه گشته همان برای منسوب  
لا کند و همچنان در حیرت حکومت و جاهه شتاق و سینه چاک گردیدگی اراده  
سلف غرور کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یکدستش را قطع نمایند  
آن دست بریده را به او انداخته هر که بگوشش آن مبادرت نماید وزارت آن  
سال باو متعلق باشد و هم چنین بعد از انقضای آن سال دست او را قطع  
کنند و مع تمامه هم اندام از غایت حبه نیاید دست بریدن تن و در او  
در گرفتن آن دست بریده بر هم پیش میگرد و هر که یکسال وزارت کند  
و به غیر آنکه یکی از آن و زار را چون ستنش بریده و به او انداخته خود را  
نموده با دست دیگر آن دست بریده را گرفت **مطلوب** طرب حاد و جلال و شقیفه  
اعتبارت سریع الزوال را در هیچ حال از احوال آسایشی نباشد چند نگام  
دید و آرزویش اوی مطلب نموده و دست امش بر امن منصب نسید  
چه جانا که در طلبش نمیکند و چه بجنا که در جستجویش نمیرود و چون مقصود  
بوصول دل پیوست و کتبین دین و دل بازیش نقش راوشست روز  
و شب در درسه های عمرگاه گرفتار و سینه خاطرش در چار و بر شغل های بیجا



مضطرب و بقرار است دست اندیشه اش مردم و ز زیر شک کاست  
درشته فکر دنیا اش بر نفس در کشاکش آزادی و چون سخن مغرورلی جهه  
خاطر شش و شش و شش جاده و غرضش فرو نشست برک خود را ضعیف  
تغافلش لازم حاکم و قاضی میکرد و نازده است باین بیان کند که  
چون قصاب اجل دست و پايش بر حسن اراض مملکت بستن و کشتن  
نموده آتش جوشش آب حیات فرو نشسته و یک نش از جوشش قاشق نش  
خود اقل حساب آغاز سوال و جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده  
گردد و پسر شود و آتش چه وقت بالین استراحت خواهد دید **و این**  
**جای** کنون کنونی عشرت تعیت **و** دود از جام کنون چنین نشان طبیعت  
مرد باطل جاده و دنیا را قلب دولت نماید همچنان که کاس پسند طفل که در جمیت  
زهی شقاوت و بد بختی درمی گشت عقل جهان سستی که برای بزرگی بقا  
و دنیا اینک آزار و محنت و جهت غمت دور و زده این سرای بی بقا چندان  
خواری و لذت کشید و در تحصیل سعادت پنهان آن جهانی و تسخیر مملکت بی  
اشغال جادو دانی گیر و سعی نمایند و الا سبب ساخته شده و دنیا و حیران  
عشو که کاری این پرنزالی نه چنانکه دید چشم التفات بر عارض دنیا و حال آرا

مستم و متقی نمی نمایند چشبه است احوال این کرده باحوال آید و شادمان  
که در شش فرامست که او را نماند و کند و بر پیکره لطیف از غافل آتی شمر و کمال  
نکاحی در آورده چون تیره سباب سوز مرا انجام یافت و بر توان شد  
و سر در برده و دیوار غافل بر نزدیک و دور یافت خاص و عام را بدار الحافه  
و دانه و دانه کجاست احسان و انعام بر روی عالیشان کش و نه از نور باز  
و نیم مرغی و حجاب ابرو و ساخته اند از گرمی شکم آن چنین غماهی  
در بسته و لعلی غویق که خسته بزرگ و کوچک چون موسیقی صاف بستند  
و بیض و شریف مانند زیر و بم با هم شستند آتش و بیکانه چون آواز بیکان  
بر هم ریخته و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض لغت با هم آهنگ شدند مخالف  
موافق چون آواز و اثر با هم پوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب فلق  
با یکدیگر موافق گردید و عرب با هم چون غنا و سرود با هم برداشتن و در  
در کی چون آن و بیکان با هم با کشند شمشیر و چو افق بنظر آید آن سوز  
و در و در و در از جاده خان تماشای آن نرم سر با چشم گردید و در و در و در  
و آن یکایم خورشید تار ابد است کی بجای خاص در آورده و کس بظایر  
فرستادند قصه آفتاب و شراب بسیاری خورد و آتش شمرش عالم



آب متد چون بنفش فرو مرده بود با قضا کیست شراب از آن صبح تنها  
 پروت رفته که از شش در قه مجوسی افتاد و سنانا قافون ایش آن بود که  
 خود را در قه قهای عالی بنا که شسته بشما شش و چراغ در آنجا می افروخته اند  
 زاده بزنده رسیده و روشنی چراغ دید و در عالم مستی و قه مجوسی با چراغ  
 خیالی کرده چرون رفت اتفاقا پسر زالی و آن ترویکی مرده و هنوز کاشیده  
 چندانی متعیر نگزیده بود شتر اوده آن پسر زالی مرده را در کس کان کرده  
 در آخر شش کشیده و از ویصل و رغبت تمام لب بر لبش نهاد و آنشب بر شش  
 چنین که را نید و حادمان و غاصان در طلبش بهر می شناسند و اثری  
 خسته بخت پی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار  
 گردید و خود را در چنان صفت ام پر خوشی با کینه پری هم آغوشش و در آن  
 تنه و کرامت ترویک شد که چون شود و از نهایت انفعالی و خیالست  
 بود که بر زمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مباد کسی بران اطلاع یابد و آن  
 دعار بر و نا قیامت بماند که گاه در دهم و ششم رسیده اند و بران قیام  
 باطلی مطلع گردیدند بر طبق انشال طالبان عاده و دولت دنیای چهل از شتر  
 عقلت مست و ایشکل شده اند و هر زال دنیای بیوفار انک در آخر شش کشیده

از مشهور خوش صورت و منی بعضی که شسته اند چون صبح بیدار و در مستی  
 غفلت از سر چرون رود و تا اینه داشت که و اسن وصال یکوی و لری از  
 دست داد و با کلاه کند و پری لب بر لب نهاد و از چو سنان پری و شش  
 قطع نظر نمود و از لب و دمان یکوی و غفرت کرد و لغائی بر سر سوس بوده  
**از شش** شش هم قافون و قافون **شش** است چون مار که زرد دولت و در شش  
 رنگین و از درون پر زهر و غرور شش تو که در رویش شد و همچون خیال کج  
 ایشش که کرامت از کلاه بود و بر سر او کلاه بود که در عشق شش به شش  
 چو شش آتشین که باشد زنده برون نه ز خویش مستی خویش غرور و آن شش  
 پستی خویش ایستادن حکومت دنیا و ای حکوم حکم نفس و هر او که آزادی و هم  
 منصب و ای و نیم اعلی و در بین غلط بکاری سیس حکومتی برتر از حکومت  
 بی سیم و در یک حکمت وجود و نیست که بر بلند سر حکومت نشینی و از شش  
 و شش و کلاه عالم زنده و زده است که زنی بنظم و شش اعلی خود پروازی و در شش  
 طایع را مغلوب خود سازی و شش قوی دست نفس انار و رانج علایق  
 زنی و از سر دستان شهوات و آرزو و دمار اجرب و نرمی مواعظ و لغزیر  
 دست نفس مطمن کنی عصا و بی را از غرق مقصدان و تمناهای عوام محاط است











و الحال اقبال این چنین برآید و سواران چو سوار است که عزم برآید به  
 آن توان و او در دوشش ترقی برآید و شمشیرش از بر شمشیرش و جانت بند  
 آن جهانی توان فنا و **دولت** سوخته آن قتل و قری و میان و غیره طایفه  
 رونوگان ساکن و در دوران اهل از عینک و در نمای عاقبت آن شمشیر  
 کار و شمشیر و در پیش او و در پیش از نظر استیلا نیک و در این سر و کار  
 بنحیدر اختیار و در پیش کرده اند و در وی هست بطلب و شمشیر اطمینان  
 آورده اند که شمشیر ارباب با و در نظر عبرت نگاه ایشان چون که است  
 و بنده اقبال و بنیت صاحبان افسر و عفت و در وید و آگاه ایشان نشود و  
 کیهان فرا رسد سلطنت را یکدیگر است پس کج عقلت خزان و حکومت شرق  
 و غرب عالم را دولت کلید بنده که بر این شمشیر و در قتی و دشوار و صبر است  
 حضرت سیدمان بنی علی بنیما و علیه السلام و بنی و چشم از راهی چو سوار  
 مرغان بال و بال یافته بر و سایه افکند و چون آنس چو سوارش را  
 خود گرفته که در شمشیر بر عابدی از عباد و بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت  
 و اعدای این و او و خدای تعالی و شمشیر خطی ترا داده است حضرت سیدمان  
 آن سخن را شنید و فرمود که آن شمشیر من غیر نما خطی این و او

که خطی این و او و سید و شمشیر منی غرض منی آن یک شمشیر که بنده و  
 خدای تعالی را که بنده است از پادشاهی و شمشیر که بسیار مان و داده است  
 چنانچه پادشاهی را بیل خواهد شد و ثواب آن شمشیر باقی خواهد بود  
 اگر بر فرموده اگر و بنای طایفه و بنی و آخرت سفال چون این طایفه است و  
 برین طایفه ترجیح و چه جای اینکه قضیه بر عکس است دنیا غافلست قاتی و آخرت  
 طایفه باقی پس بر و سوخته چنانچه آن باقی و این غافل فرود شده است  
 این نقش بر آب شمشیر است و سوار است و در پیش او **دولت** که بر این  
 را پس فرود می بر و صلاح و تقوی است و کوه بر کشت از صلب آن  
 چون مر و آید از آب و شمشیر برخواست و فیض مجاست زنا و دنیا  
 انصراف و در یافته بود و از آن شمشیر ایشان روی دل از خواستش از غافل  
 بر یافته و در و آید از روی سر و افسر را ترک گفته و خانه دل ایچا و  
 انقض و غافلک اندیشه پادشاهی رفته از جا صاعقه که برین و شمال  
 و خون و غبتش را بکشت اطمینان و بنای جو شیدی مرغ و شمشیر از و ایچا  
 صلاحی هست و بر شمشیر طلب بنده ایشان بسته بود و پیوسته است  
 رفته بنظر عبرت که گریستی و بر آن کله از اعتبار مانند بر بهار زار از رگ

و اقبال بنی و قلی بستی



ده نری از روز ثانیاً جنبه میر پشیمین بر مقامی که پدرش بر او نهاده بود  
 خواست بفرستد و چون بدید که منوچهری از حضور آن مجلس بزم گفتند این پسر  
 این شخص را منسوب بر سر امیر را در میان پادشاهان بر تنگ فرو برده و بسند  
 امیر درین باب به حساب نماید و ازین وضع ناپسند نری شناسا و ک  
 از چند شش برج فرماید این گفت و شنیدند پیش سر ارون رسید  
 طبعیه و از روی همراهی در آفتاب سخنان و لغزب بگوشت کشید  
 جوان عقل گس و آن خود سال بزرگ سخن در جواب گفت که ای پسر  
 دنیا را دیدم و در تحتی دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بکند که یک چند  
 نیز عزت عقی جویم و راه تحصیل سعادت آسمانی بروم که عزت دنیا را  
 با پایدار است و عزت عقی باقی و برقرار سر ارون قبول کرده است و چون  
 خود فرمود که ایالت مصر را بنام او بنویس که از روی منوچهری بزم گفت  
 ای پسر اگر دست از من بکنی و این عزیز مصر ترک و خواران بفرم  
 و آنکه نری از تو خواهم که بخت هر دو نفر گفت ای فرزند اگر چنین کنی جان  
 در توفیق چون خواهد گشت و روزگار هم متوجه بگویم و خواهد گشت گفت  
 ای پسر چون توان من جدا شدی فرزندان و دیگران که بفرمایند ایشان

مبتدائی داد و اگر من از خالق خود جدا می کنم چه سازم که او را جدی نیست  
 کسی بجای او ندان بود گویند آفرینا و از چه جدائی کرد و بصره رفت  
 و از مال دنیا بجز نصفی با خود برد و در بصره مرد و در کوفی و از او  
 جز در شب بنگار کوفی و اجبت یکدم و او ایکی گرفت و در باقی ایام مشغول  
 دانش نمودی ابو طاهر بصیری کرد و در این افتاده بود و طلب نزدیکی  
 کار کل کند میازار آدم جوان در کمال خوش رویی و درم زینبلی و پیش نهاد  
 قنوت قرآن مجید میگردد و گفت ای پسر کار میکنی گفت چرا کنم که از برای کار  
 کردن آفریده شده ام و لیکن بگو چه کار خواهی فرمود و گفت کار کل گفت  
 این شرط که رسم و او ایکی اجرت دمی و وقت نماز مرا نصبت نماز کل  
 قبول کردم و در این کار آردم چون شب بر سر کار آدم دیدم که کار کرد  
 کرده بود و در همه همه اگر آدم که بوی دم قبول نکرد و دستان که در دست  
 را گرفت و در دیکر با طلب وی رفتم و از آدم احوال پرسیدم گفتند او  
 در شب بنگار میکند و بجز شبته او را متوانی دید کار خود را تعویب  
 و چون در شبته شد باز آردم و در امان مشغول قنوت قرآن دیدم  
 کردم و کار را بروی عرض نمودم همان شرط بکار آمد و او را بکار و او



خود از دور و راه خطه میگردم که یا در از غیب مدد میگردم چون شب شد  
 خوشترم گویرا آمد و در هم دهم راضی نشد و خان اجرت معین گرفته رفت  
 در شب به سواد پادشاه و بیا از در هم آوریدم از او بخش تقبیلش  
 گفته شد روز است که در خانه چار افتاده شخصی را اجرتی دادم که مرا نزد  
 او برو چون رفتم ویرا دیدم در خوابی در می پیوسته اندام و در تقبیل  
 بزرگ شده بروی سلام کردم چون در حالت تنوع بود اتفاق افتاد  
 بار دیگر سلام کردم مرا شناسخت سرش را بگذاشت که رفتم از آن منبسط  
 این ابیات را خواند **یا صاحبی لا تغیر تقییم** فالغیر تقییم و النعم بربک  
 و اذا غلبت بحال قوم مرقد فاعلم بانک ختم رسول و اذا غلبت الی الله فاعلم  
 فاعلم بانک بقدره فاعلم بانک و صیت من تروایت که چون میروم در  
 مرا بر خاک گذاری و میگوید اللهم فاعلم بانک هر یک من الله فاعلم بانک  
 تقییم فاعلم بانک و غن تقییم و تقییم فاعلم بانک یعنی خداوند این بند است  
 از دنیا و جاه و مال آن گرفته بود و درگاه ترا آورده که او را قبول نیاید پس  
 در حق خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر چون مرا در حق کسی  
 در تسبیل مرا بچهار روی و این مصحف و انکشته مرا بر گرفته تر و هر روز میگردم

اولی

و گویا من و یقینی است از جوان غریب و این چاه بودی گذاری که لا اله الا الله  
 علی شاکلک یعنی میباید این غنی که داری بگیری این گفت و جان بجان  
 سپرد **یا صاحبی** چو انک رفق کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی  
**یا صاحبی** که از غنی تقبالت و نیای پیوسته و دل بصورتی مسج  
 و تقبالت ترک و قنای نه و از تاج و تخت ملک فانی سرعت در دید و لب  
 دولت باقی و سعادت جاودانی شده مدعا و یمن نرید بود که بهشت با  
 بحق عقب بجا را به الی الله کردید آورده اند که سر غاه و بقول بعضی چنان  
 خلافت کرد و چون توفیق ربانی و العالم شجانی دانست که خلافت حق علی  
 بنیست و جز ایشان کسی شایسته سر حکومت و سروری نیست و در جمعه خبر  
 بر آمد و بعد از گذارش محمد الهی و در حضرت رسالت بنای این سخن  
 او اگر که ای قوم به ایند که امر خلافت بر من نسبت ندارد و این کار را  
 و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستی حق خلافت واحدی را در و جل  
 طاعتی نیست حضرت علی بن الحسین است علیها السلام بر و در با او جیت کند اگر  
 میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از تمام این خطبها از منبر فرود آمد و  
 خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلیف سبزه از خانه بیرون نیامد و قتی



بعد از آنکه بخت نمود و در کتاب کامل بنامی که گویست که چون معاویه بنی  
 بر سر تخت نشست و در زیر سر رفت و لعین بود و بدو خود و معاویه نمود و  
 افعال ایشان نیز کرده و در شش بر شش آن بر شش و وی از وی  
 گفت و باقی گفت شصت و نه و بیست و نه ای کاشش نظره و بعضی بر گوی  
 میبود و آنکه دو دمان خود میباشی معاویه گفت ای کسی که گفت که کاک را و شش  
 ای که ای کاش چنین که گفتی میبودم و به تنک فرزندی زید که رفت و دیگر و بی  
 بعضی نظریه معاویه که گویادین و جبر و ایت کرد و اند که ایمان من از  
عنه و عظم لاهل علی و ائمه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
 بن حسین بن علی و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت و اهل بیت  
 اهل بیتان حاصل یعنی ای که ای مردمان توام و جود من پرستی و استخوت  
 و تاب آتش چشم خوار و هر که بپست و کسی بخوابد و امام حق واجب است  
 به طلبه که بپندارفته با حضرت زین العابدین علی بن حسین که و خمر را و او  
 بیست و نه که او یا در مخالفت ازاله ای میان من و او از ترست انصاف است  
 بر گشت و برای حکومت و در روز باطل از حق که شدت بد لالت و رفیق  
 در و انظر حق کرامی بر تافت و زور میدن ال از کند خواستش و بیانی و بیانی

بر و اندرانی داشت و نظیر او سالک طریق بدی بملول عاقل و بود و اند  
 بود که جنت رحمت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر بسته  
 فتوی و قضا و در بقربیت و خوشی با و شامان زمان خود را از دور کا  
 لغی دور و دیگر نه ساخت تفصیل این احوال ای که از بی امام هر دو و بی  
 بود و هر دو طعون میخواست که تا غنی و در بقا و تعیین کند و آن شب بود  
 و متهمان خود مشورت نمود و ایشان گفتند غیر از بملول کسی شایسته این کار  
 نیست هر دو بملول را طلب و شسته گفت ای شیخ فقیه می با یکدیگر  
 از خلافت دیری که می منصب قضا و در حق و شش و بیست شری را بملول  
 نالی بملول از قبول آن امر استماع خود و گفت من صلاحیت این کار را  
 هر دو گفت اهل بقا و اتفاق کرده اند بر اینکه در صلاحیت این هم و از بی  
 گفت بجان الله من حال خود را بر اند و دیگران میدانم که شایسته اینکار نیستیم و  
 آنکه درین سخن که سبک بود به صا و قمر با کذب اگر صا و قمر خود را بدین  
 نیستیم و اگر که دیم چگونه قابل قلم قضا و شتم القصه هر چند بملول مضایقه کرد  
 ایشان مبالغه کردند و بملول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال و در و داشت  
 که بجز بقوت تبریزی و اسن از خدا بر اید ایشان را بیست و اند و او گفت یکبار

نموده



مرا مهلت دهید که درین باب آنچه کنم از مشرب او را مهلت دادند بملول  
 روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدو ایمنی زد و چون کوکان براسپیدی  
 شد و باز آمد و میگفت از راه بخت در رویه که بسا و اسبم سوارا که درون  
 خبر دیوانگی بملول بیرون سید گفت بملول ایوانه شده است و یکم  
 چنانچه دین خود را از ما که میزانی و بعضی سبب بخار و دیوانگی بملول برین  
 نقل فرموده اند که سرون حضرت عیسی علیه السلام خط ملک شوم خود را  
 در دفع مقام حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبرد و پیوسته دیکر  
 قتل آن سالار دین شسته جبهوی بنام میفود و آنکه آنحضرت را در حلیه  
 خرج متهم ساخته از نقیبان آنروز که یکی از آنجود بملول برادر است  
 قتل آنروز در دستش اندود و یکرا آن فتوی دادند و بملول بحدت امام  
 علیه السلام رفته صورت و اقرار عرض نمود و در آن باب استعدا  
 چاره و سوادال طریق مفتری فرمود و آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی نزن  
 خود را گشته مبار و حیو قار و انما بملول تعلیم داشت و امام واجب است  
 بر کوچه دیوانگی زده از فقر و تکلیف مالا یطاق آن بایه کفر و نفاق فراری کرد  
 و بنیایان خود را بمعنی آن مصداق حدیث خبر نقل اهل بیت کشتن خنجر

از آنوقت تا که بسا سبب نجات رسانید عاقبت و اندام شیر و آن چنان  
 نفس و سوا اجتنابات و نیای پرتم و پنج وعظ و شرف این جهان میسج  
 برین کوچه پایال تحت کرده و دشمن جانی را یانی قیقات خانی این جانی  
 برست یاری قتل برین و پای مروی قوت دین انجین اند و در آورده  
 در نظام است که اگر با عوامی نفس اندر حق را با باطل و مساوات اهل  
 بر جمل بیفر دستند و بتائمانی حسن ساخته ظاهری و دنیا مشغول که قطع  
 و اوی حقایق و لایق و یسوی پای تحت دست میفودند و هم در اندک  
 وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و در مظالم حکومت در پست  
 بر گردن و دشمنان طوق لعنت گردیده **پست** و بپندی اوضاع روزگار  
 چون موج که زانست و دولت و کبک زمانه خدا در اندک و در حقیقت  
 بر آفتاب و دولتی عنقریب هر کبر چنان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام  
 روزی در اندک زمانی بعضی غیر دوزی مبتدا خواهد کرد و زنده از ان  
 برودند ازین در آنم از ان شکسته بایستد و نه ازین آشفته فرود است که  
 اهل ناکسان خط بطلان بر نقش هستی این را کشیده و بپندی و پستی  
 شاه و که از نندی سحاب فنا خواهد و یکسان گردیده است **کدامی امثال**



زما نات جهانم عین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در کف دیدم که گوید  
یکی از ارباب بوشش از کورستانی دید که استخوان های پشید را  
که برورایم از قبرها بیرون افتاده بود و بر هم نیده و بنظر نقیض و غیر متعارف  
میگرفت سبب از او میسوال کرد که گفت بخیر ای که استخوان ها پنهان  
و تیار استخوان که این جنوا بعد از کتم و اعضا بزرگ و سرداران را در کور  
از اعضا فقر او در پیشان بی اعتبار است و در دم و هر چند سعی کنم  
و بنظر وقت تامل در آئینا میگویم فرق در میان این دو فقره نمی بینم **پس**  
**این** خود و بزرگی که بنام انسانند در دست زمانه چو انگشت است و فقر  
اگر بند پستی دارند و فواید و اجوبه ها بیکدیگر میزنند ای درویش منواری  
پادشاه اقلیم فقر و فاقه قدر بقدری خود بدان و شهادت آسایش  
درویشی را با سر انگشت تامل بفرمایان چنان در مال کار و مردانی  
اندیشید تا و بلکه کز اری نعمت خطای حقارت و مسکن خود از دل جان  
قیمم فرما از فقر خند های دولت و در و زله لب خواش بر بند و بر این  
که مفضل مزاجان شیرست دنیا بکام دل بخند از اختلاف احوال خود و  
بکاش که در خاطر ناخوش حسرت بزرگی و سردی فراش که فرستاد است که ایام

بج و خفت نهایت رسیده است و هیچ دولت اقبال از انانی احوال  
که دیده و خفت بیهوشی بر میزدی و غوار به بار بختی مبدل خواست  
**م** که گوید که بزرگوار و از دود و دهنش فتنه آن بزرگ پیش انگشت بود و پس بپوشی  
و بر خاک انگشت باش و وقت بپوشش تو پیش انگشت باش **م** و زده زدگی را هر  
طریق که از پیش رو و بگذران و ناهمواری و مصلحت زمانه خدا را بر هر چه باشد  
بر خود خوار گردان برای شکلی که بد و نفع طعام میر تواند شد چنانست که  
خود را نمر صفت و از کفش خرمن مردم سازی و از بهت بدنی که هیچ کز زبانی  
پوشیده و ترا که در چاه افتاده است که خود را رفته و از هیچ و از هر که گوید  
از انانی **شخص** **بنا** **ال** **دین** **رحمه الله علیه** که بنامش جابر العسیر را گفته و تقی  
تن پس ترا در فقر و غریب و تن با فقر و سنگ خوش بود و نه و بیاز و نه سنگ  
که بنامش مشرب از زراب **ب** بکنت خود می توانی خواب **ک** که بنامش قالی بر شمع طراز  
با خیر که مسجد بنا کرد که بنامش مرکب زرین لکم میتوان از دم جانی خویش  
که بنامش در بوشش از پیش و پس **و** و در باش فقرت غلبی از تو پس **ک** که بزرگ  
او هم که از انانی ملک خواسان بود و در بر است حال در سنگ سلاطین  
نظام داشت روزی از در چو فقر خود چون نگاه از دیده سر بر آورد و مردی



در سایه قصر دیرانی برآورد و تناول شود و آبی بر بالابان آتش میدوریدند  
 خوابیدار ایسم با خود گفت ای نفس هرگاه بانیقدر که مشاید و شد قناعت  
 توان کرد و چرا چندین در بند این دامن مانم و اسیرت برآمال دیرانی دیا  
 فانی پیشانم انگاه از قصر دولت خود فرو آمد و پادشاه ایران و لشکرش را  
 نهاد و مرغ و خوش بوی تجرد بر دال شوق کشود و خود را از دامگاه  
 دینوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل ولا یزال آوارگان  
 بیابان هوا و کمرش گمان تیر محبت دنیا را بر افشانی توفیقات خود بر سر  
 نجات رساند و دشواری عقیقات مرد آزادی ترک تعققات را بر جویبار  
 طریق بندگی آسان کرد و اندر تجرد و ذکر القادرین صلوات الله و سلامه علیه  
 آمین **بارب العالمین** در شصت و اندوختن ملک مال و اوقاف  
 آتش ایمان سوز و زور دال و طرب ثروت و نیاز بقدرت ساختن و تحصیل  
 سیم و زهر چاهل سرمایه دین و دلاور باطن ای حریص ملک مال دنیا وای آس  
 سلسله ایخوج بخرقهای جاہل تا به شمعند وای حال زن و فرزندانی تنی دست  
 حسن عمل وای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن آل پیوسته است  
 شوش است و در بوتی تابی مانند در قفس دولت و آتش ناسخ و در هم و دنیا

کذا

از حق نامت گزینم

دانشکست سبزه داران  
 به خاک و زار و زار

که ز غفلت خسته و محبت سیم و ز چون سکه در دولت نشسته و محبت در  
 چشم نام تو است را سیاه کرده و از رخ غلب زهره است زردی او و  
 و منشی که محبت گشت و که راحل صراط بقصر داده و اندر بایر برانده اند و  
 ز کبر که وقت مزرعه بندگی نموده اند و شور و زار کرب و زین ضایع  
 صغیر را که محبت تحریر اقام معرفت آثار قابلیت داده اند که غده صغیر  
 کاری دنیا کرده و دامن زین را که برای ذکر الهی بیسج و بار بار نفس کشیده و  
 برشته حساب در هم و دنیا نموده و از روی دور و درازت چون مار کج نموده  
 و شب بر سر اندیشه سیم و زهر خسته و دل بر حرص و آزارت از غصه ملک مال  
 قارون صفت بخاک که در دست فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند مال  
 بر دهن میدوی و گاهی در تحصیل دزد و کوه هر که و اب و ابر در بای نفس فرو رفته  
 گاهی برای قطار و مهارت حرص را و رادی غرناات گشته مهارت  
 و زمانی بهت اسب و استر قوس نفس را در کوه و کمر خاکش لی با کانه قوس  
 گاهی بوسس کوه در کرک طبع را در ریه چهارگان می افکند و گاهی بهوانی  
 و برستان قتل محاش لی بر کانه زابیه تاش را در ریه میکند از محسرت ملک  
 آسپا چون آسپا دست تأسف برسم میانی و در نطق تخم و تخم تخم صفت ملک



برادر که گفت بفرق دل برافشانی عاقل از آیت قرآنی و نهضات آسمانی  
و نیا پرستان و زود یافته حرفی بگوشت رسیده و سرخ نمایی اجنبی  
و آگاهان و کجین کجبت تا دیکه کوکن طبعان و بستان تکلیف از پنهان  
برآمده و پنهان تا خبری بر بنا کوشش خاطر کشیده و حضرت یگان چگون چگون  
و سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یکنوا کما کانوا لا اولادکم  
عن ذکر الله و تنسوا حق الله و انکم تعلمون حاصل کلام بجز غفلت  
ایست که ای انجمنی که ایمان آورده اید باید که مشغول فساد و شمار را از یاد  
یعنی بسبب شغال حال جان و غفلت و قبیح از آن و از کثرت تعلیق باور  
و در طغی و در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل سازید و برای این دو آ  
پلی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت افویده کار نیست از  
و هر که این کار کند یعنی ببال و اولاد مشغول شده اند حق باز ماند پیرایه  
زیر کاران که عظیم باقی را بجهت فانی فروختند و شمع سعادت جاودانی  
بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تعابیر فرموده که انما اولادکم  
و اولادکم قریب منکم و انکم عندهم غیر عظیم نقص معنی آیت وافی چو استنباط  
قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما

بدر

از مایشی است تا ظاهر کرد و که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آید  
یکسند و کدام دل جال و فرزند بستاند از بندگی و فرمان حق ایامیناید و در نزد  
عز وجل آگاه است ابر عظیم از برای انجمنی که اند و احم علاق دل و فرزند  
مردان بخت دل بر محبت خالق یگان بسته اند و نیز در سوره اقرآن فرموده  
و عنین قایل که این الان ان لطفی ان ان الله استغنی طاهر معنی بنابر قول  
اگر مفسرین آنست که بدستی که آدمی بر آمیند از خدا و تجاوز میکنند و نه  
فرمان الهی که و بخشش نماید بسبب اینکه در دستش دلی نیاز و در حال  
آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و بسبب جثمت و ثروت و ثبات کرد  
نوسن نفس شوش سرکش نماید و از صراط مستقیم بحدی بیرون رفتند  
خود را بایمان مرک بر ادبی عصیان میکردند و از جناب سحاب نبوی  
مرویت کتب المبال و الترفیه فی بیان الفیاق فی القلوب کما نیست المبال فی  
و دستی دل و بزرگی میر و یا نه خالق را در دل چنان که میر و یا نه آب سیر و یا نه  
خانه را داشت که از ظلمت خواجش مال و شرف نور تقوی از دل بر داشت  
و از انش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از کو مرد دل بریدل میکرد  
و درین وقت مسلمانان او مانند منافقان همین زبان و باطنش بی بهره از







ایشان را به هم محض خیالت و دوستی و بر قیاس با یکدیگر فرض محال  
در ادم روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که بعد شخصی با حضرت عیسی  
بنیاد علیه السلام سفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می نمود  
تا بکنار جوی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آمدند  
و از جنبش و گول سر کرده مان با خود داشتند از آنجا دو کرد و از آنجا  
نموده یکی را که داشتند حضرت عیسی علیه السلام جهت آشناسیدن آب  
نمک زده چون باز کردید آن کرد و از اینجاست که آن شخص سوال کرد که آن  
کرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روایند و آنجا  
آهویی بود و آهوی در بنظر حضرت عیسی آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهوی را  
بفرمان حق تعالی آهوی را اجابت نمود و بخدمت حضرت روح القدس حضرت  
از افق کرده قطعه از گوشت آن بریدن نمود و با اتفاق رفیق تناول نمود  
و بعد از آن خطاب آن آهوی را کشید کرد و فرمودم تا در آن آهوی آهوی را  
نقل عیسوی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع اینجی چنین حضرت عیسی  
خود گفت که از تو سوال میکنم که این آیت بتو نمود که آن کرده  
که برداشت و یکبار آن شخص را نکار کرد و گفت عیند انم چون از آن مقام برگشتند

بر و آبی رسیدند حضرت روح القدس آن شخص را که فرمودی آن  
آب روان کرد و چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم  
آن خدای که این صحنه بتو نمود که آن کرده را که برداشت آن شخص گفت  
از اینجا تیر بجای فرموده و در میان بی نشسته حضرت عیسی پاره یک  
فرام آورده فرمود که کن و بیجا با آن آهوی سخاک و یک نفرمان آنجا  
کردید حضرت آن چهار را رسیده کرده فرمود که از این جوی ازین  
از تو و حدیث یکبار از آنکی هست که آن کرده مان ببر و داشتند است  
دل و آن تیر بخت چه حاصل دید و حص و طبع بر آن حصه دیگر رسیده نمود  
گفت اگر کرده را من برداشتم بودم حضرت روح القدس چون آنکه گوهر  
القلب رسیده را بر محک آنظار زده بریم این محبت دنیا منحوس  
تمام آنظار را با و آید بشده و امان الفت از لوت رفاقت او در شیده  
آنرا و با حال خطره و بیابان تنها مانده بود که و شخص دیگر با رسیده  
و طبع آنال عازم کشان او کرد و بدینا چار زبان ولایت کشد و گفت  
ایمان را رسیدیم که هر یک حصه از آن بر یکدیگر چون قرار پذیران  
یکی از رفقا را بفرمود که در آن خدای بعد فرستادند که جهت ایشان تحصیل طهارت



کنند و بقی که از برای انعام رفته بود با خود آورده اند و که این انعام را بر  
می باید آید و بخورد و قیام و اوده تمام آن مال را تصرف می باید و  
انعام را بر آتش زده و از کرم و از قضا آن و درستی و کرم را بکند  
چنین قرار داده اند که چون از رفیق باز آید با اتفاق هم او نقل باشد  
حضر او را نیز متصرف شود چون آن رفیق رسید بقبلت سبب نمید  
از انعام سهم خود خورده و خود را مال گردانید و آن سر مرده  
پایان افتاده بود که بدو دیگر حضرت عیسی را که زبانش از افتاد  
و انگشت را با صاحب خود نقل کرده فرمود که نه و الله تبارک و تعالی  
معنی آنکه وقت کار دنیا و معاد این غذا را بخور و باطل باشد و از  
این شش این دشت خوی بکنش اجتناب فرمایند و حکایت مذکور در  
از کتب بروی مفسر است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح  
علی بن ابی طالب در سفری سر قرض برسیق خود سپرده او یکی از  
خورده و وقت بازخواست گفت زیاد از و قرض بنده حضرت است  
بر کار بر اینها و گادی مرده را احیا نموده فرمود و چون استخدا می کردند  
که راست بگو که آن کین قرض دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بخوابید

سختی طلاق و بجز حضرت رفیع انعام بود که از این سختی بی است  
یکی از توفیق یافت از خود و انعام است رفیق گفت من خود دادم  
روح الله از سختی طلاق را بدو گذارند و از خود و از قضا آن  
بر می رسید و جمع آن سختیها را گذارند و در قضا آن از برای طلاق  
داده انعام را بر آتش زده و چون باز گشتند از دفر و دیگر برای این که  
نشنای طلاق مخصوص ایشان باشد بخوانند آنرا و کس را قبل سبب نمید  
از انعام نه هر آنکه خورده و سختی بدارد و اگر کشیده و دیگر بچند  
روح الله با تمام رسید از گشتن آن کج کس تعجب کرد و دوجی ام  
که بر سر این ششها باز و شنید کس گفته اند که این ششها از شیخ  
بخشیده اند و خبر و اما اولی انعام را که کتب تراغ و میرا مطلقه بود  
و بر اخبار و آثار هر روز کاری نظر احباب کشتی خواهی دانست که شعله  
دنیا ازین کوزه نیرنگ می بر آید زده خیال باز مان ازین دست لعنت  
پرد و تدریس با بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو  
که بر سیم و از وی که خدیو است هم به و در تراغ آب و زمینی هر یک ام  
فریبی کند و پیوسته و در کین ششها اند و غریب شمشیر که هر دو بر این



در آن خواجه نشاند و آن ملک و مال متاع فیض بر سر کرد و در آن روز  
 و در آن سوره انا تعالی بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا در آن  
 داشت و فتنه بر زبان او بجز این دروغهای تر و شاد و نیا رسید و در آن فتنه  
 و آشوب روزگار که پیش از آن غلظت و از راه در خیزد و از آن فتنه  
 اقل در و فتنان از آن نیست و نه از شد و با وجود عاقلان بر این فتنه  
 فتنه ای فتنه ای که در فتنه ای که نه با فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 این ای زمان با دانی آشوب که در فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 و در آن فتنه ای که در فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 بر سر و دست بقوی سید که دست از دنیا کشیده و و این از آن  
 بوی بر حیده بودند و از جور و ستم و عادت ایشان آن بود که قبر خند  
 بودند و هر صبح بر سر قبر رفت و رفت و در آن فتنه ای که نه دوستی  
 با دانی که از فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 میکند و اینند و در آن فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 طلب نمود و جواب گفت که ما را با سکنه در جوی و احتیاج نیست چون  
 با سکنه رسید خود تر و او رفت و بعد از آن فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان

که شاهی و اسبابی نداشت و تحت بر تحصیل سیم و زر و نیکارید و نافرمان  
 بود و کارش عاید کرد و فرمود که از تحت دنیا را کرد و میداریم و نه و لا  
 بنقش محبت نمی نگاریم که او را که چاشنی از آنش نفس اشتاق آن مبارز  
 و بهمان راضی نمیشد بطلب بهتر از آن کردن طبع می افروزد و اسکنه بر سید  
 که سبب است که قبر خند کند و اید و هر صبح بر سر آن قبر آمده و رفت و در آن  
 و او ای نه دشمنی میکرد و فرمود برای آنکه دیدن قبر با آن روی دنیا را از  
 بیرون میکند و همیشه در فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 میکند و در آن فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 غیر ساینده از شیر و گوشت و پنیر و نان تنگ گرفته خود را از تعب رسانید فرمود  
 است که اینها هم که نیکوای خود را بقبر حیوانات کنیم خردون کیا و نیز از آن  
 و در فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 دست دراز کرد و که سر می افروزد و بود و در فتنه ای که نه دوستی برینند و بیکان  
 که ای دو نفرین میدانی که این که سر سبک است اسکنه بر سید که گفت  
 که سر سبک است که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داد و بود و



پادشاهی خود ظلم و ستم بر خدای تعالی و در اهل کسان  
 اهل از سر بر ملکش فرود کشید و احشاش را ضبط نموده در روز حبس  
 کافات آزاد کنی دشمن خواهد نهاد و بعد از آن که سر بر پسیه دگر  
 برداشت و گفت یا ذوالقرنین این ای ششاهی کیست پرسیدیت  
 فرمود این نیز پادشاهی بوده که بعد از آن پادشاه ظالم بر سر ملکش  
 و از جور و ظلم عاقبت سوار آن پادشاه سابق خبرت گرفته با رعیت از  
 عدل و داد پیوسته عاقبت کار او نیز با نجات رسید و احوال او را نیز شنید  
 ثبوت و ضبط نموده در روز قیامت پادشاهش او را هم با خود ایدرین  
 بعد از آن اشارت بجای سر اسکندر کرده فرمود که این نیز پادشاهی  
 اسکندر فرمود که بعضی جهت من راضی میشود که مرا بجای برادر باشی زادت  
 خود را بتو مقروض دارم و در حال داسبایی که حضرت حق سبحان  
 و تعالی بمن داده است ترا شکر بکند خود کرده ام فرمود که اینچنین من و تو  
 در یکی مناسب نیست اسکندر فرمود که هر گاه گفت برای آنکه هر دو  
 با تو دشمن اند و بمن دوست پسید چون گفت بخت کمال و دلی که در  
 دست با تو در مقام عدالت و چون من ترک آن کرده ام بمن سر بر ملک

یعنی باید از این مردمان و دو دشمنی انسانی زمان در حال است  
 و نیویست و چون تو داسبایی آن کو که در من از آن خطا آسوده ام ملک  
 در مقام ملک خودم حکمی بمن آید و منصف و بسبب این بیایست که  
 میان من و دست الفت با هم در یکدیگر و مصاحبت با یکدیگر صورت  
 نمی پذیرد و قصد است این یعنی راضی به مصاحبت و موافقت به گشت  
 و اسکندر را در او ادعای خود و در گذشت و حق با ما و که دشمن ترین  
 و در باب گفت و شنود ترین مردمان هر یک مصاحبت با هم در وقت  
 و آزارند که روز و شب چشم انتظار در راه اهل خواهد دارند و در آخر  
 این دعا و زمان عبودی بر یکدیگر می فشارند و هر چند در نزدیکی تو اید  
 نصر عثمان در کسب و قصد و قوت و قوی و در از بود و از نفع و نفع  
 اعیان صرف تو اند نموده و در جمیع امور و نعمت و نفع و مصاحبت انصاف  
 بوده و بعضی که پسند طبعشان باشد تو امتد نیست همان دامن خود را  
 از غارت یعنی استعدای پاک و کربان خطایان از حضرت تو اید  
 بر یک گشت مرغ و نشان هوای جانشینی خود هر چه هست و در طبع است  
 و در این طبع نشان در از زوی که مرانی روز و شب در گشت حیرت کرد



چند و نشان جز نبیند و این خبر و انشود و گذشتن خاطر نشان جز نبیند  
مرکب از زکوة و دیده و حوض شای ای اهل خواجه چنان مرغ و نشان جز نبیند  
و پیش از آن جیت عود می خواند و در شوق و تصید نماند و است  
که از هر یی رسیدند که خواهی چرت ببرد و ملک و ایش تو نقل کرد  
گشت بی چرخ اسم و لیکن بنویس که او را بگشاید چنان که از و میراث میرم  
بنا بر سبب نام و اگر بسبب قدرت اولاد و اوقاف و بزرگ کسی بود که  
و من لم یستند و در نصیبت انکس گونه خاطر بنام خن می آید و خاستند  
چون یک نقطه نامی و در حقیقت آن از روی اندیش خود و نامی معلوم  
میکرد که آن تفریه برای خود میدادند و آن انکس خرمین بر حال خود  
میدادند و چنانکه مشهور است که شخصی از باب محوش در روزنامه می آید  
رسیده و در حقیقتش حکم کل نفس و آیت الموت و هم نوره و در دست  
رسیده از زندگی کوته و طاعت و بکلیستی از دست آمده و در دست  
آن و خود در شمس می آید که آن خبر و بگشاید و چنانکه در دست  
روشن شد و انکس در کس رحمت و انشاء و یا رحمت و انشاء  
نویسند و این نامی از و سحر حکان مطلق کرد و چنانکه شود و چنان

نویسند

خود خطاب نمود که این خبر می آید و این خبر و این خبر و این خبر  
چرا بگشاید و این خبر و این خبر و این خبر و این خبر و این خبر  
و میرود و مثل تو خجاری و در سوزی از ما فوت میکرد و ندانیم بعد از  
خجاری که که او را کرد و سایه خطوط بر سر که خواهد گسترده پس تو  
که دیدم و پرسید که تو چنانچه این خود و زاری میکنی گفت چون کنم که  
چون تو را در شفق دور و از نصیبت چون تو قرین مونس میجو میکرد و ندانم  
که عاقبت کار من چون خواهد گشت و در کار این عاجز و بیگانه بود  
چگونه خواهد گذشت انکه و سوز سیر اقرار و عشار گشته بدسترس  
انده و حال هر یک را پرسید و مضارب سوال بتار اندیشه و خیال  
یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از یکدیگر می پرسید  
عالی خود و فضلی بر او نداشتند و انکه و گفت پس شما همگی غم خود دارید و این  
خونی جیت اختلال احوال خود از وید و میباید این نوسه و ده تم برای  
نبود و است و دل سیج یک از شما بر من نصیحت است ای که  
برای معاش اولاد و اقرار ب چشم و رخ از خط حلال و حرمان  
میدوزی و در تهیه سباب عیش و طربشان صد گونه و نذر و وبال



اندوختی عیش و غیره که غرض ایشان حاصل کرد و آب روی خود  
 تا آسپای دار ایشان ببرد و بوزن آن دین را بدینا میزد و شی  
 و در چوون شربت نوشکارشان کاسای از هر پنج روز یکبار می نوشید  
 خود را بیدماغی میداد و بجا می ایشان و در نزد و کار آخرت خود  
 نام میگفتی تا آن ایشان بخیر کرد و در دیر دل بکش و در عاقبت کار خود  
 فرما که چون میاد اهل کند غوغا روح در کایت اکلند و پیشتر حیات  
 جان کنند و نخل هر کش امیدت را از باغ هستی بر کنند زن و فرزندان  
 در ادم روی نمونند رسانید و خویش و پیوندت از آن در طریقی نمونند  
فلولا اذ اقبلت الحاقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب اليکم منکم  
فلولا انکم غیر ذلکین ترجمه ما اکنون صاف و حقین از سرور دنیا و دین فریاد  
 نفس باز پسین حضرت امیر المومنین عنقولست صدیقی که حاصل منی آن است  
 که چون آوی را واقع نگذیر مرگ پس آید و شیر غریب اهل سر بخود خویش  
 غزالان زندگی آید اما را و اقبلت القرانی و قبل من را و اقبلت القرانی  
 ظاهر کرد و مضمون را اقبلت الساقی و الساقی اهل کریم از آن خط و حجت  
 بزنجیر غرق و اقرانی فرود بند و مظهر اهل دست اهل و در دیر و در کایت

بوق مرگ پدید و کرد و دمان اولاد و عیش را بظفرش در آویز و پیش  
 بال کرد و کرد و آب را که گشت عینک را بر پیش چو می داد و آید که بخیر  
 بر آید من صبح کردن تو را بصر و در صفت کردن تو بخیال اکنون از تو  
 بمن چو فایده میرسد و چه ترا می بینم بشوای کرد و کرد که بکن خود را از من  
 یعنی بدی که در طوققت از من بجز میرسد همین است پس و بی سواد  
 خود کرد و کرد و عینک را که گشت عینک را بر پیش چو می داد و آید که بخیر  
 یعنی بخیر اندک که بر آید من شمار دوست میداشتم و در کاره و شد  
 حامی شما بودم اکنون چو یاری با من فراموش کرد و ایشان کینه که بدی  
 با تو که گشت که ترا بقبر سپاریم پس منت اهل صانع خود گشت کرد  
 و آید که گشت علی انقیاد و از آن گشت یکبار از آن آید که گشت یعنی بخیر  
 که تو بر من کران بودی من در تو بر عینت بودم اکنون تو را ادا می دهم  
 من بپوشانی که محل صانع که بد من ترین منس قوام و بر تو رفیق بود  
 تو را احم بود و در دشت تو رفتی که مرا تو را بر پروردگار تو عرض نمایند  
 چون مرگ گشت اکنون که روان در بند نتوان بستن و بست از آن بگفت  
 آن خط که دست اهل از بگفتند اهل نوایا و رسدند و از آن سخن می آید







مصداق ثوب چون نقیض اهل و سیال و امثال آن خرج کرد و بودیم در آن  
 سو که در ویم آنچه واکه استیم یعنی مالی که جمع نمود و بودیم در صد و کرد و آن نقیض  
 آن مساک و در بودیم در آن زمان که در ویم و ما در ویم و ما در ویم و ما در ویم  
 بودیم در آن زمان خود را بسیار از **سیم** و زری که آویخته اند و آن بر دست  
 ما همان می کنند و در هم و دیناری که هر کس در بخت و در بخت نمودنش نشد  
 گرامی باشد بیکند چون برک غنچه زو و کسل و بی بقا و بتدبیری کل آنست  
 و دست خیر صفت کیم که از آن زمان خود و شش نگاه داری و در پستان  
 در و شب و در دست است بر هم گذاری یا نه که در آن چرخ است و با  
 از آن اهل چه خواست باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 منقذ است که این **کائنات** فی الدنیا ضیف و فی الدنیا عاریه و ان الضیف  
 و ان العاریه هر دو در دین حاصل معنی اگر مردمان در دین دنیا بمانند و مال دنیا  
 که در دست ایشان است بر سبیل عاریت بمانند بر کسی که فی الجمله بهره شود  
 داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا بپوسته در طلب غفلت  
 و عای خود و چه انچه میگویند که آن جان را از جمع نمودن سیم و زو و انداختن  
 در و که هر تنگداری خیر این نیست که از غفلت فقر و فاقه آید و دنیا را از غفلت

و بدینکه همان خود را در غفلت  
 عاریت بمانند و از آن باز

چنان شود و بگام و آن در عیش و کامرانی و بشوئید است که اگر در غفلت و دنیا  
 ما تم نرای جهان بی بقا که در غفلت ممکن و مستحضر باشد مخصوص در دنیا  
 در دوزخی مسکن است و اهل دنیا را اصلاح و آن بهره و نصیب نیست  
 زیرا که با اسباب عیش و عشرت و لذت از آن آسانی و فراغت است  
 گفته است چه بر آنکه که در تحصیل آن بر خود نیکی کند و در روز و شبها  
 که در طلبش بماند بر آنکه غایت نیکو از دگاه از سفر و دنیا چنین ابروی  
 بر سر خط نماید و دگاه از پنهان کردن و صحت و شوی و زو و راهزنانی  
 کشید و گاه از بدت که مانع صفت مغرور استخوان و بیاید که بدت  
 و گاه از بدت سر و مانند دست و پای رفقای می دید بدت و معنی  
 حصول مدحیات بروی که خاطر خواهد باشد بچسبند و این غفلت و غفلت  
 چنان و هیچ در از در است دنیا خشنود بیکد و بلکه در هر مرتبه چشم حیرت  
 بر فوق مغرور دارد و در حصول هر دانی بر تحصیل مراد و دیگر بکار و چنان  
 از قندهار باب هم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است  
 که کائنات **لایزال** است و در میان آن دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
 و آنرا که حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را و دای از غفلت باشد هر آینه آن







4

گفته است که او چون وقت تنگ شود و یکی که از او و نیایش است  
تن آسانی بکشد در رقبه بر مبرد و بامید گیرد بر حضور روز و شب بجهت  
شروع شود بیکند و اگر عشره عشر این جفا و طلب بعضی کشید می آسایش او  
یا قسری علی مرتبه مقهورین رسیدی ولیکن درین وجه ضرر و زیان که خواهد  
از این غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را از چنان فرود گرفته که از خطای  
خود فراتر که در حین ساخته خمره و دنیا گویند نظران بجای زبان آید  
و از خود ساخته که روی رحمت بشاید بعضی فراتر که او را از غفلتی و این کیا  
پروای دین دارند و در طلب ملک الکی اندیش مال بنمایند از خداوند گفته  
است از حضرت جد الا بر اوصی الله علیه و آله منقولست که یاقی علی الله بنی ان  
بظلمه نعم الله من یستأمن و یستأمن و یستأمن و یستأمن و یستأمن و یستأمن و یستأمن و یستأمن  
الا الله لا یمن الله ان الله لا یمن الله لا یمن الله لا یمن الله لا یمن الله لا یمن الله لا یمن الله  
بر مردمان روزگاری که شکستهای خود را بر سرش کشند و زبان خود را بگشاید  
که مانند زبانی خود را درین خود سازند و مال و بسباب خود را بر نفس و  
و الله از یاقی خیرهای و از قرآن خیر و کسی باقی نماند از مال و ملک جهان را  
درین جهان خود ساخته و محبت و دولت غیر از ما منحصر و محبت هم در آنست



بر تعلق خود مطلع خواهی گردید و از نعمت این سید پیاپی صلوات است  
بدان سرست خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی بود  
گذشته باشد و در آستانه القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله  
منقولست که حاصل مضمون آن اینست که هیچ غایتی مگر اینکه حضرت  
ملک الموت هر روز پنج نوبت با تاخت می آید و چون در آنجا می رسد  
و روزی و نهایت رسید مرگ را بر او القا میکند پس کربت مرگ را  
او کند و شداید آفات ویران و کینه بعضی از اهل خانه می کشند و بر  
زند و از آنده و طلال بگریزند و فریاد و وای و آواز از حضرت ملک الموت  
بایشان گوید و بگویم این جن و بیابانی شش ماه است بجهت آنکه گویند که من  
چونیک از شما را قطع کردم و اهل او را از رویک نساختم و نه می شود  
و قبض روح او کردم و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد و از شما  
کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند و قسم می خورم که  
من دوست دوستی که اگر بچکان ملک الموت را بینه و کلام او را بشنود و بداند  
آنست خود غافل شود و بر خود بگیرد تا چون آنوقت را در آن وقت نباشد  
و روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال برده از نو خواهم برگردانم

و فریاد بر آید و گوید اهل این خانه را که از این کائنات نیست بی خبری من  
و غیر من نیست که غافلانه گم و گشتی و غافلانه غافلانه غافلانه غافلانه  
ای اهل این دنیا و این زمان من باری نه چه شمار و دنیا پناه گمراهی و ابروی  
مال دنیا را از طلال و حرام و از برای شما که بستم پس متع آنرا از شما ببرد  
از کمر کشیدیم پس بدست آن با شاست و تعب حساب اخروی بر من برسد  
کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که بسیار ابر شایسته واقع شود **مال غیر من**  
اثری بر هر کس که بیدار و مستغرق خیرتی هستی روز آخرت ثمری نداد  
**الف** در احوال دنیا صلی الله علیه و آله پشیمانی صدق دست نامت از و بزم  
پرز که شد مسکین و حق مالی از برای زنده کی برست می آورد و زنده کی را برای  
مالی از دست میدهد و نمیداند که حال چه بکار می آید و عمر از حال نیز اید و قول  
تبارک و تعالی و قول بکل خیرة فخره الله فی حشره لا و الله و حسب ان شاء الله و الله  
وای بر غیبت کننده و دشمنی و طعن زننده و در مواجده را و ای بر آن کسی که  
عالم است شدت محبت و غرض عشق با آن شمس و آثر امر و بعد اخروی با شما  
از شما بکار داشت یا از شما منفعت و آقا و ساخت از برای خدا و ثواب ایام می بیند از  
که مال او را و خدا را ساخت او را و دنیا بگویم و دنیا بگویم لا یسأل عن سائر



و بنده مومن را که هر روز از اهل بیت باشند از برای حساب خواهند  
 داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس بنده فقیر که بیای پروردگار من چه چیز  
 از من حساب بیکمیر بگویم بفرست تو که هر آینه تو عالمی که من متولی بگویم منم  
 که در این عالم چه کرده باشم و من علی داده بودی که حق آن یعنی نکره و ایش  
 از داده و داده باشم و روزی من بفرست که گفت من بر سید خدای جهان  
 که در راست گفت بنده من او را اهل بیت کرد و انید و انور دنیا غنی و  
 الدار بوده و در موقوف حساب خواهد بود چندان عرق از وسیله آن کند  
 اگر اصل شتر نشسته تیراب شود و بعد از آن اهل بیت کرد و آن بنده فقیر  
 از دسوالی کند که چه خبر باعث ویر آمدن تو شد که به طول حساب خدای تعالی  
 حساب احوال مرا بلیک میگرفت تا اگر وقت او شامل حال من کرد و تو حق  
 انفقیر گوید من انکم که در موقوف حساب با تو استاده غنی گوید بنده من  
 فقیر و او یعنی ترا برای آن نیست تا کنم که منم بنا و دولت جنت را فقیر  
 بناخت است و در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که خداوند  
 آن نیست که چون روز قیامت شود اگر کسی از مردم بخیرند تا بهشت  
 بر من نیست را گویند بایشان که بنده شما کیستید گویند فقرایم که بنده منم

و بنده مومن را که هر روز از اهل بیت باشند از برای حساب خواهند  
 داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس بنده فقیر که بیای پروردگار من چه چیز  
 از من حساب بیکمیر بگویم بفرست تو که هر آینه تو عالمی که من متولی بگویم منم  
 که در این عالم چه کرده باشم و من علی داده بودی که حق آن یعنی نکره و ایش  
 از داده و داده باشم و روزی من بفرست که گفت من بر سید خدای جهان  
 که در راست گفت بنده من او را اهل بیت کرد و انید و انور دنیا غنی و  
 الدار بوده و در موقوف حساب خواهد بود چندان عرق از وسیله آن کند  
 اگر اصل شتر نشسته تیراب شود و بعد از آن اهل بیت کرد و آن بنده فقیر  
 از دسوالی کند که چه خبر باعث ویر آمدن تو شد که به طول حساب خدای تعالی  
 حساب احوال مرا بلیک میگرفت تا اگر وقت او شامل حال من کرد و تو حق  
 انفقیر گوید من انکم که در موقوف حساب با تو استاده غنی گوید بنده من  
 فقیر و او یعنی ترا برای آن نیست تا کنم که منم بنا و دولت جنت را فقیر  
 بناخت است و در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که خداوند  
 آن نیست که چون روز قیامت شود اگر کسی از مردم بخیرند تا بهشت  
 بر من نیست را گویند بایشان که بنده شما کیستید گویند فقرایم که بنده منم



و اصل بشت مشهور که بنده با خدای عز و جل بود که حساب آنرا از مائمه  
 پس خدای عز و جل فرماید که راست گفته ای شایسته اصل بشت ساری مرقه  
 تیسرست نان بی نوا و خاندان نجیبه و خاندان اگر در بین عالم دور و دوری  
 قدسای حیرت و شگافه صاحبان مال و ثروت نیستند و در راه و در بقا  
 مسکنان خواهند گشت از شهری بر یکی پیوسته و می فرماید که بخوانید و  
 صدق تیسرستی چه که مایه مقصود و برشته امید بخوانید که  
 ششمی ایام چشمهای تضرع و مراد که بخوانند و از کوه چنانگی احوال  
 بر کاشتهای امانی و امانی که را بستان بخوانند و در کافیه از حضرت  
 بن محمد صادق علیه السلام مرویت روایتی که حاصل آن نیست  
 که خدای عز و جل بر آینه خدخواستی کند پس گوید قسم بغیرت و جلال خودم  
 که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در تن و من خوار و بقدر بود و این بود  
 بر دار و نظر کن آنچه در عوض دنیا برای تو داده و کرده ام پس آن بنده  
 پرده برداشته گوید حاضر لبی به منشی مع ما عوشتی حاصل اینکه زبانی فرستاده  
 ملی چندی دنیا چنین عوضی و در عده الداعی از حضرت سید کائنات  
 علیه السلام است که اعلیٰ علی وجهه فرمودت اکثر انهم الفقراء و المسکین

اینست در بیان حق که در دست حق تعالی  
 چنانکه را در از در خدای تعالی

لیس بینا احدی من الخلق و انما الله منی که بیشتر علی بشت فقر و گشت  
 و در حقیقت و آن که از دنیا و زمان نیستند و قطع نظر از اخبار که کرده اند  
 واسطه او صلاح هر روز که در متع احوال از من و انحصار معلوم است که در دنیا  
 و در حق حق پرستی از دنیا بیشتر است و انقیاد و شرف و بین و میان مرده  
 فقر و مسکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و مصوفین و پیغم  
 نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منج قوم دین و ارباب صراط مستقیم  
 تن بسیار بر اقدام و وسیع جا بیکر نموده و وسیع علم غایت حق از بشت  
 و با خدای نفس و مویا از جاده استقامت بیرون گشته اند و انبیا  
 و صاحبان کفایت و ثروت بودند و از بسیاری از آیات قرآنی و احادیث  
 برینند عاوا و ای شهادت می نمایند **سوره** و شهادت عمارات عا  
 و ایند فیض بر نفس و کار و عمر عزیز از فکر سر او تزلزل و با حق و خداوند  
 زبرد و زبر کرده و طاق در راه حق برانج رفعت بر او افتن ای نازه خراب است  
 دنیا و ای من که در کاه سیلاب فنا ای خفته این دیر از پرده و مود  
 خوش نمین این چراغ پر شعله و نور ای دیواری گشته و ای فراخ این نگاه  
 که فکر و خیالت در دوش و شب در با حق صراحت است و چهار راز کان وجود



چون قافله گشت در بعل کبری اندیشه آب و گل لوح ضحیت از خط و طبع  
 اهل چون خنجرهایان شده در شسته غرور از دست از رختن رنگ عمارت  
 دیسان کار بنیادان گشت به خواست با کینای را نوی فکر بر خط بگفت  
 ریخته و دل بقرارت بهشت ساختن طلاق درگاه مانند شغال پرست  
 آویخته دست طبع طاعت بهشت سوار چون گل در زیر سنگ بنای  
 صرست از آردوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا کای  
 در دیوار چون کجایم سر پای و دو کاسی در سوس بن و باغی مانند چوین  
 چاک سینه کرده کویا صدای کل من طبلها فان کوش موت رسیده  
 دخی و اینها که نوید زلم الموت و لو کتم فی برنج شسته و کمر و خاتم کرده  
 بر دیوار بر آنها قدم میگذاردی و از آن بای طلاق و لاجور و شش کرده خبر  
 پرده فطنت از دیو بصیرت برکش و از شکاف برد و دیواری میر کش  
 از عمارت خورشید پر سر که بر ام کو که از طاق کسری سوار کن که نرسد  
 چرخه بجواز شهر مصطفی شاکه از چند خزانه انداخته و از خط بند انفس ماکه  
 خاک چیده نیند که بر خاذه بر کنده بر سر دیواری بنیاد شهر باری فانیست  
 کو که نرسد و در شک عمارتی بزرگ صاحب و در آنجا که کربانست تا دین

عمارت گشته آینه بر قیامت و سرور و دیوار خرابه کنه خانه ضحیتی جدول جوی شهر  
 خسروان در کار از خط اعتبار راست و کنگره ایوان عمارت من گشت  
 را نشان در انداخت اهل بیت عصمت و کمالان ویده بصیرت عظیم السلام  
 که تفکرات خیرین قیام لیلای یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از خواب  
 یک شب از ششم مخالفت و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت  
 این کلام سوال نمود از حضرت فرمود که بخواب و بجا نماز و غیره خطاب نما  
 که این خاکش که در این باغ که نکسم لا تخمین یعنی کجا رفتند انسانی که در  
 ساکن بودند که انجاشی که ترا بنام و بصیرت ترا که سخن بگویی انصر که چرخ  
 می آید و پهلوی برود که او شمان نهادی و ویدم که بر کنگره شش فانیست  
 بسته میبخت که کو که کو که بسیار کنای چون ما و تو طبع من از نهرل  
 زنده کنی ما حکم کاردی این خرابه فانی بجا که که ورت این خنجره انوار  
 زبانی بر جاست و نه بنیاد و کار که بیداست و نه کار و ماقال الله تبارک  
 فی سورة الانحان و عرش فانی که تر از این جنت و عقیون و از رویه  
 کو که معماران قضا و قدر برای ما و تیر همین رنگه ریخته اند و کار کنای این  
 بباطل و در جنت بادشاه و که اسی همین کل و آب گرفته اگر بکشش قیام و انداخت



و که ششکان مقدم شدند و کندی و بر کمانهای بندلات و کمانهای  
 و اهل اربابان بوقلمون جوده اختیار کندی خیال از و خیال دنیا و دیده را  
 رسالی عقل از خونی و دل در فراش غفلت را از پیشانی از پیشانی کلاس  
 بر جبهه افشانی بر آیه سخنانی دانست که کند کار و روزگار از جانی  
 و کند و بر و نیای نامایند محل را بشود دست و زو کا بیت که بر سر است  
 با خدایه و بود و شکست طبعیت که بجهل از آن کند با بدین و جانی فرار است  
 ز فدا و مقام گشتن است شکان و لبستن خانه و مده که کار و روزگار  
 واری و خود را صاحب مالک بالاستقلال آن می بنداری اندیشه که  
 پیش از تو نیز در اینجا بوده اند و بسی گمان چو نتواند و در خیال و کیت که  
 چنانکه از ایشان تیو مانده است از تو نیز دیگران خواهد ماند و بنوعی که  
 بر جای پدید نشاند پیرست از این بجای تو خواهد نشاند مشهور است که  
 او هم تو را می برد بارگاه دولت و نشست بود و نعل و ستم از هر طرف  
 است که در ویش رعایت اندیشی آنرا صغوف غلظت را در و هم کفایت  
 شکوه و شاهنشاهی و فر صاحب کارایی اندیشه کرده و بجانب دولت سرای  
 شرافت حاجان سر شکان پیش و بعد و مقصد از آن چاره چو کشته

در پیش فرزند و مکره

در ویش گفت چو را میز نهند و این سبکین تا قرآن را بر آید از میکنند گفتند  
 از این خطیب است که سر زو و جانی با و نشان میروی و کست خانه قدم و  
 عطمت شهریاران چندی در ویش گفت پس مسافرم و این منزل کار و روزگار  
 بگذارد و خطیب را و بیایم و بر آید و در ویش گفتند این سخن بزرگان چو را می  
 که در آن روزگار و بر آید و بر آید و در ویش گفتند این سخن بزرگان چو را می  
 به دست و در این منزل که ساکن بود و گفتند به پیشانی از ایشان که این چو  
 گفتند آبا و اجداد ایشان در ویش گفت پس من خطیب گفتم با هم و  
 را بجمع کار و افسر از خوانده با هم چو چو که هر دور و زو و در ویش گفتند  
 و چون او که چو کند و یکی بجای او خواهد آمد و این آمد رفت در آن چو  
 و شاعران باشد کار و افسر اخی پیش تو خواهد بود پس هر دو خواهند آمد که  
 چنین چگونه و نشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دور و زو  
 ایشان بودم خواهد گشت چو کرامی را چو اقی باید نمود از شمس پیش طاق و  
 حضرت در قاضی علیه السلام تأثیر است که الله تبارک و تعالی را از شمس است  
 که هر روز خطاب بخلایق نموده و میگویند که که و القوت و القوت و القوت و القوت  
 القوت یعنی بزیاید از برای رک و مال و اسباب جمع نماید از برای فانی شدن



و بخارستانا کند از برای خراب گشتن **مکمل** هرگز که در شهر آسانه غلظت  
 پانصد و چو میگرد عاقبت خواهد مرد و کل سببش از دم سردی خراب  
 اجل خواهد بود و در مالی که در بستان یا جامع میسازند و در فراهم آوردن نقد  
 و جنس آن نقد عجز را می بازند و الا مریق نقد در خوشی پیش خواهد  
 و در صحره او است ایام و در دوازده سبب و فتنی خواهد داد و در عمارتی که  
 خراب و دنیا بنامی غنیه خانه یا از او بران که گشت لکله و قصر و ایران بر گزین  
 عاقبت خراب خواهد گشت و موج سبب ویرانی از سر و بارش خواهد گشت  
 شود است که یکی از ملوک جمعی عاقبتی در حال خوبی و زیبالی بنامود و در ویرا  
 چون خانه وی را باب تکلف و زخرف و پر نقش و نگار فرمود چون تمام شد  
 فرودش ملوکانه گسترده و بسیار عیش و طرب آماده کرد و ملوکان دولت  
 ایمان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون مجلس  
 هکی حاضر گردید و سرایه تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که مرا  
 بدر در امر و زلفی کسی دارد که اگر کسی درین عمارت به ادا حاضر گردد با  
 آن شتاب به هر چند آنجا است همان نظر بهر سو افتد یعنی در آن عمارت  
 نگاه دارد و پیش آگاهی از در راه و خط بر این آن نقوش گزینست گفت ای صاحب

و موجب خفیم دارد و این سخن اید پادشاه رسانیدند و در پیش اطلب نمود  
 از آن دو عیب سوال فرمود گفت یک عیب اینکه این عمارت عاقبت  
 خواهد شد و عیب دیگر اینکه صاحبش خواهد مرد و گویند پادشاه ازین سخن شنید  
 دست از تاج و تخت کشید و شنشاه گشت و ترک و بخود کرد و **پست** گشت  
 یا تمام این مدت بر در قصری از آن لم غنیه گشت و بسیار در و **پست** گشت  
 حیات و کارخانه عمر دلی چو شود که هر گشت خراب خواهد کرد و ازین عیب  
 وین حضرت سید المرسلین و الا سقوط است که تحالفوا علی الله فی امره یعنی  
 در کار خدا تعالی با او می افتد و تهنیتش نموده آئینه و این مضمون ادا فرمود  
 که خانه دنیا که خدا تعالی خرابی آنرا بوی رانی نهاد و پادشاه و پادشاه آن گزین  
 حاصل اینکه یک روان دنیا بی پایدار عمارت بر غنیه دارد و هر چند در دنیا  
 قصر و دیوارش سعی نمایند باز روی بوی رانی میکند و پس مرد پیش من و صاحب  
 می باید بنای خود را بر اساسی محکم نهاده حساب آسود و موج خیر قنای عمارت  
 کند و نظرت بر سواد و علم و انوار عالم باقی داشته و کند بهر حال  
 رطل اقامت نه کند اوقات شریف را در بخت و در کل و اندیشه مراد و منزل  
 تو ساید و از شهرت و مهابت بمن امثال و الا تو ان چشم پوشیده و از

صاحب و از این عیب که در این عمارت  
 عیب است که در این عمارت  
 عیب است که در این عمارت  
 عیب است که در این عمارت



بقدر نیاز کفایت نماید یعنی تا آنکه مراد از کفایت بقدر نیاز است آن نیست که  
 غایت تکلیف آن او و خیال او در تعب آن کار گذاردند و خود را در نظر اهل کار  
 ذلیل و قرار کردند چنانچه در شریعت مسلمة صحیح کفایت این واقع باشد و  
 از احادیث و اخبار ائمه علیهم السلام چنین است که هر کس که  
 سر او مسکن محرم و مستحق باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله  
 صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند من الشاکی و المستغنی یعنی  
 جمله سعادت آدمی و سعادت تر است و نیز در کتاب مذکور از حضرت  
 علیه السلام مذکور است که من یشتاق العیش ضعیف المیزان یعنی آنکه بخواهد  
 آدمی در امر معاشش تکلیف تر است و هم در کافی مذکور است که مردی از اصحاب  
 و خدمت حضرت سید ابراهیم علیه السلام شکایت کرد که خانه های مرا  
 در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف آن خانه های مردمست  
 و از بخت تو سود آن میبرند حضرت فرمودند که چند آنکه توانی آواز  
 خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواست کن تا بر تو وسیع گردد و از آنجا  
 و قدر دست ند کرد برب عزت است که از نعمات او محروم نگردد و اینست  
 درستی تا فی چنین و چنین از حیوانات و تعلقات نظر بر وضع هر یک از وضع

و در این

و شریف بپوشانند و از آن فقره باشد که او بخواهد او آزار و تنگ نکند  
 و آنچه از قدر مذکور زیاد باشد تا اصراف و تجاوز از حد کفایت و اینها  
 و آثار و خدمت آن بسیار دارد و کرده و از آنجا که رسید و در حضرت غلام  
 الانبیاء صلی الله علیه و آله و است که در خطبه الموعودین او فرمود  
 که هر که بر او و جمعه غایب بماند و در قیامت آنجا که از زمین بختم بر او آید و  
 آتشین کرد و در گردش انگشت و چنانچه در فرج و از آنجا که رسید و در  
 و بعد چنانکه باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آن که بکار آید تا بر و گران باشد  
 نماید و مردیست که آنحضرت عبارت بندی دید و از آن سوال فرمود و جواب  
 که از فلان انصار است و حق انصاری مذکور نبوده است آنجا که صلی الله علیه و آله  
 آنحضرت روی بیا کرد و کرد و آید از اصحاب از آن معنی شکایت کردند  
 آنحضرت فرمودند که این عبارت تو باعث آزار و کی و بخش خاطر اشراف آنست  
 کرده است آنرا و بنابرین آن بنابر آنکه بانه با زمین هموار کرد و چون آنجا  
 رسید فرمودند که ما کل بنا و مال علی صاحب الا لا یخیر فی ما یبذل و الا و الله  
 که در بنای و بالاست بر صاحب خود و در بنای که خدو و می باشد و همان نیز بر می  
 صدیقی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که ثلاثا یخیر کفایت



و بال صلی الله علیه و آله یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفایت باشد و بال فعل  
 خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مردیست که شخصی بخدمت مهر سینه  
 و آب و رنگ کاشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده  
 بعضی مسایده کثرت و اراجه آن تذکره و تداوم حاصل منعی آنکه خوا  
 ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک باستجاری واری و بجهت  
 آنجا نذر حق من و عارفانی انحضرت مشعل او را بسند دل بسته شد  
 و بعد از خط انعامت فرمودند که آخرت و آخرت و آخرت و آخرت و آخرت  
 و شگفتی من فی انصار حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرت و  
 ساختی و بجهت خانه که غریب به یکران منتظر خواهد که وید پروا منی و اهل  
 در ساختن اینجا ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته ظاهر  
 مرا و اینست که ترغیب بخوای مردمان یا بهت هم چینی و آفتد ای  
 بقدر ضرورت آنکه تداوم و مال و عمر دین بنا صرف کرده و بسبب رفت  
 و تها و زار حد کفایت ساکنان عا اعدا را بشم آورده و **و** که بگوید  
 که چون وادی ترک فنا بملول عاقل و دیوانه غار روزی تر و مارون زنده  
 رفت مرادون که و عمارتی که تجزیه ساخته بود و نشسته بر چون ملول بنا

المنزل

انما نس کرد که چندی بر و بر آفتاب نوسید بملول پاره از گشت برگشته  
 بر آنجا نرفت که رفت الطین و وضعت الدین رفت المخلص و وضعت  
 فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المرفقین و ان کان من مال غیر  
 فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی کل با بر افروختی و دین او و کدشتی  
 که را بلند ساختی و نفس انداختی اگر نیامد از انزال خود ساخته پس تحقیق که  
 اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر انزال دیگر آن  
 پس البته ظلم کرده و خدا تعالی ظالمان را دوست نمیدارد و ای جاهل ستم پیشه و ای  
 بی باک از بنده که از شک چینی و دست ساخت و منزل جایزی خجیب خوا  
 مسلمان طاق و رواق بر سپهر برین می افزای اگر اجل امان دهد و عاری  
 که بعد از آنکه و بنا نموده و تو طوفان و با تمام رسد و باغ نقش و نگار از ملک  
 در قمان در کار بر و زو و بر این که ظاهر پسند و وضورت بند و اوان فروش  
 و پندیر از کار که نقشه بنیان صمیم و نظیر نوعی که باید درست آید و سایر لوازم  
 پیش گسترده و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق روحا آگاه و در میان  
 با خود حساب کن که چند کار و در انزال خواهی داشت و دین پنج روزه و در میان  
 قدر کام دل از ان حصول می توانی بیست و کاره باشد که انعامت منزه با تمام







مرا داشت چنان درین جزیره آن هزار غرقه و هزار واق و ایوان  
و دیوارهای آن بر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش  
غرفات و شرفات درختان طلا و نقره و برافراشته و بر کفای آن از زبرجد  
ساخته و بجای بار خورشیدی مر و اید از آن او بجزیره بر زمین آن سنگ خنجر  
و زعفران ریخته و بهین مرده و درخت سپین درین درخت میوه کجاست  
که آن از برای تفریح کردن باشد و این جزیره برای خوردن **الحدید** بعد از رسیدن  
سال یا پنجم سال علی اختلاف الاقوال چون به تمام رسیده از آن گشتن  
دارم نام کرده و شده او گفته اند و از انجام آن اعلام نموده شد و بخت  
و کبر که هر چه تا متر از دار الملک خود بنیل و چشم بشوق دیدن گستان ام  
نهفت نمود چون یک روزه انجام رسیده حضرت رب العالمین و جنات  
و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان برخاسته و عباد و جبار و جود القوم عاقبت  
نامحور را سباده افتاد و بعضی از مورخین کیفیت طلاق آن ناپاک را بنویسند  
و گفته اند که چون شد از یک آدم رسیده و دیت هزار غلام که از او  
با خود برده بود ایشان را جدا فرقه در چهار میدان که در خارج آدم ساخته  
و گفته اند خود با خواص خود و تنویر کرده و چون سب او خواست که قدم بردارد

نقیض

شخصی با یک غلام بر شد و از و چنانکه بر خود از زمین نظر کرد و شخصی در کمال  
گفت کیستی گفت من ملک الموت شدم و گفت اینجا بچکار آمده ای گفت  
جانم میسر ترا بخش کنم گفت و اینچندان مهلت ده که میشت و داخل شوم حضرت  
ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شد او از ترس جوابت از آن فرست  
بکفای در کباب و پای دیگر میخواست بر زمین نهاد که قابض ارواح جان ناپاک  
انسانی را قابض نموده و با چنان بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و علامتش را  
که در میدانها و دشته ها و کوه ها و بیابانها و بیابانها و بیابانها و بیابانها  
در عالم پرکننده ساخت و آن باغ و عمارت بقعمان الهی از نظر ملائکه پیکار  
کرد و ای دل غفلت نرود و ای سخت روی گشت نهاد و ای سنگ اسبابی  
بنیاد و ای مجید و تو احد شد ای که عمری بدل را از حرص و امل و کار کمال  
و سنگی عرصه جهان از آتشهای قصر و ایوان بر خود بشت شد و ای ساخته  
از اجناس اجسام لایسته از خون ساخته و لایسته شد و لایسته شد و لایسته شد  
چون المومنین و بنده الهی را بگوشتش و شمشیرش و شمشیرش و شمشیرش  
بساط خلق میخواند که در وقت زوال آفتاب عمر متوانی بر چیده و بر سر خنجر  
خامه را بر صراطی را همچنان بلند ساز که گنگ بر تاجت بنگرد و او را که نقش شده







از غیر صاحبش خرید و باشی و مبادا قیمت از آن از وجه حلال و او را باشی که  
اگر چنین کرده باشی تحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود  
یا شرح اگر در وقت خریدن اینجا نترس من می آید پس من از برای تو گفتم  
یعنی سندی و قبالت برین نسخه بنویسم چون مضنون آن بر سیدی آید  
بدو و هم نیز می گویم یا امیر المومنین چه بنویشتی فرموده این نسخه را  
و بخاری از آن فرموده که حاصل مضنون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم  
این خبرست که خریده است بنده ذلیل از قیمتی که برکنده شده است از آن  
مالوف و دنیا بر جیل خریده است از او سرالی که واقع است در دار خور و سب  
و مسافت آن از طرف اهل فحاشی تا آنکه مالکان این خانه محمد و نجیب  
حد است متداول منتهی میشود بدو اعیان فحاشی و خدائی منتهی میگردد و بسبب  
لغات و تدبیر و انتظامی باید بدو اعیان مصیبات و حد چهارم نهایت منتهی  
بهوای نفس هلاک کننده و بیشیطان که راه سازد و با بنده چهارم کشنده و شیطانی  
درین سر خریده است این مضنون اهل آنان برکنده از آنکان خود با جیل حلیه  
را بنهن خروج از عرفان حق و دخول در ذل طلب پس اگر این شتر را ذل که به  
یعنی کسی برود و دعوی نماید که اینک از قیمت و با این بغیر حق فروخته و تو بغیر حق



آشنائی حق را از دست گذاشتن بر آوارگان وادی بی باکی و سستی  
 بنوعی است که شوق طبعان طریقت خود را در آستان ریختن آبرو و سرگردانی  
 کوچ و سوایاد و ستان فحشیه حیات کان صحبت می و ساقی و خمر و تن  
 مرض صاحب مذاقی تن آری این خود ساز و سوزگان شاید باز که جبار پارس  
 بدست موس در برده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس  
 ایمان را با سیلاب شوات کنده غار غار کفر خان در کربان جان  
 مخفی نماند که شوق نباشد تر زمان و شوق معاشرت سیم نماند  
 نیست که چون بر دهن قانون شرح افروز بار کرد و چراغیت که شبتان  
 بر می افروزد و اگر بخار و نفس هوا و سوس شبتعالی یا بد خو می یان را  
 در هم میسوزد و بی سعادت آن بوالهوسی که قطع رتبه انقیاد و شریعت نبود  
 نموده نفس بی روی را وادی بی باکی گشته هم را سازد و بد بخت آن الهی  
 که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده که راه خود را در مصلاب فحش  
 اندازد و صد رشین بازگاه او آوی و پاک سوار بر ابراق شبحان الهی  
 صلی علیه و آله فرموده اند که در شب مزاج جمعی را دیدم که پاره گوشت نجس  
 پاکیزه و پاره گوشت خام مزه را در پیش ایشان نهاده بودند و ایشان گوشت

پاکیزه را کذاشته خام پدید را بنحوی که حقیقت آنرا از حضرت حیرت سوال  
 فرمود و حاجت مردانی که در زمان حلال پاکیزه خود را ترک کرده و مرکب  
 و زمانه که شوهران خود را کذاشته بودند آن اجنبی میسکت الهی حشیه  
 که عاقل صاحب تمیز از طبقات مواد خزان شریعت دست کشیده و پاکیزه  
 حیثیات بخت کند و از حقیق محرم قاصرات الطرف جدا عفاف قطع نظر  
 بجای بسی ایامه و او باشد که عبارت از مباشرت شادمانی را نیست و این  
 وای بر ابری که بجم اغوشی فاحش بر آید و شوق و امن صحبت جوانان که شربت  
 الا و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 از کرامت بطوف عظیم و لدان محله و ن محرم کرد و اندک خط  
 بیان سپید و بخت یوسف خود را بکار روان چو دی که کذا بفرمان قدس  
 جبرش کار سکت نفس امارت چو دی که شتیاق تو فرود و سس بخورده و ال  
 چرخ خول تجاشای بوستان چو دی **صورت پرستی** معنی کمال پسندیدن  
 بیعتی و محافت و شادمانی و راندن شوق را شادمانی و عوی رجولیت  
 که در نجی و تفاوت چه هر فاشه را این شوق حاصل و در حیوانات و بهایم  
 نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است اگر مردی بیدار است از قوت باور و راندن



بودی بایستی که او را خوابات مرگه مرده ان و گاه و خراک کل بجا باشد که  
 مردی جبارت از آنست که در وقت غلبه شوق ضبط خود نموده تو را نفس  
 از غرق محرمات خنای ای کند و در معرکه بها و نفس آزار چون نامردان  
 در از پهره ایان بنامه بخت بدین صفای سواد و سوسن در هم گنجانند  
 در پشه کمال و امانی بر سر خنوت ایالی که کشتی دعوی شیر مردی توانی  
 و تا سگ نفس باده باز شغال است را از خواب خرگوش غفلت بیدار داشته  
 قلاوه بندی حق بر کوهن کند اری بر این بلاف مرواکی توانی کشود از او  
 ریاض فراوانی و تحمل بر دمنده کاشن بر داککی انصاحب ساد و قیست که در وقت  
 زور آزمایی تنه و سواد نفس شایب قدم در زور و حکام و زمین سیم طبعی  
 چون کیا و ضعیف بر خود غرور و سر و قامت خوشتران را چون سایه بر در پنجه  
 و بشمار خسار کف از ان شمع صفت از با در نیت و مرغ و لش بر رطب شیرین  
 کسی کند و مذاق خاطرش بشک شیرینی خوش کلان و دو شب اولی نماید نقطه حال  
 خور و ان مرکز و ادر سیر و اید و سر کشکی که در و بجای زلف سبزه  
 ماضی صفت سرگارد و عقل اکمل کند کیر الی هر چه مرکبان و در از دست کپا  
 طاقت چاک نماید و بکش کش کند طره قوی باز دلی تابانه از با عدتیا و بخت

زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشه های و دور و دراز نشود و قلب روکش چو  
 گلگون در امتاع وین و در از دوست و بیگانه در موج خیره سهای نفس  
 بیابانی و امن افشانی اگر که آب تعلقات را نذر و فروغ جال خورشید طلوع  
 و جنب شده افراش از کرم شب تاب کمر و اند در طریق بندی خوش صبر  
 کجا بنامه جبار چون نقش قدم پی پرتا و شوق نموده پی بر سر ترل حقیقت بر  
 و در عراق عبودیت بر چسبان فلک خوبی را چون ستاره جدی بر خاک کتب  
 منت گرفت و بقصد تحقیق آورد خلیل آسا در دین خورشید نشان انق  
 زبان حال را پندای لا ارب الا اللهین مکرر ساخته گوی در جنت و جنتی لایق  
 و کلا رض بر افرازد و جو و در بنان محبت سیمینان عابد قرب را به ستیا  
 و پایداری کند و قوت ایمان از دور و دور که به دل و انداز و از غار زار  
 و لبران و امن نگاه را یعقوب صفت بر چند و از اجتهاد آینه شش بر این طلق  
 روزگار و مظهر پارسایی بر سر مرتبه یوسفی شنید بر قصد حضرت یوسف علی  
 بنیاد و حدیث سلام نظر قائل باید کشود و با جرای انفریزه عصمت را با زلف  
 مشق بندی با در نمود که چون این حلقه بند کیش و در کوشش و غاشیه محقق  
 کشید و ترنج و در اچون دست زمان مصر تیغ و لشت حین حسن و جمالش بریده



شوقش در تعمیر آن خراب مرطوبه رکی میرفت و دست از پیشه شش در گرفتن  
 و ازین حال برست هر زمان چندی می نگرفت آخر آن مرد چنانکه مشهور است متفق  
 در یکدیگر سائید حضرت یوسف را چون نور نظر که در سلف پرده نور بر روی  
 جای دارد و درون آن خانه را در آورده و در بار بسته زبان کاچوی کشیده  
 لایحه چایوشی را از حد برود و در حصول کام قدم میبندد و ابرام افشره حضرت  
 از کتاب آن امر ششیم استعداده و من تقدس بوقت انفعال نیست  
 نیاورد و است که در حلقه تنی بود و نیت در وقت مراد است پرده بر آن پوشید  
 یوسف را در سبب آن استفسار نه و در اینجا گفت بهت آن روی آن پوشید  
 که بر حال ما واقع نشود و این معنی باعث انفعال ما کرد و حضرت یوسف علیه السلام  
 فرمود فاما انی انی من الراحه القهاره حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود  
 که جادوست و اصلا بر هیچ امری شعوری ندار و شرم کنی من چرا از معبود خود  
 قنار و دانی نهانی و آشکار است از من تمام و کذا از سیر و ان در خانه  
 که کل زکس بودی با کنیزان و زنان خود به شربت بگذردی و غنستی زکس اگر شوم  
 نگذره شباهتی است مرا شرم می آید با وجود آن که بکشد این امر که مردمی بخار  
 زو و نفس و هوا و ای شهیدت مرا یحیا شرمست باو که چنانکه ان من از جهاد و جفا

انرا

شرم کند و تو با دعوی مسلمان از خالق و زمین و سموات آرم تاملی و با اینکه  
 جناب آتی را در خلا و ملا حاضر و بر امر از ضایعات کائنات ناظر و انی از ان  
 باکی نداشته باشی و در حققت را از ششیده اندیشه کاسب عرق انفعال بر چیده  
مشهور است که در یکی از از منست سابقا منکری دیدم که بی استعمال آتش  
 آتش گرفته را از کوره بر آورده و کاکر دی فشان آن ام عجیب را از کوهستان  
 گفت نایره قطعه و طلا در من ترش قیض اهل در کار افتاده بود و معلوم کردی  
 پلی بر کی خرم سستی قبول از امیا و نیستی بر داده اطفال نبات را از خشکی  
 ابر زبان بکام خاک چسبیده و دانند که چون انکست حیرت زدگان چشم  
 زمین خشک کرد و جیره انجنس خوردنی در بار و در کار هر کسکی به هم میسپند  
 از قسم آتش میدانی و رسید که از زمانه غیر شربت مرگ داشت میکروید و از ان  
 غیر جان بر لب فاکامان غیر سید خرم زبان که از خشکی بکام چسبیده بود و  
 نانی در تنوری نبود و غیر دیده که ان که از آتش جوع در جوشش بود و یکی در بار  
 نمیدید و غیر جوشش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان  
 توانای بر خراستن نهشت تشنه لبان را اگر قوت میبود و بکشد آب حقیقه را و  
 از سنگ بر می آورد و در کوهستان ان اگر توانای میسپند بودی و انگاه را از کوهستان

از انرا انکست خرم زبان  
 و چشم غیر ان میکروید



میکشید پیری بر کان از سبزه نرم و تر و خوشه زدن داشتند و خام طعم  
 در لعل را سیخ کباب می انگاشته اند از غایت اضطراب اهل آذربایجان  
 طبع بقیه آن بایکل نورانی تیرکشته و آتش جماعت در کلهن بوده است  
 مصداق بایکل فی بطنم نماز کرده خشکی سال بخدی رسید که هر روزی بود  
 و ضوی دست از جان شستن تمام گاهی شد و گاهی می کشید گدای حیوانات  
 فشر و که پرواز مرغ روح از نفس بدن در شادی دست بهم میدادند  
 نه انقدر بالا گرفت که دست نفوذ بدامن و صالش رسد و نمور زو غایت  
 چنان بادام صحرای عدم کشید که جز غفار ادا نیچسینی آن میکرده و گفته اند  
 نه بخوی دست در زیر سبک و زنه مانده بود که بسوی صبح میل تواند کرد و  
 تر از او از صحبت ویرینه اجناس نه چنان بالا گرفته بود که بسلام کردن هر روز  
 و چسبیدن سالی با چوبچین آمده و در هر روز و از جنس مگو است بقدر تو شست  
 متعده و نه بیشتر و نه کمتر و نه در حال در حال یکی من بود و طفلان خور و سال  
 داشت و از غایت شربت و اضطراب روزی تیره من آه و زبان به غیث نالی کشید  
 و از پی برکی خود و طفلان شربت و نه از گیسو با شش جگر سوز شرح بر لبی می  
 دلم را کباب کرد و از کله و سبیل شاد و ای کل عارضش خانه طاقتم را غایت

شاید

و از کله

و از یک جانب ناخن خنجان و خوشش گویه خاطر شست و از دیگر سو ناخن  
 و لاله زده اش بر دهن سپید نام با پشت شست کفم مدعی تو از من وقتی حاصل  
 میکرد که مدعی من نیز از تو حاصل کرد و در جنس با احتیاج را از زمان از تو هیچ  
 ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عقیقه پاک و از من  
 این سخن از من شنیده یا قوت لب با لاس بریزه و ندان سخن گرفت و کله  
 چه در ناخن چنان خراشیدن آغاز نمود چون امید خود را از من بر تافت و  
 عرق شرم خویش روان کرد و چند روزی که برین گذشت و از آفتاب  
 کرسنگی خود و اطفال سپید آسای بقر است و دیگر باره تیره من آمده استغناء نمود  
 ز با شرج احتیاج مانند کت در یوزه کشود و بر جایش جان سخن کفم و خاطر خراش  
 بشقت تا گفت کفم چنان با یوسن بگردید و دامن از چنگت خواهم کشم کشید  
 از غایت اضطراب از من بگزیده و چنان شستند تا آخر ابرو چون ملاقت طاعت کرد  
 و کار و شس به خوان رسید حصول نمودن و نه او گفته و وقتی کام تو شست  
 که مرا بملولی بری که غیر با کسی کشید و دیگر می بر من می طالع کرد و اتفاقا تا به دستم  
 زانوید و از طوق طلاخ غیر صدون و طاعت مطهره عدم از حصار اطاعت علی است  
 بیرون از با آفتاب از دم نو و نو و زین مسدود کرد و چون استم که تحصیل متعابر از دم



و در اثر تیرت وصال شیرین سازم آتزن مرد سیرت و انضاط روشن  
 بصیرت گفت نه با من شکر کرد و بودی که در ایامی بری که اهدی برادر نامطلق کرد  
 گفت در اینجا کست و در آن کست که از احوال اطلاع باید گفت پروردگار جل ش  
 کبر و قیوم جل جلاله بصیر و بظاهر و باطن کائنات دانای و خبر است حاضر است چنان  
 ملک که یکم که چنان حال من و تو و گفته ایشان نیز حاضر بود و جمیع خدایان کتاب این عمل  
 شش نزد کمال شهرت و چنانست چون این سخن که گوش مردم رسید و شنیدند که گوید  
 غلام بود با خود گفت که هر که زنی با کمال نقصان عقل از پروردگار خود و اینده از دنیا  
 شکست و در که با دعوی مرد و انکی از خود نفس شود و بر بنیادی و خاک بر سر که زنی از دنیا  
 بقتل عاقبت از دنیا از اینده نهاده و از این پس این چراغ هوای خود افشاند و در دنیا  
 شود تا نفس آفتاب نامل و در افشاند و از اینجه بقدر و تقدیر تسلیم انضاط با کمال اعتقاد  
 نمودم و او در حق من عاقل و خداوند و این که این بنده آتش شست را بر خود کرد  
 تو تر آتش دنیا و جنتی را بر و سر و کرد و از آنوقت باز از حواست آتش متاوی میگردم  
 که از او دای بر افکند و برقع آب رو تا چند قدم جهالت طریق شهادت پوی و دای  
 سیاه روی کوین از چهره احوال بفرق انفعال بشود و اینده دل صدمت پرست بطریق  
 ابروی تیان باده شوق نوشند و دای که اینده غفلت در عالم ابرو جاده سیاه روی پویشد

پشوه اندیشه کن که اگر خدا در وقت از کتاب بخوری یا ام قیچی گوئی از دود  
 پیدا شود و اطلاع او بر آن امر پیش از آن امکان داشت باشد یقین که لذت آن  
 در کام خاطر میگذشت و آتش شوق بعزق شرم منطقی میکرد و با چار خط و دست  
 یکیشی آن که در کمال حاضر است که در آن عمل نمیکردی برویت سیاه که از حضرت  
 خالق چون در وقت احوال درون پروردگار شرم نداری و با و شاه لم نزل و لا یزال از  
 کوک خود و سال کمتر شناسی و در نظر طریقت خلاف مکش متری و از هر صراط و قنار  
 چون بیدار خود و نری اگر در خط و طاعت حاضر شدی میانی چو از جنات غنیمتی و در  
 حاضر غیبی آنی چرا تمام ایمان خود نمیکردی و قیچی عوی سلطانی کردی و دای گشاید  
 انضاط و دامن کردن بنی و آتزن از ملک که سر سبکبار است و الی کرد و در قتل با  
 تکلیفش تر و دای و چون خط و بندش که کوششیدی و از کز و نقص امار و خطی  
 جویس و خیزدی که کشان طریق خلاصت شود و دو و دو امانی و امان است که در دنیا  
 اشتیاق است و در طرقت آسان شود و قیچی هر یک لذت در دنیا و جنت شیرین که در کز  
 اگر لذت ترک لذت برائی که لذت نفس لذت بخوانی که کسواران مضطربند که کس  
 خان قیچی که کوی عبادت روده اند و ساکنان طریقتی پستی پویشیدی و در شوق  
 چشمی ابرو بیضی روی خود کشند و از دستشان و دوقوی بنامه برب رسید و لذت

کمال غایت و تیرت  
 از کمال غایت و تیرت  
 از کمال غایت و تیرت



کرامت نوشته از مالک  
ایستاد از حضرت پیر

در خیزش شربت غار صحت شادمان کشید و خلعت تشریف بر کشید و انچه  
آورده اند که در بنی اسرائیل برانی بود روی خود اسرار از لذت و نیل بر تافت  
کریمان خاطرش از دست اعتقالات جهانی ربانی یافته در فانوس پرودان  
اکامی بر افروخت و غار نفس اندیشه های فاسد را با آتش خوف الهی در شمع  
شبان بختلاندش چون عصای کلامی و حیال الهی و اما کرامت در کشید  
مرآت ضمیرش بر شمع میوه چنان دید و بطنیان طبع را از مشاهدات و  
بطل بر کشید و بود صنعت سید باقی را و سید روزی ساخته در ویسی کل  
سعادتی در وی و در آیه های مراد و آیه بار کین قناعت دایره بسته  
بطلب ربانی آبروی عزت فرو بردی حق تعالی ویرا بحال و رعایت کمال اعلا  
و صورتی در خور آن معنی کرامت فرمود و بود روزی در محراب سید فروختن  
میگشت زنی بایل بحال او کشید و بسیار سید فریدان ویرا بخانه خود آورد و در  
را محکم بسته بر صندوق خاطر انگشود و نقد مدعی خود را بر عرض نمود  
آن جوان پاک و امن هم آغوشش تن در داد و جزو دست در بر سید ما  
آن چنان تنیده و دیگر بار آن شاهد باز از بنی ناموسی زبان لاله و چای کوشید  
جوانان خود ترغیب مینمود و بونده سیم و در آن پاک کو مرطوب کرده و بر خطه

خونی

تجربا کوشش

بصدای طوق را منافی می بود و چنان آن آگاه سر و جو بار فریادگی را  
قدم مردانی نیلغزید و تاج و برک خاطرش بر سر و میدان آن صومعه  
المقصود چون سرخه ابرام آن زن را چنان قوی و دیگر بفرمودت که پری  
و این صفت بر او کشید و آتش سوزان شد و آتش را با آتش شد و ریخت  
که بر روی مقصد افروخته و در آن که در ده چار سیاه مقصد صفت خطه و حسن  
و کج باغی رفته تا از آنجا خود را برسد و دیگر کشید و دیگر از آنجا بجهان  
پاک نشسته از خود و خود را از آن در آن از آن لغت حکم من کان الله فی نفس  
اصول نیافت و بقیه شای کرم و من بین الله چنان که در آن از آن خطه و حسن  
از آنجا که شستافت چون آنکه در بختی قوی می کشید و بود بحال خود داشت که  
بر سر آن شب آتش بر افروخته و بسیار که در آن کان بر بنی برکی مصلحت کرد و در آن  
و آنرا که در عبادت بهشت محال نبود و در شمس بقوات روح که عبارت از لذت  
بیکسیت گفتند و سوا اتفاقا آنی از آنجا صیانت آتش بر روی آمد و بر سر  
و فرمود که گمان نبود بستی در دمی بگوئی که آن خواهد سوخت چون آن جوان  
بر سر سوخت نمود و پنهان دید و دانست که آن از بکست تقوی و پر بیکست  
و از آنجا کشید و در آن ایست زبان که در آن سر و کسپاس کشید و در آن

کان الله فی نفس















در انشای سوز و دهن و در شکر از قیر صید شود و خلاصه از بوی گند و او متاعی  
 که در دوازده روز و نه چرخ بقیع حضرت امیر المومنین مرویست که در دوازده روز  
 خلاصه صفتش نیست که چون در فراق است شود بفرمان حق تعالی با وی سخن  
 و از او که اهل انجمن از بوی گند او متاعی که در دوازده روز است آن نزدیک شود که  
 نفس خود کند شید و در وقت منادی ندا کند که میدانی این چه پوست اهل محشر  
 گویند اینهم در پنج روز آن بر تیرگی کمال رسیده است که میدانی بوی فراق که  
 کاشت کجانی بود و در اندر پس اهل مرگ بر ایشان لعنت کند که خداوند تعالی  
 بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر ندانند که گویند او دوازده روز نکند کاشت  
 کون بر یک پوشیده است یک روز در وقت حاجت که در سیدان بود که بخت  
 خود را بعد از این چنین هر که گرفتار سازد و برای مدتی شود حرام که خداوند تعالی  
 غرضش پیش نیست چنانچه در او و در حق تعالی چنین اندازد و لذتی که در او نیست  
 اهل باشد بر باب او چنانچه هر که را که در دوازده روز است را که در تخریب دنیا  
 ایان بنا پس بداند است عاقل و صاحب فطرت چنانچه در ایش و در شکر  
 خداوند حضرت امام علی اطلق امام جعفر صادق مرویست که چون زانی که  
 زنا میکرد و روح امان از دهر چون میرود که از انجمن شکر تو بگوید و روی است

سان م

حدیث که منقول است از حضرت  
 که بیان آن است

بزرگه الهی آورده باز خود میکند و منقولست که در عهد داود بنی علی بن ابی طالب  
 مردی بنام زانی که آمدی و آن غنیمت عجز و بجز و اگر از یکی گروهی و قبی  
 آنرا با تمام آنی با قدر کفایت هر وقت که تو پیش من آئی مردی نیز پیش  
 میآید تو میروی چون این سخن شنیدی بجا نماند و آمد چنانکه از من گفته بودم و  
 باطل خود را و در کوفت بدست حضرت داود علیه السلام آورد و هر چه در حق  
 داشت نمودی تعالی وی را که داد که بگویند این توان یعنی این بنامی که تو  
 رسید مکافات بنامی است که از تو بگیری رسید هر که با اهل کشت  
 فراق هر چه در او کن که تواند است او و بر طبق این وایت حکایت شد که  
 نقد در اینجا عشق بازی زنی باخته و هر که میخواست آن آتشین خسار سپید  
 بقرارش ساخته پوششی بویصال نمیداد که خیال خود را بر سر کوفتی که سینه  
 و بقوت پر و از مرغ روح چشم تو از بر سر و یارانه وی کشید چون خواست  
 که از او بریزد و در میان ناموس آن غنیمت که کشاید شکر و عقل رسیده است  
 تا آنکه در این صفتش گرفتار و در روز و در کوفت نقد نام و پوشیدان باز  
 چون بجا نماند و آمد و شکر بوی او میآید و میخواهد درون رود و آنست که  
 مکافات را که نیست که او هم با دیگری کرده بود و فواید که گوی برادر از این



لوحه  
هفتصد و شصت و سه  
بقدر روزگار و در بر کاران

برگردد که من نیز آید و چون پیش تر فرمودم که آنکه از این خطاها بگریزد  
بیشتر پیش برآید و دست خواهرش را که بر میان خود نگاه میدارد و در میان  
خلوت توحید از چهره اینکهاست سر با او حیدر ای که بجوی برود امری که در جبر و حیدر  
پاشک کان که کوشش از او اندیشه مؤلفه روز جزا و تحصیل مراد نفس الهیه است  
بر خاطر ندارد و او غایب بر و دشمن طریق بی غایب بر سر منزل است که ای مقصد  
اصح باشد تا از ان تحقیقات طایع را بخاطر باری و او صاحب فرشتگان  
باشد و بجهت تحریک اشغال این امر است دوست بر روی نو کشته اند و میباید  
معاد که بجا داشت تا شایان تعدیات نفس نامور را بفرمان علی بن ابی طالب  
چنانکه در روایت که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جاری بود  
از او و انصاف صورت او شش نور صبح و سدا و است و دست و پایش  
از سر تا نو سوسه های انسانی بر او بسته بر روی قوت این نفس و در آن  
دست خود کرده و روی دست و ساد و شش طایف بخورده و پشت و پایش  
فانی دنیا زد و چنان قوم طاعت بر صیافت اوقات میگشاید و در بعضی  
با حذر از تعصب بسبب بندگی در نگار میگردد و زنده در زمان و عمری غلام است  
سالی آرد و چون در وقت حیرت قایل گردد و این اهل حق حضرت امیر المومنین

علیه السلام

نفسش را بر جان نموده و با عزت و کرام او و نیست فرموده و خدای تعالی بفرمود  
جالی در نور اشغال صورتی من بسیار است که است فرموده و در از این خطا  
نهی و بر او و عاشق جانش کرده و در انتظار و شیدان شربت و حاصلش  
بتلاک می گذرانند و شش خود را با او رسانیده و پرده از رخ و کشیده و زبان آ  
در بر روی آرد و در او و نمود و چون گفت و در شوازم ای طغیانه و اگر نه فرمودم  
و در میان اهل قافله تر از سواد زم زم نماند و در کشت و در منزل که آمده و چون  
ساکر و در تحصیل مراد نفس و کبریا و اندوختی آقا زنده و جوان چنان است که  
و منزل سیم آردن بر که هر صدمه که نیاز دارد و گردن بندی و در انگشته و قدرت من که  
شده شش بر آفتابش بود و او بر و شش و شش و وقتی که بخواهی شمول از بود و نزد  
با کشتن با آید و آن شش و را و بسیار روی انداخت و به مقام خود بازگشت چون  
در وقت میل سیدان فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سر  
صبح کرده و سبب فریاد و بیانی بر سیدان گفت و بیانی که در این وقت  
از آن زمین از دید و نگار و آن ساد فرمود و با روی مردم را کشود و آن را از این  
اسباب بماند که آن شخص نموده و آن جوان صانع چون حضرت امیر المومنین علی  
کرد و در و از غایت ظهور صانع و تقوی آنگاه و شش از لوت و شش و سیدان



بنابرین شرم میداشتند که سباب او را نیز شخص نایند تا عاقبت امیر علی  
تسلیم طاعت آن زن نزد آن زن آمد و گفت مالی از این زن کم شده است و با مرد  
بدان سبب بود بخود بخیر که آمدند بگوئیم چون شخص کرده اند آن سبب  
زن گفت ایستاد من چون نشان چلیدند نشناختیم با گفت اهل آن  
دادند و در میان قافله او از او افتاد و زود آمد و صبح با بوده است و ظاهر  
چنانکه در باطن بود و غنی نموده است پس او را بسیار زدند و کشتن می کردند  
یکی از ایشان گفت بجز آن را این هم رسول خدا سپرده و ستارش کرده است  
مرا و آنست که او را عقیدت ساخته نگاهدارید تا بعد از آن اجابت او را بخدمت  
امیر المومنین بریدم از علی که کرده است و بر آنجا که کشم تا بعد شمس بر و اجرائه  
آنجا دست و پایش بسته و بر شتری افکندند چون بگریه رسیدند او را در میان  
و پای کوهی انداختند و مردم بکنار آن مناسک حج پر و اعتقاد از آنجا  
چون یک باب بر شمس چسبیده و از حرارت هوا بگریه می آید می عرق کرده  
بود و چنین حالتی آن زن چنانچه روی آمده گفت که من براتر از این خدا  
راهی و هم چون چنان با فو و در آن می رسد باز کرده و در میان کوه  
یکست اتفاقا غلام سیاهی از شیر و دو چار شده و به مقاربت نموده بعد

محمد

چند روز از آن ظاهر کرد و مرد و دم قیام کرد و دست بر سر زن گفت و  
کاینکه و زود با من نیز نگردد و من از دستم گفتن چنانچه حال کنی گفت  
خود را رسوا کنم و اکنون که از حال ظاهر کرد و کار بفضیلت انجامید بجا را  
آن کردم تا شمار ابرار آن کوه گیرم این قافله کوچ کرده و آنجا  
را بچنان عقیده بر شتری افکند و می آورند تا بعد از رسیدن حضرت امیر  
به دست قبایل از شهر بیرون آمد و از پیشه و گاه آنجا بجهان صالحه رسید  
گفت یا امیر المومنین صالح ملک که او مرد و زود و زینت و اینک از قبایل  
آن حضرت چون با آن قافله رسید و بر او عقیده ساخته و بر شتری افکند  
از حضرت امیر المومنین آن شتر را میانه تا بر و مسجد کوفه خوابانید و آنجا رسید  
آورد پس و قرة العین خود را در حسن علیهم السلام را فرمود و گفت  
ای انجاء روید آنجا در خانه بزرگی بر مید و بر کوبیدن صاحب جمالی بیرون  
و شمار کرد در میان بچایا بر خطه رسول الله بگوید قاضی شسته است و بخواه  
کنید میان خود و ختم کو گوید قاضی کیست بگوید در راهی این صاحب  
چون آن زن اسم مبارک حضرت امیر المومنین شنید گفت و آنحضرت و بعد  
ایشان و از شد چون بخدمت آن امام عادل علیه حق و باطل آمد آنحضرت فرمود







منوع و منعی است و از کجاست آن جوان صالح بنده اند و کجاست از کجاست  
 ناشی شده باشد و باعث برادر این حکایت و تقی نام نه تمیز این عمل ترغیب  
 بود و داشت که بر قیدان سلسله معتقدی و بی باکی و سیاهستان را بود  
 پرستی و دوستی مکه معلوم کرد و که بندگان خدا و سالکان راه تقوی را  
 معاضی تا به هر چه میسر میسر و اندوخته باران کشور را این از طریق حرکت  
 که عبارت از غلبه شوق است محافل شوق و احیای پیغام منیر مود  
 و از حبس حکایاتی که دستور العمل خاندان و عصای کور و لایق بود  
 حکایت از دست با قاضی بنی اسرائیل که گشت شدن دل نداد و در امان  
 از دست نداد و تفصیل این حکایت سرایا و ایت از مسلم عزت و موفقی  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و مضمون آن حاصل شد  
 این عبارت مطابق است که پادشاهی و بنی اسرائیل قاضی داشت و تقی  
 بر او بود که به نیت صادق رسد و تصاویر و در جبال کجاست از کجاست  
 منظره بی با صدام خفا و داشت وقتی بر او قاضی را به نیت شست و تن  
 میزات پادشاه و سقری ضرر و افتاد و غلبه غلبه خود را ایتام قاضی غار  
 مذکور و کجاست از کجاست و مضمون قاضی بعد از رفتن بر او و به نیت و غلبه

احوال آن غلبه میگرد و وقتی نگاه شوق چشمش بگشت عارض آن غلبه گذر کرد  
 و سیلاب سستای محبت آن بانوی حمید عصمت چنان امانت و دینا  
 از پای در آورد و گرمی موای آن سوسن غنچه آزار از ابریشم اهلای کجاست  
 و صدی آتش شوق آن خیال غام را از دیکت حوصله قاضی لبریز گردانید  
 در پیش می در آمده تخت از زبان طایبت نرمی گفت در یز و موال و صل  
 گشت و آن ستوره پرده ناموس ایهم اخوشی خود تحکیم نمود و چون تلخ  
 یک زن از قبول این معلوم کرد و بر نور طایبت دست رسوخش را در  
 نقد و عانده داشت حمید از غار زشتی و تهدید کرده گفت اگر بر مرادم دست  
 نمی در بطوق انقیادم کردن نمی در تر و پادشاه و بر نیت سارم برین  
 سر چه خواهی کن که ایمنی صورت پذیرفت قاضی روی سیاه تر و پادشاه  
 معروضه داشت که زن بر او دم زده کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه  
 بی آنکه خود تحقیقت آن سبب با جرای حکم شمر می فرمان داد و قاضی تر و زن  
 پادشاه مرابرجم ترا کرده و اکنون اگر حصول اموال من و زنی سنگاست  
 آن شیر زن از کشتن پرده اندوه چنان در حفظ ناموس خود راسخ بود و کجاست  
 که و قاضی با مردمان از جاک او خاطر جمع کرد و باز گشت قضا ابرکت بر



کاری و تقوی بیوه حیات آن نخل گلشن حیار از سنگ باران ستم پیش  
پیشرواری نموده و مرغ خوش از شاخ بن جروج با انچه سنگ جفا پذیر بود  
چون شب شد و بخان قضا تم صبر کن مهر را بر خاک ریخت و خاک شطرت  
بر آن نخت و انچه ستی انچه از آب حیات در ابراز آید و چون سبزه  
بر آمد و هوا داری نیامد غایت الهی مانند بر کن کل سرخو گرفته از انچه بر کن  
رفت تا بگری رسید و انچه با و پروان از کز رانید چون سبزه شد و کل  
آفتاب بعد کتب و تاب از جویبار افق شرقی و میدان گرفت و نیازی در دیر  
کشوده از سر حلقه پلاکش از او پشت در دید احوال پرسید زن برگشت  
خود را نقل کرد و نیازی را اول بر او سوخته و بر او بر کن و در آورده و بر ام  
عطوفت و مهر با نی چرا جانش را او اندوده که در خور دسالی داشت  
او را در حجره تربیت <sup>که</sup> امر نهاد و بر او خادمی بود عاشق جمال او  
هر چند تلاش صالتش نموده و طریق تهیده و انداز چوده زخم و زین  
عفاش تو نیست کرد آخر الامر فرود کن را بقل رسانیده نزد ویرانی  
و گفت اعتماد بر فاجره زانیه کرده که در خود را با و سپرده انیک او را  
گشته است و نیازی آمده و فرزند خود را گشته و دیدار خراب نموده

با انچه نیک که سر و دهن تو کردم چرا چنین کردی و چرا را بیا که در دور  
دیگر بودن تو در مقام مرا خوش نمی آید بیت درهم بوی اده آخر  
زان بنوا شب از انچه روانه کردید صبحگاه می بدی سپید شخصی را و  
بردار کشیده اند اما هنوز رس عمرش بکشاکش اجل نگشته است از  
تفتیش نمود گفت بیت درهم این شخص قرض دارد و در آیین میبرد هرگز  
و شسته باشد صاحب طلب میبرد که او را مصلوب سازند تا وجه بیا  
و ادعا یزدن بیت درهم و نیازی را بدل نموده مصلوب راست خلیس کرد  
چون ان شخص مستخلص کرد و از مملکت بخان مانی یافت و زرا گفت حتی ترا  
برست یکس نیست اکنون از دست تو اختیار میکنم و هر کار دوی از تو  
جد انچه هم پس هر دو با هم فرستند تا با صل در یابی رسید به جمعی با  
در ان مقام بودند مرد باری گفت تو اینجا توقف کن تا من ترا اجتماع فرم  
بوسید خدمتی طعمی گرفته برای تو آورم پس آن بوی و بار ناسپاسی  
و در فرقه شین با از حق باشناسی ترا اجتماع رفت گفت جنس خطری  
و ضاع که انما یو دارم که در مزارن چهار بر آید و انچه شین از چاه  
گفته بیت گفت کیزی که هرگز مثل آن ندیده آید گفتند با فقر و شرف



بشماره ای که بعضی از سوارخانه او را به چند بعد از آن آمده و او را خبری نداشت  
 پس تسلیم کند و او را با خبر سازد تا وقتی که من بروم **مجلس** آنست که جیسا را از او  
 بدو هزار و دویست و نه روانه کردید آنجا تحت تروتن آمده گفتند که بریز و بکشتی  
 زن گفت چه گفتند ترا از مولای تو خریدم زن هر چند به شکاف نمود قبول کرد  
 و پیا بطوق بندگی کردن نهاد و در حق تسلیم نمود چون کل کشتی را در پناه  
 بیکدیگر افتادند و آن نین که هر چه عفاف را بر سر بکشتی که اموال ایشان را  
 کرده کل سرسبد را معرفت خود ساخته و خود بکشتی دیگر نشسته و آب کشینهار  
 بتازان از امواج از جبار بکشتی تجری سخاوت نمود و در دور دوری و اریق خویش  
 جلالت را بر سال یاج ملک کشتی انقوم را غریق بکشتی بکشد و اندر منگ  
 اصل دست چاره جوئی انقوم بپایانک منج خطر فرودست برندان نیستی  
 و حکم و من حق الله بچهل که مخبر جالاج قضا کشتی دیگر که آن خیفه در آن  
 بود از مخاطر چنان نجات داده و بخیر رسانید زن کشتی را بستر  
 در آمد آب و درختان میوه داشتاده نمود و باغ و کشت ازین آستان  
 و ازین میوه میخورد و در همین موضع بندگی خدا نمیکند عالم و قیق و جلیل  
 جل جلاله بخیر از بخت بران بنی اسرائیل و حجی که کرد و آن پادشاه

رود و بر او که در جزیره از جزایر بحر اقله قیست دید که تو و اهل مملکت تو نزد  
 وی رود و برکنان خود و او را خود از و طلب بخشایش و غفران نمایند  
 شمار عفو کند من نیز عفو کنم **الفصل** پادشاه با اهل مملکت خود بآن خبر آمد  
 تحت پوشه تروتن زن زبان اعتراض گشوده گفت قاضی باید تروتن  
 زن برادر خود را بر نامندوب گردانیده من بی آنکه اقامت بخت بران شود  
 قاضی را بر جم آترن فرمان دادم میترسم در آن باب خطی با شتم بخورم  
 امیر شمس از دهگاه آبی و خواهی زن گفت غفر الله لک بخت بران  
 شوهرش آمده زن خود را نمی شناسد گفت مرا زنی بود صراط او را  
 که آشته بسفری رقم و او را منی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داده که  
 آن زن زنا کرده و بر ارجم کرده است و من میترسم که در حق او تقصیری  
 کرده باشم بخت بران استغفار کن زن بخت او نیز طلب معفرت کرد  
 بخت بران و ویرا و پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمد و گفت  
 برادرم زنی داشت یاعل جلال او شتم و بخت بران خواهم افساح کرده  
 پادشاه و بخت بران شتم ساخته و حکم پادشاه بخش کردم برای من طلب  
 امیر شمس کن زن بخت او نیز استغفار کرده و شوهر خود را گفت بشنو آنچه



گفت بعد از آن دیرانی آمده با جرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن  
شب اخراج نمودم و منیر هم سببی با او بر خورده باکش کرده باشند  
در حق او نیز استغفار نمود پس خادم دیرانی آمده قصه خود را باز گفت  
برای او نیز استغفار کرده دیرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده  
مگر گشت را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا خیر الله لک  
پس متوجه شو خود گشت گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته  
اکنون مرا ببردان حاجتی نیست می خواهم این گشتی را با اموالی که در گشت  
گرفته قطع علاقه زن شوهری غانی که درین جزیره بعبادت پروردگار مشغول  
باشم شوهرش قتل آن امر نموده گشتی و اموالش را تمام متصرف کرده  
پادشاه با اهل مملکت از اینجا باز گشته صاحبان بدیدای مدنی از وی پرسیدند  
این روایت در خط سنانی شده می تواند نمود و می شنیدند تا مگر عقل زن  
از این چنین مضامین که از این حکایت و نشین استقامت می تواند نمود و گشتی  
خفایان متصرف بر اینها و تعلق بر و مندر برین کاری نمی گویند غررت چه با دمای قبا  
رحمت که گشت لبان شراب جو سسل از غنی آن رحمت الله قریب است  
می نوشت و چنانچه فاعله کرامت پاکه انسان آلائش عیسان از کارخانه آن کم

عند الله العلیکم فی پرستند زنی بیکت صلاح و عفت و از ملوک طریق  
و خشیت کار بجای رسید که خالق زمین آسمان در حق او به پند رسان  
نموده پادشاه کشور با اهل مملکت باوراک خدشش امر نمود و چنین عزیمت  
نموده و بعد از مدتی او بر خاک تذل شده و رضای خود را قرین رضای او  
نموده چه مردی بود که زنی که بود که **پند** چون حضرت یوسف علی نبینا علیه  
السلام عزیز مصر گشت و لوی رفعت شأنش از قبه سپهر و الاور گشت  
روزی زنی با دل خسته و غبار را در بار او بر چهار اقدار گشت نشسته بود  
سر را گرفت و گفت یا یوسف ان الریح الشویه صیر الملوک عبید او ان  
العبید النقی صیر العبد ملوک یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت با دنیا  
نیده که و امید و بیکت خبر و برین کاری بنده کار بر تیر پادشاهی می باشد تا  
تعالی ای من حق و یغیر فدان الله لا یصلح لک العزیمین بر خط و پارس خط  
و ببرداری دین و دل از تیرنگ و حرام نام خود را و حیثه اهل سعادت  
گماشتن و بان ای رفیق طریق دین بجز آن الله و ایمان با او نیست که شما  
کلیه ابرار و استناد کارخانه اختراع جل شانزه در کشور وجود انسانی  
قادر دل نام بنام نهاده و قتل و درین را که تووالی آن قلم خدا آفرین و تفسیر



















اندر کنند **سید** بر نقش پای مور با بستن کجای خرام **فرخنده** جل مست کجا  
 پاره است **سید** محضی نماند که مر نظری که بر شاهدان کلدار یا پسران سا  
 رش را از حیث حسن و جمال از روی است سلیله او باشد از غلبه شهوت  
 و لغیان قوت هیچی ناشی و متولد میگرد و مانند شر که از آتش خرد  
 همین نظر نیز آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن تر و در باب و جان  
 صبح و ثابت و مبرهن و صبح صادق اینده عازانق تجارب کاشف  
 وسط السامان و روشن است چه در او ایل جوانی با در وقت  
 و بعد بعد مباشرت که آتش شهوت در نهایت است تقال است خوا  
 آتشی خرمی میشود و نکند که سینه چشم از دنبال شاهان و امردان پناه  
 بید و چون خاکستر شیب بر انگشت شست یا صولت نماید آن  
 شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و غلبه  
 صورت پرستی و به پستی میکند اردو اگر نشوق نظر بازی و شوق  
 مذاقی بر شهوت جمیع منوط نبودی بضعف و قوت آن نکاستی  
 نفوذی نموده اینحال حدیثی است که از نبین حرام و حلال حضرت  
 رسالت پناه و آنرا منقولست که یا ایها الناس انما النظره بین یمن و

فرخنده

نفس و بعد من و انکشت سینه قیامات **فرخنده** حاصل معنی آنکه کجای که از روی لذت  
 نفس باشد از روی لذت نفس باشد از جانب شهوات و غیر این نیست  
 پس هر که از غلبه نظر بازی چشم خود را بدو چشم از دنبال این و آن شست  
 باید که با عیال خود نزدیک کند و بر یخچان آب پشت آتش شهوت را بشکند  
 غلبه بر غلبه هدایت از بر آنچه مذکور شد سید است منجلی و لفظ انما بر صدق  
 شهادت منحل و جسمی نامحیطی بک آنرا نظر پاک نام نهاد و نشان  
 گردانید ششم سنگ رسوایی بر شیشه ناموس فرزند این سلطان می گذارد  
 و کردی بی دین بوالهوس شهوت نفس بید را عشق پاک خواند و بیک  
 نگاه خیره جان شیک نام از بید نامی پاره می سازد کجای مبر انگشت  
 زن و فرزند بندگان خدا را انگشت نهی خلق میکنند و کجای باز آید و کشد  
 که ترش بر نام و تنگ مردم نیکو میرا از پای می انگشت بید روی دین انگشت  
 میداند و ندی آتش شهوت را سوختن می خواند مرویست از امام علی علیه السلام  
 امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که فرمود که قلوب خلت و کبر انداخته  
 اند و خیر حاصل معنی آنست که جمعی که عاشقند و الهامی ایشان از یاد  
 خالی کرده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را آن دل چنانچه



و در بعضی از این قبض میست و گویند پیش از آنکه در آنجا رسیده است بر آن  
 استقامت معلوم است که نفس در محسوس در میاید آن ناموس هر کس با نفس  
 مردم را غرض ترقی یافتن نگاهبای گوشتشست سانهن قطع نظر از یکدیگر  
 این شریعت حرام و حلال و موی آنهم و حیای جمع می شود و با منی مردمی  
 صورت نمی بندد و مع ذلک بر آنست که ملک نفس یعنی از آنچه در بدن  
 ممکن نیست که بر بدن انکشاف کند و اگر آن طبیعت سرکش از بدن جدا شود  
 محالست که تا شایسته قناعت نماید بلکه از آن وقت نگاهبای بسیار استوار  
 قبیح است و در نظر مودار و بتایش فروغ عارض آفتاب طلعت  
 از دوزخ قیده بسی آرزوهای نیست در شبستان خاطر سید از میگرد و تا  
 بر روزگار بجای میرسد که اگر میسر شود و میسر نکند هم راضی بود و آنرا  
 عمل قوم لوط شهرستان وین و انبیا فی سزای سیکر و با منی شود  
 متعاج عافیت آسمانی را میسر شود و بخشش زنده بود که در آنش عظیم است  
 بر خود می افروزد و از سرش زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی  
 علیه و آله و سلم است که من قبل علامه مشهور بود که عنه الله العالی عام فی انبیا و  
 بانه که هر چه در این عالم بود و میسر شد و میسر نکند عام فی انبیا و نبوت خداوندی

هر که میسر شد بر از روی شهودت خدای تعالی تر سال او را در آنش شد  
 مازد و هر که با او مقاربت کند بر وی بهشت دانش شود و اگر بر وی بهشت از  
 ملاک را به ششید و جزو مولا که تا یکدیگر و بهشت که حضرت سید الانبیا صلی  
 علیه و آله و سلم است بر سید آنحضرت فرموده که سوغات سیزده از نگاه  
 تعداد فرموده و از آنجا فیصل و خوش است و هر چه پس آن اعمالی که است آن  
 مستوجب عقوبت است و فرموده و از آنجا فیصل و خوش است و هر چه پس آن  
 مردی بود که او را که وی و آن محسوس مردی بود و حضرت که در آن را به  
 و از قایت بیان درین باب حضرت شاد و ولایت است فرموده و اگر که  
الرجل من الرجل فی ثوب واحد فممن فعل ذلک وجب علیه الذی و حال  
 اگر در این شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب بجا بیاورند  
 این کار کند و ابعیت بر او تا ویب و تقدیر شهرت روایت و حدیث  
 در نهت این فعل چیست از الله تعالی متعاج و است که احتیاج باستقصای  
 باشد و حکایت قوم لوط بنمیر و سرانجام آنکه در زشت سیرد آیات و آتیه  
 و حق آسمانی که دست مشبه از او امن ظهور صدقش قاصر است ظاهر  
 از هر که زنجیری بی نیاز میگرداند و منافی نماند که سوای آنچه در قوم ملک بیان کرد







و آنچه از کتب کهنه خود از کتاب فرائض مذکور لازم است اهل و عیال  
 خود را نیز از این تعالیم هر یک که بخواهند در نظر گرفته و در حق  
 و از آنش عذاب الهی و موافقت مسلمات باو بشی تحریف و انحراف  
 فوض و تخلف است هر ویست که هر مردی که زن خود را آستین و زین  
 بکار برد و از خانه بیرون رود و بیو است و اگر کسی از او بیو است که  
 کند کار نیست و چون خود را آستین و زین بکار برد و از خانه بیرون  
 رود و شوهرش بآن راضی باشد بر قبی که آن زن در خانه و در غم  
 برای شوهرش مانده میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زن  
 خود را در غم خانه نهید و شوهرش تعلیم کنید و سوره یوسف ایشان را زیاده  
 و تفرق یعنی هیچ یار و کمک داشتن و سوره لاری را از آنکه بکند و سبب  
 آن حضرت از شستن زن و در غم خانه بخت است که بیا و کسی ایشان را  
 یا ایشان کسی آید و از تعلیم که بخت غالب است آن منع نموده که بیا و  
 خانه میان ایشان و غیره بی شک است و از دنیا زنی که مرده شود و از تعلیم  
 بخت خانه بختی آن منع نموده که چون بر قضا و الهی و عقیقه از شستن  
 بیا و از زن را از اطلاع بر آن غرضی در اول جرم و تعلیم سوره یوسف

هست آن مرد فرموده که چون بر خیزد و از آن بپوشید آن زن را حرام  
 و حفظ فرمود و حق ایشان از اطلاع از نیست خود هر یک که بخواهند و امثال آن  
 است و بعد تعالیم قصه مذکور خواهد شد است از اطلاع بر آنست که  
 و صاف و صبیح بپوشید و کف و کمر و پیکر و مرد و آن را منع و ضبط زمان از  
 نه کوزه میباید نمود و زمان را نیز اطاعت شوهر آن مرد و در رضای الهی  
 در ضمن همان و ادبی ایشان است و آوردن و از حرکات ناپاکی است  
 بر نماز که ایشان و در گوشه غول پس بپوشد خود و شوهر خود و شستن  
 نقشبند کارگاه و شیخ و دین حضرت عظیم البیضا از هر دو نیستن آن زن  
 بر خشت شوهری کرده فرموده است که اگر بپوشد و در روز و شستن که در  
 آسمان و در سینه که آن زن بپوشد و از جن و انس حاکمی بر او کند تا  
 که بخانه خود باز گردد و مشهور است که مردی از قضای روز زمان حضرت سید  
 و آنکه شرفیست و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون  
 نرود و از قضای پدران زن چنانکه بپوشد حضرت رسالت پناه و کشتن  
 معوض داشت که شوهرم بپوشد و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه  
 بیرون نرود و اکنون پدرم مرخص شده آیا من شستن میباید که بیاید و او هم







در این حضرت خیر الساعات  
و بعد از آن در این حضرت

عادت زمان بوده است که با جمعی از بزرگان بنزد او از افعال ایشان بپرسید  
شود و حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زمان نموده و این را کرده و فرمود  
است که باین نزد زمان بپرسید خود را بزرگان تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند  
از زینت خود و حاصل انگیزه او از افعال خود را بیکوشش مردان اجنبی نرسانند چنانکه  
در جماعت بوده است تا باعث میل مردمان سلسله جیبان شود و چون  
گروه و بشاوت این مذکور بابت شد که چنانکه مردان از زمان بپرسید و عیان  
میپایید زینت از دیدن مردان تا عزم مردان دیدن می پدید  
ام سبب و است کرده است که بعد از نزول آیه حجاب بر اینگونه حضرت  
حضرت رسالت چنانکه بودیم این ام مکتوم آمد حضرت را فرمود و نگه  
پنهان شود بکفایت بر رسول الله او نهان است فرمود و شما خود نهان نیستید  
شما را نیز از دیدن او استرازا نه است و در بعضی از تفاسیر سطوح است که  
حضرت رسول و آل و جرحه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود که علیها السلام  
ام مکتوم بودند چون گفت آنحضرت بر سبیل امتحان زینت پرسید که از این  
مکتوم چنانچه شدی و چشم غار آن بانوی محرم برای عیان فرمود که اگر  
چشم غار و منقارم پس او را که نه بیند من او را تو هم دید و حق تعالی فرموده است

که قبل از این است این نفس من از این بزرگان و نیز از آنکه مذکور معلوم شد که زینت  
زینت خود را از زمانه بزرگان از یکدیگر پرسید و در نزد و متداول بیاض کردن  
کنند و آنکه بر این امر از نظر یکسان متعانی شود و سبب او است و حق تعالی  
قاعده پسندیده و شریعت شاد و حضرت مسیده الامام علیه و آله افضل صلوات  
و التسلیم از زینت کردن آن برای غیر خود و منی کرده و فرموده است که  
که اگر این کار کند مستحق لعنت است که خدای تعالی او را با تش مسوز و آنحضرت  
جنود صادق و معصوم است که از این بزرگان و نیز از آنکه مذکور است من چنانچه  
مرا و او را لایق زینت نماند اگر چون از خانه بیرون رود و با سر خود را بپوشد  
و از جیب و کلاه سبب و عفاف زمان این گفت که با وجود فضیلت  
افضلیت کار و آن کار کاران زمان را از خانه خود افضل فرموده و از این  
و نیز آمده است که بهترین سبب زمان عفاف است و نازی که زینت خانه و  
که از داخل است از نازی که در صحنه گذارد و اولی است از نازی که در باغ  
گذارد و هر چند زمان از احتمال نظرم و آن دو در صورت احوال  
در پرده و منقار سستور تر باشد بهتر خواهد بود که هر یک خود را از سبب از عفاف  
در سبب پوشیده کی دیده داشت و این نکته و نام از بزرگان و سستی نفس

و این که در حدیث آمده است که زینت کردن از عفاف است



در آینه دان که نمی بود که داشت میسر بهی جزیره کردی قلع ابروی خود به  
 ریخت و از عزال و دمانی نظار کین خاک بدانی بفرق ناموس خود به  
 جزای از اراج پسای نیما ترا از پرده و خطا و سبج و عیسی پرمایه که کو خوش  
 چه که آب حیا از آن روزی که گشت کباب گرفته و عارضی که نظری کردی  
 با نیست شافت سید و مکان ابروی که از کشش پروا دانی کباب شده به  
 خدک که شمشیر کین نشین میکرد و دوشه لبی که بکین استی غیر از  
 خاموشی افتاده باشد چاشنی تخلص کباب که سوز می باشد چو مرگانی که در ده  
 در کیر بهان جانی باشد چگونه و لبر می نماید و سبیل زلف سیاهی که در خط  
 دست زده کجای کرده چه بوی خوشش از و تیکه گویند حلیقه از قید خوش  
 بر ساقی کیسوی تا به ارماد از خوان روزگار برود و زلف چلیپای حلقه  
 حلقه اش مرقاض شده غلی و عروق زلفش با قطره عالم چون زلف  
 بیارش و دیده و سر از سوسن برده و استیلا در از خط و خط است  
 قوی موی نو را تراشیده و لی سبب ظاهری سلسله های خنجر از ارم  
 پوشیده از باعث آن امر غریب است شامه و ندانفت بقرن و در خانه  
 بودم تا عمری در نظر زمین افتاد و سر من کشاده و موی من از بود گواهم

در آینه دان

موی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از نیست رشیدم  
 و نرم نامحرم تو من نفس هر جانی بکشید آن در شریعت و که خدای بر  
 سلسله لذات و عین این امراض ممکنه شوات محقق و مستور و ناگذاشتی  
 و دانی که آدمی را از مرض طوالت الصدور و سوسه از زوایا میرانند و  
 تر و دانی که بجز آب طاهر شادمان که در از آدمی نشاند امر تزویج و نکاح  
 که در اراج سفیدان اندامی و کامل از قمر و فکر و خیال در هر بیت سید  
 و فطرت سرستان ایمان از اراج ترک و غریبای جان ستان حصنی  
 حسین در تعیل خون می سرخ و رفعت و بیت عروق و در تحلیف و در سوز  
 زلف و خط و دایره موقوفه اشنگان فراش خجری را سیم سحریت  
 و می و ستان که بر آید در سر و دایره تو که می فراش خاشاک و سوزی بهوت  
 و پرده و دارم سرای حیا که بر زده کرد و از عروق من و فرزند بند بر پام  
 و کجا میرود از نرم و اندیشه معاش تعلیم پس پیچید سید و سبک نشانی  
 نفس امر که در بافت نرم میکند و نشیند نازک فراهی طبعیت را بکین  
 در هم می شکند تو من طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و خمول و جوی  
 که تو که بهی را بکشید آن در شریعت نام و دلال می سازد و احضرت که دانی



14

فان











آن را در بی تقریب را از سوال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قائم  
 شده و خلائق را در موقف حساب شدت تشنگی چنان کرده است که گاهی  
 پسران دیدم با کوزه های نرین با دین سیمان آغوش در آمد و بعضی از ایشان  
 را آب میدادند و بعضی دیگر را هر دم ساخته دست بر سینه می نهادند من دست  
 بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم بمن نیز آبی ده که تشنگی مرا بکشد  
 گفت با جزیران خود کسی را آب نمیدهم پرسیدم که شاید کسی نماند که آب بدهد  
 مسلمانانم که بسبب قوت خود در داوران گنجین ساخته و بسوز فراق آتش حشر  
 در دل ایشان انداخته ایم عرض من از که خدای آمنت که شاید خدای تعالی  
 در نزدی که آمنت نماید و باز آن عطیه را گرفته مراد بر و صیبتش مستلما نماید و مرا  
 در روز سنجیده است آتشش سبزه و تقریبی و در آن عرصه ارکان کرامت  
 برود و فیضی باشد و اجازت آنرا ازین قبل بسیار رود و یافته و پر تو توضیح بگویند  
 بخونم زاهد و احادیث طاهرین که شارق انوار هدایت و مطلق اشک کرامت اند  
 برود و یارایند عابسیار تافته است چنانچه الشارح الله تعالی در باب مبرزبان  
 نیم جاری خواهد شد **صلی** و شہوت اکل مشرب دست پر خور و در نظر بر اهل  
 خوشگوارى لغو داشته حلال و حرام آنرا در مذاق چنانکی کسان شمرند چون بکند

پیش و شریک و دامانی احوال هر دو در نزدیک جانت غفلت و غفلت نموده  
 وجود هر موجود و بر بر صفت استیاج بنای ایوان حیات بندگانه را بر شریک  
 شتر و در بر پر کرده است و از آنجا که اکل و شرب است که سنا طایفه با جسم و جان  
 و چار و یار طایفه را برادرانجامی بستن است پس آدمی تحصیل قوت بقدر  
 محتاج و در اطفا آتش فرج و عطش چار و یار حاجت نه از جانب شرب و نه  
 بدان ملاستی و نه از طریق عرف و عقل بران نمونی متوجه میکند و نمونی که  
 از خوردن و آشامیدن متوجه انگیس میشود از جهت کثرت و کیفیت است که  
 عمارت از پر خور و در حرام خوردن است پس هر عاقل بوشمند را از اجتناب  
 ازین دو صفت خسته ناپسند برود و تمام لازم خواهد بود و بیان نمودست  
 این دو صفت و ذکر و عیانت آن داعی بر ایراد و فصلت **فصل اول** در دست  
 پر خورای بر نشس پرستان نمک پرورد و صورت فرجهان یعنی لاغر و کثرت  
 حرا بل کرده شکم پرستی را بقصد است ساخته و بکر جسمه ششی طبیعت معده  
 از راه آب و نان پر کرده و شتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند و  
 که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بن برنگار و غفلت  
 چنانکه چراغ را کی و زیاده تی روغن هر دو ضرر است حیات آدمی نیز از افراط







صد چند ان بدل میکند و چنانکه مخلوق حیات تن از کثرت اکل و شرب نطفی  
پذیرد و چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور الهی است از این صفت زشت بپسند  
فروغ میبرد و چنانکه در وقت امتلا از آوای هر اسم عبودیت کران و کابل از  
مراقب احوال خویش و مجامده نفس کا و کیش غافل و ذاهل می باشد و چون  
از کثرت اکل و شرب بسیار خواب غفلت و تشنگی و شبع و شبع قوت گرفته  
گشت و ضمیر استیلا یابد و پادشاهی آگاهی کمون رگشته جمیع اعمال  
می باشد و در وقت آمیز دل بزرگ خود خاک که درت بر سر می افتد و از جنود  
ایمان در دیار باطن و یار می ماند و لهذا حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام  
فرموده اند که لا تشربوا القلوب کثرة الطعام و الشراب فان القلوب تبت کما  
او اگر تلبس علیها حاصل نمی آید و این خود را بسیار بیاری طعام و شراب  
چنانکه گشت از بسیاری آب ضایع و ناخوش و دل نیز از بسیاری طعام و شراب  
بیمید و سر سبزی برستان و بیانش از سیری معده بزرگ می پذیرد و تیرد و  
مشغولست عذبی که حاصل معنی آن نیست که هر که کم خورد و خندرت و دلش روشن  
و صافی باشد و هر که بسیار خورد و در شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جنود  
که حضرت لقمان بهر خود را فرموده از در نصایحی که گویند واری که گوش می شنود

است اینست که با هیچ آیه ای است لغت داشت انوار و در سبب انوار و در سبب  
عین البصا و بعضی چون معده پر شود و دیو و کفر و سوسن و خواب رود و زبان بکشد  
و لال گردد و اعضا و جوارح از قیامت و طایف بندگی بازماند و در دانه کسند  
خوف و تقوی حضرت یحیی بن کریم علیه السلام باران طریق درین  
وقتی ملاقات اتفاق افتاد از پرسید که فرزند آدم را چه چید بهتر توانی یافت  
شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را بپس یاری اکل و شرب و فرود  
و کماله نگیرد و بعضی از کتب برین وجه مقرر است که حضرت یحیی از ابیسیس پرسید  
که ام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر است داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد  
حضرت یحیی فرمود قیل و قیل علی نفسی شنبه حاصل معنی آنکه ای پسر من در امری  
امور است یافته ای پس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد و ابیسیس گفت آری شنبه  
طعام نرود و آورد و نرود و زود بودی ترا بر سر شنبه های انعام آورد و مایل از عادت  
خوردی و از درد عبادت که از اکل کامل شدی یحیی فرمود بعد از این هرگز سر نخورم  
پس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد و نه با برضدن این حکایت  
این روایت که آن شیطان بخیر می بین این آدم بخیر الله فضیله و مجاریه با هر  
و بعضی معنی شیطان همچون خون برک در شیشه آویخته و پس بکشد سازد



انقذوا اورا بکسی دست نمی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری  
 بیشتر تسلط دارد و هر کوه انقضای که خواهد در کشور حاضر شود و در تمام  
 کرسی دست تعلیش از نفوذ ایمان کوتاه می شود و کند و ساویش از کنگره ایمان  
 خاطر نامرسمی افتد و لهذا سرور علیان و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین  
 عزیز و خدای عزوجل کیست که کرسی مشیر کند و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی  
 و آثار صنایع نامشای بیشتر کند و دشمن ترین شما عزیز و خدای عزوجل کیست که  
 بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطه دایره سروری و نقطه منصبی  
 اخفی حضرت عیسی و روح القدس بنیاد علیه السلام ما ثور است که خطاب بنی علی  
 کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکفروا لا کل فادکم اکثر الاکل اکثر التوهم  
 اقل الضلوة و من قتل الضلوة کتب من العابدین یعنی از بسیاری خوردن  
 کنید که هر که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد تا زمانی که گذارد و کسی که نماز کند  
 نامش در صحنه غافلان ثبت می گردد و از جناب سالت تا صلی الله علیه و آله  
 از من و منافق سوال نموده و بر بیان صفات و علامات این دو گروه و در  
 توقع کشودند آنحضرت بر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از هر دو این خفا  
 فرمودند که ان المؤمنین یتم فی الصلوة و العیام و النوافل و المنافقین یتم فی

و من اکثر التوهم

و النوافل

و الشراب کما یستتعلی صاعه معنی اکتامت مؤمن یکی بر نماز و روزه و بندگی خدا  
 و حجت مشافق بر طعام و شراب مانند چهار پیمان موقوف است و نیز فرموده اند  
 المؤمنین یأکل فی معارف و اجد و المناق یأکل فی سبب امتناع یعنی مؤمن یکدیگر  
 اکل میکنند و منافق بخت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازین است که مؤمنان  
 کم خوار و منافقان پر خوار میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و خدو  
 معو بن ابی سفیان لعنهما الله برببه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب  
 شده بود چنانچه شاعر گفته است و صاحب لی بطیحه که نهایه کان فی النفاق  
 سبایه و از شرایع هم نیز حکیم بن علی فرموده است است چون معده معاویه  
 که بجا که از دوست دارد باز روزی اکل سر سبزین بخت چمن حضرت امام حسن  
 اسلام قرین و مانند خا و اکل خشن بود و با هم طعام بخوردند و آنحضرت بطریق  
 خود دست رخت کشیده میداشت و آن لعین و قیصر از صفت بیعت خود فر  
 نیکداشت معاویه گفت یا بن رسول الله چرا مانند زن اکل میکنی آنحضرت فرمود  
 اکل انما انت و ضرب ما ضرب مردان و منقولست که خواجه عالم صلی الله  
 و آله علای خرمه و خرمه پیش او نماد بسیار خورد و آنحضرت فرمودند بفر و شکم  
 بسیار خورم باشد و گویند ابو جعفر روزی طعام غلیظ با و افراط خورده و بجا حشمت



و اما آن حضرت بهتر عالیهان صلی الله علیه و آله و هر لحظه آروغی میزدند  
و او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود که آن **کلمه** **بسم الله الرحمن الرحیم**  
چون عافی الاخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرت خور و در آخرت کسب خور  
بود و هم از آنجا صلی الله علیه و آله منقولست که دشمنترین مردمان  
تر خودی تعالی چنانکه خود را از پروردگار خجسته و متمسکی سازد و ترک نماید  
بنده خورشیدی را که خواستش آن داشته باشد که او را در جهنم باشد  
بشت **آدمی** بشوی شکم از او را که بسی سعادت باشد و ترقی بسیار  
از درجات رفیع باز میماند و کوفی معده خای پنهان را ازین کبر حقیقت  
منوده از طریق اوج مراتب عالیه محروم میگردد و از دو کافش درونی  
بصیرت ضعیف و خیره و از صند و بنجار معده آینه دل سیاه و تیره میگردد  
کافی قبض شدن طبیعت بدو شکم متکا کرده در دین افزا میسازد  
زمانی علت اسهال در آورده مرکب تن را بتاریخ تعاضای حاجت بجا  
نبرد و بتاریخ تعاضای ناپدید دست و پای طلب از سبک طریق جنگی  
ست میکند و کاهی جدت شربت های حار آتش اضطراب در خورن آسودگی  
آفتاب کاهی غلبه پوست طاوت از محل سر و برگ جفاوت جبهه و کاهی زیاده

طوبت شد شوق حق پرستی را از پاوری آوردند آدمی چار و بیچار  
قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چو وقت ربانی مانده  
را با نرسد آید بشت رضای الهی خواهد پرداخت **حکیم صافی** اولین سده در  
اوست است ای کل و طبل شکم طبل نایست اصل قند و شکر هر دو را و اگر او  
بگذرد و در خواب یقین باشد سیر خورده کرسه دین باشد چون خورشی  
پیل باشی تو غریزی چربل باشی تو کمر کربس با خوار باشد او را کوب بسیار  
باشد او نفس حسنی بخوردن از زانیت خورش جان از خان بی نهایت  
کی از آنکه بچون از با زاری گذشت و از جنس ناکولات و غیر آن خبری نشد  
که بعضی آن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن او اینفرمود  
که ای نفس بر منارقت آنچه از تو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر می آورم  
و ترا باز روی خود نمیکشم از که امت و منزلت نیست تر و من چه بترسم  
که حصول آن بحسب دنیا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جان  
باشد گویند شش و کشتوتوی وصف میکنم که جهاد نفس در آب کوبیدن  
حضرت امیر المؤمنین روزی البصای که ذکر کرد که کشت فوجی داشت  
بحرین آنکشت تر خیب نمود آنجا فرمودند که من بر بخوردن کشت



و خدای سبحان پنج چیز را در پنج چیز کذا شسته یعنی پنج حقیقت استوار است  
 ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در محبت و  
 نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شک و یقین است و نورانیت را در معرفت  
 و **انکه** مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله الصادق **علیه السلام** است روایتی که  
 حاصل مضمونش آنست که هر چه است که باعث خشم آتی میشود **یک** جواب کرده  
 بی آنکه بداری کشیده باشد **دوم** خندیدن بی آنکه تعجب باشد **سوم** اکل  
 بی آنکه گرسنه باشد و مرده است که از جلا آنچه خدای تعالی در شب معراج حضرت  
 مصطفی **صلی الله علیه و آله** و وحی نموده آنست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار  
 و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت  
 کیاندا که خدای تعالی باین صفات اهل دنیا نموده از آنچه فرموده که اهل دنیا کسی  
 که بسیار خور و بسیار خندد و بسیار زود بگوید گفته اند که هر که است پر کردن  
 مصر و فغان از زود که از شکم بر می آید **چهارم** ای بی طبل شکم چنانی بگو  
 گشته ز سر تابانی کار تو از هر چه تصور کنی نیست جز آنکه شکم بر کنی چون خرگوش  
 زبش ناخوشی غوی کرختی تنجاست کشی با من ازین حرف نباشی و شکم  
 میکشی و او بیست **نیم** و در صورت حرام خوردن و بقیتم فرمودن نفس شوم

اوردی

آبروی و نزع از پند و ایمان بدون حضرت خلاق و او را زرق بنده بود  
 بل جلالت و عظمی و الهی و شالی حکمت با لیس شیلان روزی چند که نزد مطیعین  
 مکان چنانکه باید میمانند و دو قسم از اوراق جدا و جدا هر یک از بار یا فککان  
 و حاضر ای ایجاد را در سه سرفه عام انعام بقدری که بشاید جدا فرموده  
 تم وجود هر موجودی که در حقان شیت ربانی و زمین حیات شیت ربانی  
 قضا برات و طیفه شش خط سبز بر روی گشت زاری نوشته و نهالی  
 هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشود و نابر افراشته میراب غنای بسیار  
 بآب روزی لایقی از جو بار تجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته  
 روزی حلال نه چنان شکست فضا است که هست تو سه معاش و امن جنت حلال  
 باید آلود و پرده شش نفس شوم بگوشش آنقدر ضرر و زیان است که در تحصیل  
 طریق مخالفت حق بقدم کند و سعی بدید بمود و موهنگان آنش تنوی یکبار یکبار  
 چون بوی کباب بر دانه و نود و رانیه خواران مطیع رضایان موهنگان و نود  
 در داده و بیک شیرینی هر چوب و شیرینی چون دوشاب و لان از راه و نود  
 عالی مقامی که با اینها و لیاسمه و قناعت گشته اند با فزون و غرور و نود  
 ستم نتوانند بود و در ویشانی که از مطیع قضا بنعت تسلیم و رضا آموخته اند







و آنکه از آنکه ایشان نماز کرده و روزه داشته و در باره از اوقات شب  
 برای تنگی افزاشته باشند لیکن چون حرامی را در روز و از جای در آمده  
 واری نموده اند یا تخم آن سدام آغوش میانی میکشود و اندر دلاست  
 سر پا هر اس مقتضای این است هر استاس آن و اعمال را بجا آورده  
 و روزه و بال در باز ارقیامت بخیری نگیند و تخم جوهر سنات را بی آب  
 روی و رخ خاندان کفج خاندی پیچ بند بریزد است که عملی که بقوت  
 قوت حرام رنبد و شمش کرد و در عضا که اگر عمل فراموش داشت و طاعتی  
 که باری آب و نان شنبه آورده و خسته شده باشد جز دست رو بر سینه نکند  
 که است نازی که بطلارت دست از آرایش حرام شستن کناری  
 کی دستت گیرد و روزه که بکسسته پیشی مال دیگران براری که روزه قبول  
 از و اندکی که طبع از و مال حرام در مزخ زندگی افشانی چه ببرد و  
 و از قتل و طاعتی که نه باب بر مزین کاری از زمین مال هر کشد چه سیده از و طاعتی  
 سر و حاصل الله علیه و آله نموده و آنکه از آن القید بر نوع و آنی الله و طعمه حرام و  
 حرام و یکض استجاب که در و طاعت و طاعت معنی آنکه بده و دست و عا بر داشته  
 مطلب خود را از و کاه آتی مسکت نماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام

عالم

و در بقی حضای حضرت فاطمه است پس با خیال چگونه و طاعتی است  
 کرد و حرام از اجتناب و آلوده است که هر که یک فقر از حرام خورد و چهل  
 و طاعتی است استجاب کرد و **در آلوده** مذکور است که شخصی نجسیت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که من دوست میدارم که و طاعتی  
 استجاب شود آنحضرت فرمود که کلمه کلمه که لا اهل بطنک حرام معنی خورش  
 یا کینه ساز و شکم خود حرام و اهل کلمه آورده اند که حضرت و آلوده معنی طاعتی است  
 روزه بی اسرا عمل را جمع نموده و طیب خلق و میان در منبر زبان بجا آورده  
 حکمت که با و گوش موش مستعان باین دو که هرش هوا از زمین عملی کرد  
 که بانی اسرا بیل لا یقول انا انکم الا طیب ولا یخرج من افواکم الا طیب معنی باده  
 شاف و زود و جز لغمه با کینه ملال و از و ان شمار نیاید که عرض شایسته گویند شخصی  
 از جناب سالتاب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من انما منی منکم  
 و اهل ایام را چه صفت جایز است آنحضرت فرمود و ان المؤمن من انما یخرج بطنه  
 من این کلمه حاصل معنی آنکه منمن آنکسی است که با او نظر نامل بنان خود نگذرد  
 که از کلمه کسب نماید و در و چه صفت خود از کلمه کسب که با او با و طاعت حرام آورد  
 و الا شنبه در و سود و باشد حرامیت که دستاد حضرت باری صلی الله



















حضرت خاتم الانبیا و آل کسره در سنه ۱۱۰۰ هجری قمری در مدینه منوره  
 که میر شد و آنرا در دنیا رحلت نمود و بعضی از اولاد آنحضرت حکایت نموده که در کربلا  
 با پدر و برادران بود و بهر حال مسلم بود و بعد از آن از وقت بهشت در حکام رحلت نماند و آنرا  
 پنهان داشتند تا اول فرموده که بیدارگاه و آنرا در پیش از آنحضرت جمع شدند و آنرا  
 سواد کدی و آن دیگر را تصدیق نمودی از علوه و آنرا که نفس منی آن نیست نقل  
 آنکه که خدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت میر تقی میر علی مرتضی علیه السلام  
 در قم توفیق از بزرگ خرابان چند فرس چون که سبکس چو بر روی آن ظاهر نمود  
 پیش آنحضرت نهاد و بود و آنرا در آن فرستاد از آن توفی مبارک که داشته می گشت  
 با یک دست تناول می نمود و بر آنکه سبکس بود و خدمت نام داشت او را که خدمت آنرا  
 این که آن بهشت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت جعفر که فرموده که من او را نام و با این خدمت  
 ام که خدمت او را امیر المؤمنین فرموده باین نفس از غنچه و لال امیر میتوان باز داشت و آنکه  
 چون مرا برین بهشت بهر طریق توفی و اقدام سلوک داشته است بهر صفات این  
 خوانده گشت و بعد از این که گوید و در آن حضرت خدمت فرموده که آنرا در آن بود که  
 مگر کرده بود پس عمر را کشود و آنرا آن در جنگ بود که خود کرده بود و پس گفتی آنرا  
 تناول فرموده و من هم مشاوت کردم آنکه سر از آنم کرده و بخادم سپرد و گفتند امیر المؤمنین

بیر

بسبب مرگ آن حبیب فرموده که میر تقی میر حسین از شفق که برین از اندوه من میزد  
 مزاری گشتند و من آنرا خودم و نفس من بر کشید که دو و مشهور است که در بعضی از  
 دعوات خود میفرمود که اللهم عجل فی قضا و انتقامی قتیلا و انتقامی قتیلا و انتقامی قتیلا  
 یعنی خداوند مرا از این پیران و غنی و در زمره مساکین محسوبم کرد و آن و نیز در بعضی از خطب  
 فرموده که گشت پیش و نقل آنجا بطون قرانی و کیفیت از منی باین می میر المؤمنین علیه السلام  
 فی شجرة العیش و شجرة العیز و العبدی و العبدی معنی آنکه بکفره سیر خودم و در حال عجز  
 چنین باشند که شکهای ایشان که رسیده باشد و چون رضی باین شوم که نام من بر این  
 باشد و در آنکی بهشت و استقبالی ایشان شریک نباشم و در میر است که در آنکی باین  
 طبعی خود را بر هم به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت گشت مبارک و آن  
 فرموده و در آن روز و در آن کعبه و فرموده که و پیش هر دو بکعبه است اما  
 کعبه و نفس و هر چه به است پس گشت مبارک را از آن پاک فرموده و گشت از آن  
 من و از این گشتند با امیر المؤمنین علیه السلام باین بر تو هست فرموده و لیکن و اینست که  
 در حال آن سببی من است که گشتی و فرموده که باشند و من شکم خود را از خودم آزاد  
 سازم پس فرموده که او است بطن او نقل آنجا بطون قرانی و آنکه و هر چه باین سبب خود را  
 بر کرد و شکهای که رسیده و بگرایان باشند آنجا و فرموده که اگر من سیر خود را پیش

شب را بر تو لازم بود



کسی با هم که نام و حق و کثرت و شکست و ازان قیامت بکنند و تو گفت که اینها در حق  
 یعنی همین در قرآن است که شب سیر بخوابی و در جالی تو بگرداشته که از غایت که سنگی  
 از روی استی داشت باشند که از آنجا نماند و بعضی از کتب آنرا از جویات حضرت  
 پیدا بر اوصالی اند و بعد از آنکه بفرسید که اعرابی از قبیل بنی سلیم در بیابانی موسار  
 حید کرد و در سینه داشت که باشد از آنجا عبود کنون حضرت بنی الاسلین  
 و قات که کرده و چون نمود شرف اسلام در نیافتد و بر تو خورشید هایت بکشید  
 و لش متافه بود زبان و قات گشت گفت با هم تو ای آن سام که کتاب که آسمان بنزد  
 سایه بکنند و در زمین غیر از او نیست صاحب زبانی را در حق که ترا تو را کرد  
 ازین بیکدم که تو هم من را اعرابی و بهشتاب نام گشت با این شبیه ترا که یکسانم  
 و صیقل اهل عالم بوسی بزرگی می افروزم بعضی از خطا بر جنت که او را بگردید  
 او متقاعد ساخته فرمود که در و حلیه و بر و بار تر و یکست که بنوعی باشد پس متوجه  
 اعرابی شده جواب آید اشتیبار اید من نرمی او فرموده که ای برادر منی سلیم  
 غریبان چنین بیکست بجهت ساس و می آیند و ناخوشی و ترش روی میخاند و حق  
 بر روی ما بیکویند ای اعرابی با خدا ای که مرا حق بیخبری دستاورد که هر که در  
 دنیا اند و در آتش باشد که زبانه بزند ای اعرابی با خدا ای که مرا حق برسانست

که اینم

که اینم غم آسمان بر او صدق و حقا است ای اعرابی مسلمان شود از آنکه رسالت و  
 اعرابی از چشم شده گفت حق لا اله الا انت و تو ای که بتو جان نیارم پس ستمین افتاده و  
 از ستمین انداخت سر و نام و اگر بسو سخا خطاب کرد و فرمود که ای سوسمار  
 یکدم بخوابی بستم زبان حق را بگشت شهادت گشته زبان فصیح گفت تو ای  
 بن عبد الله نام بن عبد مناف آنحضرت فرمود که ای سوسمار که را می پرستی گفت  
 آن جدای را که و آن شکاف و نبات از آن رویا نید و صورت آدمی فرید و در  
 غیض خود گرفت و ترعبیب خود خواند اعرابی چون آنچیز و با هر دو بدو اشتیاق  
 ظاهر و پوشش پوشش شیشه گفت و ای سوسمار که در بیابان حید کردم  
 در ستمین نهادم نه خبری میدانست و نه عقل داشت با چه چنین سخن بگوید و  
 از چنین گواهی میداد استند آن لا اله الا انت و اشتیاق آن میو آید و در شوق  
 غنایت آتی بر مساحت نظر آن که گشت غفلت گواهی بر تو انداخت و دست تو رفیق  
 گرد و کار بر گشت زبان افرو سار و دیدارش را بید و از خواب غفلت بیدار است  
 پس صاحب دین حنیف و معلم و بستان تکلیف علی اند علیه و آله اصحاب او فرمود  
 تا سوره بجز از قرآن با او آید خستند و از بگشت و مالش استغناء نمود و اعرابی گفت  
 با آن عدل که ترا حق برسانست در سفا و که چهار هزار مردم در میان ایشان

عبد المطلب بن عبد







ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کتاف گرفت و دست در گردن ایشان کرد و غیر اینها را  
 در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست در گردن حضرت سید  
 المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و آن پنج کوب در تنی فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند  
 و آن پنج کل بوستانهای توکل مایه دسته کل فراهم آمدند پس خبر عالم باستان  
 و فرمود الطحی سیدی و مولائی ایمان اهل بیت شدند خدا را چشمت آلودگی از ایشان  
 دور کرد و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیرالتبار خواسته بدرون  
 خانه رفت و در رکعت نماز گزارد و دست دعا برداشت و گفت اللهم انک محمد  
 بن محمد و انک علی بن محمد بن محمد و انک حسن بن محمد بن محمد و انک حسین بن محمد بن محمد و انک  
 بر ما دیده چنانکه بر بنی اسرائیل فرودستادی ایشان خوردند و کافران شدند خداوند را بر ما  
 فرست که ما بدان ایمان آورده ایم این عباس گفته که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که  
 کار بزرگ دیدند و بوی خوشتر از بوی مشک از فرزان رسیدند فاطمه انکار را  
 برداشته تر و آن ننگان صند صفا و صد نشینان همان سرای رضا آورد و امیر المؤمنین  
 پرسید که یا فاطمه این از کجاست بنحیر فرمود بنحیر و پرسش با ابی الحسن محمد بن عباس  
 که مرا مگر خداوند که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که زکریا را تر و درختی در  
 محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست تر این گفتی از نزد خداست

روزی دو بار از او حساب نامه ای نوشت بر گرفت و بر سر سوار شد و رو به بیابان  
 رفت و در میان آن قوم بود و از ایشان گذر کرد که گویند لا اله الا الله و محمد رسول الله است  
 شکرشیدند و گفتند بدین همه ساحر کذاب میل کردی ای اهل بیگفت او ساحر و کذاب نیست  
 ای معاشر بنی سلیم درستی که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبر است تر  
 رقم گرفته بودم مرا سیر گردانید و پندیده بودم مرا پوشانید بپایه بودم سوارم کرد آنگاه  
 قصه سوار و آن آیت بس روشن و آشکارا حکایت نمود که گویند از هزار هزار کشتن  
 اسلام دریافتند و دلائل قاطعه و فیه ربانی سالک بنی حق گشته روز از طریق باطل خود  
 یافتند و در جوهره و رام نمود که راست که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان خطای نبی  
 خود که شکر و کشتن بر دوان نورش باشد و بقی ابوذر غفاری را رحمه الله علیه ضیافت  
 نان جوی با ناک پیش آورد و ابوذر فرمود که میل مگر که و سبزی دارم سلمان مظهر خود  
 مردمان ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علیکم  
 سلمان گفت اگر قناعت میکردی مظهر من بیک تغییر فست ای درویش بنده او ای حشر  
 کشت نمیت و دنیا هرگاه عجب با او لیا که شهر بزرگان کشور را بکشد باین تنگی معاش گذرانند  
 و اهل بیت بنحیر خدا که مقصود اصلی از بنی اوسه روزگرنه مانند حکایت او تواند شد بی خطا  
 و نالیدن از بی بیک و نوالی حجابست و او تو کیستیم که بر قسمت خدای انکشت آخر فرمود



و بکام قضا از روی رضایت در نیم پس بر حالی از احوال غصه پود نه بناید خورد و بجا  
 لغت الوان دنیا ندان صبور بی بر بکریا بد مشرک که خداست که رنج و راحت هر دو  
 رسیده و از نوشیدن شربت اجل کسکی و سیری هر دو یکسان گردیده است  
 یکی مشت زن بخت روزی نداشت نه سبب شمش میتنا چاشت **مدام** از پریشانی  
 روزگار کش بر حسرت قش موکود که از دیدن عیش شیری خلق فرو میند آستین  
 شنیدم که روزی زمین بیشکافت **عظام** از دندان پسیده یافت **بهاک** از دندان خفته  
 که نه ای دندان فرو ریخته **دمن** پیران چند میگفت در آنکه ای خواجها بپنداری بپنداری  
 حال من بر کل **مکذوب** دوه انگار با خون دل **چون** بان بیان در باب صبر و تسلیم  
 باز بر سر این سخن خواهد رفت و عند لب قلم در غلط شستم در آن دوشه رشک و عیا  
 ارم **دین** تو ابدی که ترغم خواهد گشت در مقام **بهر** انکشاف و **والله** الموفق **بکمال**  
 در شکایت شوت لباس و خود آرائی و دست کشیده و زانمانه خود سازی و رعنائی  
 شبنگان رنگینی لباس و انسان صورتان منی نسام من زشت طینتان نه بمانند  
 و بدو چندان دعوت اندو دل از صفات خود غما سیه و زمان کلکون قبلا و بان  
 نقش لباس برون حیران اندرون **بلاس** دشمن جانان عاشق تن غارست **من**  
 کل **بهر** من بهتران **سرا** پوست باطن مشتنان **ظا** هر دو دست زان **بهر** مشتنان

در از احوال روزی و بجا  
 طبع که بر ستاد از دل  
 و دست قاضی شان  
 صبر است بر شیده

عالموس **مکرم** جهان ابریشم قبا **مکون** مرا جان من و زرد بون من شتری **کافان** ملو  
 و خوش خود چنان خدا شناس **نقص** عیدان **بکوش** لباس **پرسیده** نماز که یک  
 کینه و لباس **التقوی** دلک **خیر** و **بافضا** حدیث از **نرج** **القدس** **لایعین** **لباس** **مکون**  
 زیبا تر جان که کاف **بند** کار و کار و **فاخر** لباسی که **بایا** **فکان** **نجم** **تکلیف** **داران**  
 ناچار است لباس **تقوی** است که **بجارت** از **بهر** این **فروتنی** و **بردباری**  
 از **عجاف** و **بهر** **میز** **کاری** و **قبای** **واسن** از **خار** از **موس** **سهای** **نفسانی** **جبرید**  
 و **روای** **سهر** **زیر** **بال** **نکست** **که** **کما** **می** **در** **کشیدن** و **جبه** **پشید** **سالموس** **ریا**  
 که **دست** **بشت** **بهر** **زال** **دینا** **ست** **از** **بر** **کندن** و **خر** **قصد** **نک** **آمال** **امانی** **را**  
 که **بسیوزن** **خار** **خار** و **سوس** **نفسانی** و **دست** **شده** **از** **دوش** **افکندن** **خلف** **صید**  
**بلا** **و** **مح** **بای** **اشن** و **عامة** **سهر** **بخط** **نسیم** و **رضا** **کذا** **اشن** **خشان** **ست** **آلان**  
 کوتاه **دستی** **بر** **آوردن** و **کر** **بند** **کر** **بندگی** **بر** **میان** **جان** **استوار** **کردن** **صاحب**  
 که **باین** **خلعت** و **الامتنار** و **بشرف** **دل** **آرای** **بان** **اکرم** **غنت** **آید** **نکست** **مرف**  
**سفر** **از** **کرد** **و** **چر** **پروای** **این** **دارد** **که** **جامه** **نوباشد** **با** **کسته** **تن** **پوشیده** **باشد**  
**بخت** **بکه** **مچه** **و** **خجالت** **بر** **افروختن** **از** **دست** **خطای** **نفس** **بضد** **جامه** **اطلس**  
**ندید** **و** **یک** **شبه** **بیدار** **بر** **اورادای** **مناسک** **مسلمانی** **بهر** **از** **خواب** **مخل** **و** **نکست** **ابر**







و در خانه در ابطال و اجور و اندو و کد و دست با آینه در در کنار و اینده در آن هر که  
 داشتن با شمع را خاموش و فانوس بر میان بوش نمودن **خمس** و بعد که آن نده کرد  
 آن چه آرائی بر مرده را سودی ندارد و کور بر نقش و نگار **علاحد** که کلامی قافیه  
 میباشد و هر باب حصول صافی الهی و وصول به درجات سعادت آنجهانی را  
 حاصل و علت غائی هستی خود دانسته اختیارات بی اعتبار و نیای غائی و تجلیات  
 و در ذره ایست که هست بهائی را از جمیع توابع و ادویه و اشیاء از ادراک آن پوشد و در  
 اخروی بحصول تواند پیوست فیض و الاده و خواستش از ادراک آن پوشد و در  
 مراتب ترک آنرا بطول رغبت نداشت و همچنین در لباس شست نظرها با حست  
 آن نموده هر گونه لباسی و زیورسی که بر تن آن متعاقب میسر و قیاس آن خوب  
 حیاتی از لباس دین باشد اقرار از آن لازم و اندو بر یکجایی و تراقی آن فرموده اند  
 و از منزه قیای باره و باره که خدا بشت رضاست و فیض اندو و بسی که در شریعت  
 و آن شخصی است که دوست بر چند قسمت یکی لباسی که طایفات با حریص منجسند و آن  
 حلال و حرام حضرت سید الانام و آله مشهور است که فرموده اند بدان حرامان علی  
 رجالی یعنی پوشیدن طلا و سحر بر مرده آن است من حرام است و در کافیه از حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام است که لا یلبس الرجل الثیوب و الدیناج الا فی الخوف و حال  
 و در خانه در ابطال و اجور و اندو و کد و دست با آینه در در کنار و اینده در آن هر که

بیاورد

بیاورد و در هر دو یا چوبه که در جنگ و نیز از حضرت معروف است که خدا می  
 طلاق و در میان زینت و زمان که در آینه و پس **حسب** هم ساخته است بر مردان پوشیدن  
 آن و عذر گذاردن در آن را و در کتاب احوال الدین **انام** انموده اند که راست که مرد  
 مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه الصلوه و السلام روزی خطبه بخواند و سخن بگوید  
 ایها الناس مثل ان یفقد ولی کر بر زبان می بر زبان میراند صحت خبر موهان  
 برخواست و زمان وقت خروج و خیال از آنقد و در باب کمال و خواست آنست  
 بزرگ علایم آنوقت پر دانسته بخشودن او فرموده اند که خروج و حال و قی خواهد بود  
 که مردمان نماز کند از ده و امانت را ضایع کنند و دروغ را حاصل و اندو و بنا فرزند  
 بشود که در دنیا و دنیا نشیند سازند یعنی بنیاد و بر اعمارات را که کاری با بندگی و دنیا  
 دنیا فرموده باشند و شما را حاصل سازند و زمان و در کار را مشورت نمایند و قطع رحم کنند  
 و تابع سواغی نفس گردند و چون را اسل شازند و علم ضعیف شود و عظم فرزند و دوام  
 و در اطلال و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و کواهی دروغ ظاهر شود و فاسق و فاجر  
 کنند و بهمان و اثم یعنی کجاء مطلقا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا  
 این جمله اشکارا نمایند و صحنه را از نو کنند و سجده را از حرف یعنی طلاق کار یا مطلقا  
 نمایند و منار را از بنده سازند و بدان را اگر اکرام کنند **آن** حضرت بهین سبب است علایم

بیاورد و در هر دو یا چوبه که در جنگ و نیز از حضرت معروف است که خدا می  
 طلاق و در میان زینت و زمان که در آینه و پس **حسب** هم ساخته است بر مردان پوشیدن  
 آن و عذر گذاردن در آن را و در کتاب احوال الدین **انام** انموده اند که راست که مرد  
 مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه الصلوه و السلام روزی خطبه بخواند و سخن بگوید  
 ایها الناس مثل ان یفقد ولی کر بر زبان می بر زبان میراند صحت خبر موهان  
 برخواست و زمان وقت خروج و خیال از آنقد و در باب کمال و خواست آنست  
 بزرگ علایم آنوقت پر دانسته بخشودن او فرموده اند که خروج و حال و قی خواهد بود  
 که مردمان نماز کند از ده و امانت را ضایع کنند و دروغ را حاصل و اندو و بنا فرزند  
 بشود که در دنیا و دنیا نشیند سازند یعنی بنیاد و بر اعمارات را که کاری با بندگی و دنیا  
 دنیا فرموده باشند و شما را حاصل سازند و زمان و در کار را مشورت نمایند و قطع رحم کنند  
 و تابع سواغی نفس گردند و چون را اسل شازند و علم ضعیف شود و عظم فرزند و دوام  
 و در اطلال و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و کواهی دروغ ظاهر شود و فاسق و فاجر  
 کنند و بهمان و اثم یعنی کجاء مطلقا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا  
 این جمله اشکارا نمایند و صحنه را از نو کنند و سجده را از حرف یعنی طلاق کار یا مطلقا  
 نمایند و منار را از بنده سازند و بدان را اگر اکرام کنند **آن** حضرت بهین سبب است علایم



خروج و حال اینک و در آن روز و در آن شب و در آن حال و در آن حال و در آن حال  
 خود را شبیه مردان مردان شبیه زمان خود را سازند و نیز جابرجا برین نیز جابرجا  
 امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول الله و آلین کرده است مردانی را که  
 بزنان کشند و زنانی را که شبیه مردان نمایند الحديث و شک نیست در اینکه پوشیدن  
 حریر و طلا که حکم شرعیست غرض از آنست که زنان را بپوشانند و شبیه زنان  
 بکنند پسین حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مقتضای  
 و نه اصواب مرد مردانه آنرا نموده اند و نه آنست که در احادیث مذکوره ملاحظه نمائید  
 و پوشیدن لباس زنان هر مردی خود را بپوشد و نیز بقوادکی هوا و سوس است  
 مردی خود را بپوشد و بپوشد لاکلی بپوشد و نیز بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 زن بپوشد که هر که را بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 نظر کرده و زو شب و شبانه کی خود میبرد و از دعوی مردی چون تواند کرد و در حدیث  
 مردان چند جا که می توانند بر او و او که فرستاد پوشیدن حریر و طلا اصلا عدا  
 و عقاب نبوی و حضرت شارح جت از کتاب این امر شیخ چگونگی و عید و  
 تقویدی عتابی که عاقل در صفت از شبیه زنان و از هم کسوتی ایشان عدا  
 است از آن لازم دانند و نکست که تعدیات و تعدیات و آن باب دارد و در حدیث

در آن

از آنکه در کتاب من لا یحضر الفقیه حضرت مجتهد صادق و رساننده و همان خالق و  
 صلی الله علیه و آله و آله است که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب ساخته و میفرمود  
 از کون دوست میدارم برای تو این خود کرده میدارم پس اکثر طلا بپوشد کن  
 برستی که آن نیست تو خود را بپوشد و آخرت و جامه قرمز پوشی که برستی که آن  
 نای شب طاعت و سواری کن برین نای که میان آن حریر و سنج باشد  
 که آن از کلب شب طاعت و حریر پوشش که از پوشی میفرستد و تعالی بپوشد  
 ترا و روزی که ملاقات کنی با الله بپوشد که برستی که بپوشد  
 مردانست آنست که برستی که برستی که برستی که برستی که برستی که  
 خنده بر عقل آن بپوشد که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گوید  
 بر حال صاحب جلی که جهت چنین مطلب معلی در لباسش مخالفت با مالک الملک  
 خاک بر سر آثری که برای منیدل نمریزی خود را از جوارح الثقیین فی مقام و عود  
 و دای بر حال خود آری که بپوشی جامه حریر و طلائی خود را از کرامت بپوشد  
 و از ترقی مقامی که نصیب سازد از زمین و آسمان و بر او و بپوشد و بپوشد  
 عید و از منقوش است که توان آن تو بپوشی غایب اهل آنجا و اهل اهل آنجا و اهل آنجا  
 و اما از آن من شوق و اشتیاق حاصل که اگر جامه را از جامه های اهل بپوشد بر اهل بپوشد

این برای خود دوست دارم و کرده  
 قید دارم برای و م

لباست برین بپوشد  
 قیامی ناری آنست

این بپوشد



چشمهای ایشان تاب دیدن نیامده و بر آینه از خواستش و غلبه فوق دیدن آن  
 می رسید جلال الهی خرد و بخود اعلی هر خدایت برانی هستی و ای ربمان کجاست  
 خوشترین برستی ای که پیش قیامت شتی و زبانی و ای ابراهیم استیاده و اندر فانی که از  
 قیام چون بد قیام بگست که برابر و غلبه ای و از غم جامه مانند ستمین ستمین چنان  
 کویا پس شسته جانت چون زود چنان و در حداب خرد و غمده ستمین ستمین  
 کویان که بخت شکت فسرده و سوای زخم و طلاق و بیاختانت مرصعهای از دنیا  
 و از و چون کویان ستم و در بخت افکار و تحصیل که نه طلاق یافت  
 که پس ایستداری و منیدل برتاری را مایه چون علقه سرور بی گذاری لذت پوشیده  
 حریفانه اندر است که با غم عذاب سحر مقاومت خواند که و در غایت لباس عذاب  
 قابل است که خدا و رسول خدا را برای آن چشم خوان آورده و در غایت از پوشش علقس و بیابان  
 بر علقه کسب اختیار و محرم بودن در غایت خلق روزگار است خود حضرت باری و زنده  
 عزت و عزای تعالی شانه که از کسی نیست که بابت و در میان از عزای او پروا کنی و بر  
 غایت کسان خود را از نظر غایت او افکنی **و منی** میاید و اینک او کس را که خود  
 که خود را و نشان کار نیست و شوار و اگر کنی باز پروت از درستی لباسی که بکشد  
 میاید و طبع نماز که از پوشش در و نشان و هم کسوفی ایشان عاری از بیکه و نازل کن

روح در ملکوت که باز که انما که  
 لایمی میاید و بار خدای و در میان  
 نه نشسته باشد جامه خدای  
 و جوی که باز که از کسب و نازل کن  
 ایمنه باشد

که منی

که منی در میان و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی صلی الله علیه و آله  
 که بر اسرار کائنات و باعث ایجاد زمین و سموات بود و غریب تر خواستی بود که  
 عوی چون غنچه سرخ زده در ویشی کشید و سالها مانند شکست ستاری بخشش پوشی  
 که از ایندانه از لباسی که برایشان تنگ و عاری بود و نه از جامه بخت و در بر خفا  
 بهارک شان غباری **شیخ صدوق** رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرد  
 که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه آید و در و از  
 در هم آورد جامه از حضرت گرفته شده بود امیر المؤمنین هر او را که با علی این در دنیا  
 بکرو و این جامه برای من اینجام کن که بپوشم آنجناب فرمود که بسیار از تویم و بر  
 در از و در هم خرد و نزد حضرت پیچید و فرمود یا علی غیر این نزد من نپذیر است  
 حدیثش را چنان می بینی که فرسخ کند گفت منم فید اعم لیکن به منم پس نزد حضرت  
 اعم و گفت منم برستی که رسول خدا این بر این را نه پسندید و غیر این منم اعم فرسخ  
 پس در محراب این آید و او نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و آله  
 میاید و این جامه را که بر این خرد و جارید و بر کف را را نشسته میاید از او اعم  
 پس سید گفت یا رسول الله اعم این جامه در هم من داده بودم که برای ایشان  
 خرم که شد و جرات نمیکند که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت به خیر و از جامه او



با و ملا کرد و فرمود که بسوی اہانت باز گرد و آنحضرت میا از ارقمہ پیراہنی چھما روحم  
 خود و پوشید و حمد و سپاس آئینی تقدیم رسانید و از باز بار آمد و در بر نشاند  
 میگفت کہ کہ این شاند خدای تعالی اورا از اہمای حبشت پوشاند آنحضرت پیراہنی  
 دیگر خرید و پوشید و حمد خدای عزوجل تقدیم رسانید و بسوی منزل خود باز گردید  
 اما بخاریہ را دید کہ بر سرانہ نشسته میگردد بر حبشت ترا کہ ترا اہانت نمیروی گفت تا  
 رسول اللہ دیر کردہ ام و منیرسم کہ مرا نیز تہنایاب مقدس بنویس و آواز فرمود  
 کہ پیش باش و مرا ابراهیل خود و لالت کن آنحضرت آمد و بر رخا نہ ایشان ایستاد  
 فرمود السلام علیکم یا اہل الدار اہل خانه جواب سلام آنحضرت گفتند سلام اعدا  
 فرمود و باز جواب گفتند و یک بارہ اعدا فرمود و گفتند و علیک السلام یا رسول اللہ  
 و رحمۃ اللہ علیہ و برگازد آنحضرت فرمود باعث جد بود کہ در سلام اول و ثانی ترک کیا  
 من کردید گفتند یا رسول اللہ غلامک حاجیان اینست بکشمہ یعنی سلام ترا شنیدیم  
 و جب آں مہارت بجواب کہو کہم کہ سلام تو بر ما بس یا ردعای تو در حق ما کفر  
 واقع شود پس آنحضرت فرمود کہ این جاریہ دیگر کردہ است اورا مواخذہ مکن گفتند  
 رسول اللہی حرۃ لک یعنی جبست قدم مبارک تو اورا از او کردیم پس آنحضرت  
 فرمود الحمد للہ و از دہی ندویم کہ برکتش ازین عظمت بتر باشد خدای تعالی

شکر

و در دست را بان پوشانید و بنده از او کرد و ایند و از طرف پوشش صومعه تسلیم و خدا  
حضرت علی مرتضی علیه الصلوٰه والسلام را مقرر است که روز جمعه بر منبر رود و بشیر گفت  
ببارک باید منبر امر مبارکات بر عرشش گفت و شد و جامه کهنه برپایه و بر داشت  
بست زبان حکمت بیان تحم تعاقب حقایق و ریاضات و ملاحظه نشین و در دلهای  
متبحران میگاشت از اینجا میفرمود که الله رفعت فرقی حتی استجبت من اقبایا <sup>نقل</sup>  
و زینة الدنيا کیف اوج علیها یعنی و عظیم با معنی خاصه رضی عن انکه بدستی که چندان  
بر رفعت و عظیم برینده و در ایندم جائز معرق خود را که از دوزنده آن شتر منده مدم  
بارینت دنیا چکار بگونه شد و شوم بلذتی که انجام آن فحاشت و بستی که ناپایدار  
ولی بقیاست و غیر از آن حضرت علیه الصلوٰه والسلام مر و بست که در ایام خلافت  
بر اینی بسده در عجم خرد و استنبد و دامن آنرا آنچیز زیاد از قدر کفاف بود برید از  
آن استفسار کردند فرمود که این ابهارات اوقست و بتواضع آلت و بافتند  
مسلمانان **ای در پیش** در پیش وای دلگیر خایه پاره پاره خوشی هر کاه  
خلاق را بر اینی که چهارم درم خرد لایق باشد و حیدر کرار از قبایض بنیه دارد  
عازده آشته باشد ماخلکان بی نام و نشان از چندین بخود سپردن نشان  
از شان بنوت و امامت رفیعتر نمودن غایتی که بلاسی و کمال خوشی و نشانی



پس سزاوارت است که حضرت الهی هر سندی و شاکر باشی و در دولت برزوی  
 نماند که درت بر فرق دل نهایی از لذت با سایش جلائی قناعت نهایی و از چاه  
 پوشیدن چشم از حد انکشاف مانی **مسلم** پوشش چشم ز وضع جهان عشرت کن  
 بنده بر رخ کاینات و وحدت کن **نه غریز** از کعبه ای لباس چرت **بجای**  
 که بسالی سده قناعت کن **که از جلا** لباسانی که در شریعت ریشا و طریقت حضرت  
 مصطفی و مرتضی علیهما السلام پوشیدن آن نه موم است لباسی است که در  
 بایان مشهور است و انکشت غای خلائی کرده و چنانکه در کافی از حضرت ابی  
 منتوف است که این الله تعالی **نحوه** القیاس یعنی بدرستی که خدای تعالی در  
 در شهرت لباس و او در همان کتاب از حجاب مروت که گفتی **بالمعنی**  
 آن پیش تو بایشهره او نیز کتب و آیه شریفه یعنی مرد را همین نمک و عاری که  
 جامه پوشد با چار و ابی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از ابی  
 سر و حسن امامت و خویش کن بر عهد قیامت حضرت امام حسین را پوشید  
 که **نقش** پیش تو بایشهره کن **و الله یوم القیمة** تو باین الشارعی کسی که جامه پوشد  
 باعث شهرت او شود و پوشا و از خدای تعالی در روز قیامت جبار از آن  
 محضی مانده لباسی که باعث شهرت میشود و بر چند قسمت کلی آنکه **بسیار**

ممانند

با باشد و از اجابت صاحب این از حق اشغال و اوقان جد تعارف برزق  
 لغت انکشت غای مردمان کرد و با کمال از غایت رشتنی و کشت و کمال بودی  
 و کلاکت پوشنده نور را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون **بدر** و نویسی  
 و پوشیدن و غزل **در** میان جوش کمر بند بر میان مبتنی و اشغال آن چنانکه کم  
 مستور و بر سیر و اب شهرت جلیان **مرد** و در است و نمکنت که احاطت  
 نه کرده شامل این مرد و قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک که پوشد  
 نامشیر و تعارف را مری داشته و دست از ضابطه اعتدال و میان روی برد  
 و بر کشتی نفس فرمان نهادن سبب و پیروی اشغال و اوقان آنست که از  
 انبیا چنانچه بر بعضی خود و مری و خود را بانی که **مرد** و غیرین عبد العزیز  
 که از خلفا و ملوک بصفت بهوشندی و حسن سلوک اقیانام داشت پس  
 انکشتی تمام کرد که بکین از اینها را و دنیا که تخمینا صد و سی تومان این بود  
 باشد خرد بود چون این خبر میر رسید نامه بوسی نوشت که آن انکشتی  
 و هزار و دیش باین رعایت کن و از مری **نقشه** انکشتی بسیار و باین  
 که رسم الله امر و حق قدر و یعنی رمت کن و خدای تعالی مردی که قدر خود را  
 و از خود و تجا و تمام **که از جلا** لباسانی که بطراز شریعت مظهر خود را بکین



اشی عسری بخور نیست جامه ایست که باطن آن نه در جوارحه و نه در جوارحه  
 صورت پاکیزه و ظاهر باشد بلکه ببال حرام خورده و از حق کسان بریده و شده باشد  
 و لباسی چنین که تار و پودش در دست ستم نماند و انواع شبهه ساز آن باشد  
 و تار و پودش باقی باشد و زود اهل غیر چون لباسی که بر او پوشش مرده و دلال مرده  
 و جامه که آتش بر او حرمت آلوده و کبریا نشسته و دست هزار گونه شبهه بوده باشد  
 پوشیدن آن در نظر پاکه انسان مانند کشف عورت قبیح و ناروایی الهی که کفر از  
 دوک هزاره ای بزرگتر شده و در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و بجا  
 کلکونی که بخون دل غزالی آب و رنگ پذیرد و در دیده مردان خدا آتش خیزد  
 نامبارک قبای که بسوزن کریدن و لهه و خنده شود و ناپرا زنده جامه که از آبی  
 با خلق خدا انداخته شود و چوبه روی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب است  
 و رنگ جامه ساش اندر عیلت و باجیت آن نبری بودند و این همه سی و فلک  
 که در جلی طرح و تماشای غیاب صد یک آن در باکی معنی نموده اندای کاش و بدو برست  
 این جیس لای سبزه آگاهی روشن شدی تا چنانکه تفاوت ظاهر را می بیند  
 باطن را نیز و بدی و بچرکشی و کثافت صورتی من در داده و امن و رغبت از او  
 معنوی بر چند ندی **نشان** و بدو قتی یکی بر کند و زنده زیر جامه زنده گفت

بخت خلق است گفت است این چنین زانست **چون** بخورم حرام و نه حرام  
 جامه لا بد جامه بپوشم **باین** است پاک و طلال و تکلیف روی نه حرام و نه حرام  
 چون نمازی و چون حلال بود آن ترا بخش **عجالت** و **عجلت** و **عجلت** است  
 حریفان طرافت و مصاحبت خفایت بیکان بی آبرو و عجز بر رانند خود  
 او از رود و مرد و سوختن و بچنگ خود و کرمش جام و دلالی تحلیف  
 سعادت نشا با قرائن استی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق  
 و ایام حق التوفیق که آدمی مدنی باطن را همیشه در گوشه یکانی نشستن و در  
 آشنایی و آبروش بر روی خلایق با کلبه تن متحرک است که است چه بری  
 ارمی شمس و سعادت با حوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناپا  
 ولی عیبت لیکن محافل فراست و موشمند مصاحب کیست میانه خفایت  
 و تیر کشد و از کافران قری و از فرق خاص و عام نشستی اختیار کند که در حقیقت  
 سبب تضییع سربایه عمری بدل و آشنائیش با بخت چکانی از درگاه خدای عزوجل  
 بلکه عین یافت و فیض مصاحبت در اصحیح حالی این کس سماعی و زبان طافش  
 آواره سر بهوار از تیرگی می باشد هرگاه کسی داعی باشد **و بدو** و بدو و بدو  
 از قریب حضرت سید الانام علیه وآل الفضل الصلوة والسلام شوق است که قات



الموارثون اهل بيته ياروح القدس بن جلال قال من لم يزل الله يدينه فليس في عظيم  
السلطة ولا في الاخر وعلما حاصل مضمون انك حارون كه خالص حضرت عیسی  
بان حضرت گفتند که یاروح الله که عفت کنی کیم فرمود با کسی که بدین بود و خط  
صانع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار شما  
با خیر تر عیب نماید از آنجا که منی الله علیه و آله و است که شکرش  
کسل الدانی این لم بعد کن من عظمه عفت کن من یزید من الله علیه و آله و است که شکرش  
لم یزید من عظمه عفت کن من یزید من الله علیه و آله و است که شکرش  
که اگر از خط خود بگذرد از شما است او مستطرد و عیب و عیوش و عفتش بدمانند  
صاحب کرده است چون خدا و صفات و امثال ایشان اگر بشماره آتش خود را  
سوزد و اندودش بوی میرسد و بر ظاهر است که ما سالکان طریق قفا و تاجران  
بند و نیاز برای خرید و متاع بندگی سرمایه غیر خود و در زندقه نیست و چنانکه  
روزه شب و رجم و دیار خود را از کسیه بران حوادث روزگار بپس میدارد  
اگر چه از آن برضو از کسیه رود و او را غل از آن چون زر کیسه دل میگذارد  
سرمایه غرض دگر را نیز می باید از نظر از آن نفس و هوا و این زنان طریق خودی  
کجا ضعیف محافطت نماید و در وقت هر نفسی باز انقاس عکس که نه بر باد خدا گذرد و

دست تافت بر هم سایید و این سرمایه خطیر و این کوه خیم نظیر برادری ربانیده  
از صاحب نامش آنفی عظیم از بنی است طایفان الانس نیست چه هر چند آدمی بود  
حال تنگ کردار و کاره اطوار ایشان باشد انداخته رفت بر باندگی لطافت و کمال  
ایندی طرایف طبع را مستحوا و از ادراک قیام افعال و اقوال چشم و گوش دل را بگرد  
می سازد و نرم نرم اینکس ابدام موافقت خود کشیده و در و طهای تحت تخت می  
وقتی خبر دارند و که بر این عزیز راضی صانع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بکار بکن  
هر لغبان در با خاست و ای برادر یکدیگر از بار و بار و برادر و از بار و بار  
تتمه تری بر جان زند یار بر جوی و چون آینه دلی که جلوه کار و یاد دوست  
اشعه انوار دوست و بنده تبو سلطان باشد از خود و استخوان و از آن برادر و قطره  
کاشن از غفلت کبر است از تاثیر خفشی این دشمنان دوست تاثیر و از شوی  
مصاحبتشان بر تو و لعب و لیر و خیره میشود و چشمی که در کنار خانه کانی است  
و بدین آناه صفت کرد کار و در کشن و زکار برای جیدن کلهای اعتبار آفریده شد  
راه آید شد هو نهایی قضای میگرد و گوشتی که لایق کوشش و مواظبت و نصیحت و نصیحت  
و شایسته در خندان خود رسول الله و اکابر و رفیق و اهل حق و فمائی باطل و مغل غلط  
پای سلسله خندان لاطایل میگرد و سر گذشت زبانی که گرد ایندن سخن و کمالی و کمال



آتش آتشی شرف آتش اهل بافته مساوی دندان آزار غانی و حشر آب بنور هر که  
 و بید و سرانی بشود و درج و دانی که بجایست پرده عیب پوشی و لذات وادی  
 خاموشی نامزد کرده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه  
 مانند دست اهل آفت و افسوس بیکر و این مجملست از تنجیح مهدی می فروخته  
 آتش و خفا خدشی بی نظایف بی سعادت ضایع روزگار را تفصیل آن پوشیده  
 که چند گفته است که آفتاب بر مصاحبت مردم و پیر تررت بشود که در نظر عقل  
 کامل هر یک جنبه های سبب اجتناب از آن قوم سعادت استوار کرد و در اول  
 گوی و هرزه خندی که سیلاب خاندول وین و آتش خرمین و قار و کلین است  
 بنده بان و فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیا است محروم میشود  
 بصیبت مرکب دل که با غم و غصه است و بیاید و و در اول زنده کار است  
 دل از غم لب بسته ایم بش آواز و مرکب و است آواز ما حضرت عزت و کرامت  
 است جل شانه و سوره و سوره و باقی فطین قول الله لا یزید فی عینه حاصل می  
 بیرون بیاید آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی نکند مگر در او باشد  
 انقول کبیاست چنانکه آوازه که ضبط آن چنانکه گویند مراد آن دو فرشته نو که در  
 و حال آدمی جای دارند و افعال احوال او را ضبط کرده و قیسه و نوینند از هر چه

بسم الله الرحمن الرحیم

امیر المؤمنین از زبان جبرئیل نبوی آواز او است فرموده که این مقصد ملک است  
بیک لسانک قلها و یقلک وادعها و انت تجری فیها لا یقلک لانت فیها  
 و لا یقلک لانت فیها و انت تجری فیها لا یقلک لانت فیها و انت تجری فیها  
 و اب دین تو را و ایشان و تو جاری میشوی یعنی بپای خطه بیکولی آنچه بکار نمی آید  
 ترا و شرم بینداری از خداوند ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام  
 که لسان این آدم شریف کل یوم علی جوارحه یقول کیف اصبت ثم یقولون بخیر  
 ترکت یعنی زبان آدمی شرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح  
 میگویند صباح کردم بخیر و غریب اگر تمارا بگذاری یعنی حال اخویش است اگر از غایت  
 با ناخوشی و آسب می رسد و بش زبان بسیار صبر بر باد و است زبان بسیار  
 عدوی خانه را و است عدوی خانه بخیر تر که و در اول خشم بیرون بر هر که کرده اند  
 بیک که ساری از آن شد طبعه باز شکاری اگر طوطی زبان می بست در کام خود  
 و قفس سیدینه دام خوشی پرده پوش از باشد نه مانند سخن بخار باشد  
 حسن اخلاق بی زیر صفت مجسم اهل نظر نیاید و محض قبول اطوار بهر خوشی و در محالین  
 ارباب تمیز اعتقاد را نشاید و از جهل قواید خاموشی صفت فایده است که هر یک  
 نیز متضمن چندین فایده است اول اینکه بجا و نیست پیر خ و غنا دوم زینتی است



بلی لبش بر روی کران بهاسبوم یعنی است بی شکست حکومت و سلطان  
پناه چها دست بلی اعتبار چهاست و با سپانی چها اندامی را از سر مست  
و غرضی است یعنی بسیار دشمنم که کرام الکاتبین را برنج نوشتن  
مرفوعات فی انداز و ختم کرده و شقیها و بیو بست و خازن کنج خانه قلوب از  
حضرت بهتر عالم صبی الله علیه و آله شفع است که طوبی کن انقیض انصاف باشد  
فصلت سنا حاصل صفتی که خوشحال کسی که خرج کند زیادهای مال خود را و گناه  
دارد زیاده و زیاده را در امر و است که من حفظ لقا و قبه و در بدو و دخل الحجة  
یعنی کسی که محافظت کند زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد  
بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الفی هر یک یکانه کو هر بیت بعد  
چنانما از زنده و گرانمایه در نیست کوشش بهوشمارا زنده و یکی گفته هرگز پشیمان نشد  
ام از آنچه گفته ام و بی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام و بگری گفته  
که قدرت من بر ناک گفته بیشتر است از گفته آنچه گفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام و بگری  
نمی توانم نهفت و بگری گفته پشیمانی گفتن خست تر باشد از پشیمانی نهفتن و بگری  
گفته هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف  
که گفت ام مالک اویم خواهم گویم و خواهم گویم این کلمات خبر حضرت شد

کتابناست و آنکه در حدیث صحیح در طری ذکر عجایبی که در انقب ملاحظه کرده بود  
فرموده اند که سوراخی و دم که کاهوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و سوراخ است از آنجا بیرون  
رو و غیبتا است که غم ای چیز بل این چیست گفت این اشغال مرد است که سخن بزرگ  
و من بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که موضع خود باز کرد و انداخته اند  
و صایای حضرت رسالت پناه و آنکه ابو و غفاری را رحمة الله مخاطب ساخته  
کوشش علیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک بالصلوة و الصلوة و الصلوة  
مبطو و است سلطان خنک عنوان لک علی امر و بیک شخص معنی آنکه بر تو باد بجا شود  
مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر و دین بار و مد و کاست  
ابو در گو گفته یار رسول الله زنی آمده و فرمودند ایان و گفته و انفسک فانی نیست  
و بویب بنور الوجع یعنی خدای که بویب یاری خنده که آن دل را می میراند و نور و روز را  
سید و اند و در صف موسی علی نباه علیه السلام که کور است که خجسته لریقین با بویب  
کین لریق و لریقین با بویب لریقین لریقین حاصل مضمون آنکه محبت از حال کسی که  
یقین داند که خواهد چون خرم و غم و مان میشود و کسی که یقین داند که آتش جهنم  
خواهد بود و بگری نهفتن آن بگری و در اعمالی شش خطی رحمه الله از حامی و پشیمانی  
ساقی کوثر آمد و در شش حضرت امیر المؤمنین است و است که حضرت خیر بنی بر بویب



از قدر لب خند و بجا و رمی نمود روزی جمعی از جوانان انصار که نشست و ایشان نام  
 گفتند و و منها می خود را بر خند می نمودند آنحضرت فرمودند یا مومنان از این سخن بپرهیزید  
 و تصریح می نماید فی الصلوة و فی الخیر و فی السجدة و فی اللیة و فی اللیة و فی اللیة و فی اللیة  
 بحسب ظاهر آنکه ای حاجت از شما هر که را پیش فرورساند و عیسی بپایان می آید و روزی که  
 که پس باید که به خود که نشکان نظر کند و در مشرودگان از روی اجتناب تا مل نماید و مرکب  
 رساند که مرکب یاد که مرکب ویران کند و بنای لذت است **و اما** از میان فارسی  
 علیه قولست که گفت ای عیسی بنی اسرائیل و ای یهود و ای نصاری و ای مجوسی و ای  
 و صابک و لایه لایه بری اساطیر است اهلین علیهم راضی خلاصه معنی آنکه همه چه در دنیا  
 آورد و چند آنکه مر آن خنده اند یکی کسی که در روزی دنیا کاهجری ازین غذا را در یوسف  
 با آنکه مرکب در طلب است و کسی که از مرکب و مال کار خود خافست با آنکه مرکب از دنیا  
 نیست و کسی که خنده بر سرش انداخته با آنکه اندک هر روز کار عالم بر خوشنشان یا از او  
 و سخن یکی از نو خندان است که چنانکه اگر سبب تنهائی بان بسبیل فرض در پشت که جای  
 نشادی و سرور است کمال تعجب دارد و خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که عمل اندوه و غم  
 برای مصیبت و ماتم است نهایت مستبعد و تعجب دارد **و اما** از حضرت  
 امیر المؤمنین نقل کرد که آنجناب میفرموده اند که لا تبتدین من عین و اضحیة و قد عقلت الا

عنه

عقال اضحیة و لا تبتدین عین و قد عقلت استیانت خلاصه معنی آنکه در انما می خود را و  
 کن بخند و حال آنکه گردی علمانی که باعث رسوائی است در آخرت و در دنیا و این  
 از نقل سید بن غصب آتی و سلوات با و شامی و حال آنکه مرکب کفمانندی  
 همانا آنحضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که بخندید آنحضرت سبب  
 آنکه نماند چکست بیان و بدو بصیرت داد از خواب غفلت بیدار کرد و فرمود  
 او فرمود که آیا از بل صراط گذشته گفت نه فرمود بیدار کن که پیشتر خوابی گفت بیدار  
 گفت نه فرمودند فاما الاضحیة یعنی چون از بل صراط گذشته و از اندیشه پشت و دفع  
 خارج الباطن نشسته پس این سخن چیست گویند آنجا بعد از این بجهت دیگر کسی خند  
 فرمود و فرمود که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از حیرت سوال فرمود که ما  
 لم از یکجا میل شما که کلام حاصل آنکه سبب چیست که من مرا که یکجا میل را خندانم  
 گفت که چنانکه یکجا میل علیه السلام من خلق الله را یعنی نخندیده است یکجا میل از او  
 باز که افش جهنم افزوده شده است و منقولست که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام  
 بقوی گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمودند این چه حالت گفتند  
 یکبار هم فرمودی چند بار دیگر بخارید و شما را چندان کار است که اگر بان مشغول شوید  
 خارج بنایید و از حضرت سیدنا امام علیه و آله الف صلوة و سلام ما نور است که فرمود







اینکه در این کتاب  
مورد ذکر شده است  
که در این کتاب  
مورد ذکر شده است

تفاوتی باقی التوفیق یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزی او باطل میشود  
و دشمنی او میکند و می آید در دنیا است بعد از مرگ و حالش که بعد از دنیا می آید  
از وی مردی که اهل محشر از آن و میدان بوی از آن است که در دنیا می آید و در دنیا  
جای سواهی سبحان الذی امری و صد نشین محفل مکان قاب قوسین است  
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل معنوی آن اینست که شب معراج که  
باستان بر روی قومی که ششم کرده اند خود را بنشینانهای خود میخوانند و از  
چهره بپرسیدم که ایشان چه گفته اند گفت آنحضرت آنکه غیبت مردم میکند  
و هم از آنجانب صلی الله علیه و آله مرویست معنوی که خلاصه آن اینست که در روز  
قیامت بند و راعی آورند و در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی قرار  
میدارند و نامه عملش را با او میدهند نظر در نامه خود کرده حسابات خود را کرده و  
کرده بودند آن نمی بیند میگوید آئی این نامه عمل من نیست چه طاعت خود را  
در این نمی بینم میگوید در جواب او این لَا يَنْفَعُكَ لَوْلَا يُعْطَى و سبب عملی است  
آنکه پس یعنی پرستی که پروردگار تو عطا میکند و فراموشی بر او روا نیست  
بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگر بر راعی آورند و نامه عملش  
با او میدهند طاعت بسیار و آن می بیند میگوید آئی این نامه عمل من نیست چه

عالمی

طاعتی که در نامه غیبت شد و من کرده ام میگوید که فلان کس غیبت تو کرد و پس  
او متوجه او شد که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ غیبت یکی از آنها کرده بود و چون خبر از این رسید  
از برای او دست داده و در نوشت که شنیدم که تو حسابات خود را بهجت من و دیگر  
خویشتم تلاقی مسان تو کنم چیزی که باید به تو برابری کند مقدور نبود و محدود  
داشت عجب از اینانی زمان و بسیار عجب که با کمال عقل و خشت و نهایت پستی  
که از غم و نیازی سالها چاره دار و زلفت و دمی عمر را در هم سخی خود دیگر و خودشان که  
گفته اند و دیده اند که شست از هوای خاطرشان گذشته است چگونه اخطاات و حسابات  
خود که حاصل غرض از زندگانی و سرمایه سعادت آنها نیست مفت و رایگان میگردد  
و گفته عمر عزیز که ان جبار بباد دوستی نفسانی اخو هرزه و از انقوش حسابات نمی آید  
چست روز باز اقیامت متع حیرت و ذلالت میخورد که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طاعت از باب هم برآیم  
بن آدم شمس که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود و از روی نصیحت  
نیک خواهی خطاب کرده گفت که ای مسکین در دادن دینی خود بدوستان و  
بر سر یکدیگر از روی و در بدل آخرت خود بر دشمنان مضایقه کرده بود و ستاوری  
عقل و آتش خجل خودت نمیدارند و این بخارا بگو که بخت نبشاند و معنی نماد که  
غیبت کردن غیر آنچه هستنا و موضع خود بیان کرده اند و آیه این غیبت مذموم

یکی از ادبای کتب شمس







[illegible]



ماصل منی که در بزمین افعال بنده بجز آنست که شخصی با شخصی بر او بدین کنیز و  
بر او بنده کند افعال ثنایت او را روزی او را با شما سرزنش نماید و از بهر عالم می  
جلد و آله نور است حدیثی که بعضی آن نیست که متعین کند و دست از پی برید و دست  
مؤمنان و کارهای ثنایت ایشان را که بدست کسی که بی کفایت کارهای ثنایت  
بر او نمون خود کند خدای تعالی تفریق کارهای ثنایت او میکند یعنی آثار را  
سیدار و او میکند و او کسی که خدای تعالی شیخ افعال ثنایت او کند و او را  
میسازد اگر چه در درون خانه اش باشد گویند مفسرین است و کتاب علم بر افعال  
الطبیعی المدعونه ثنی در مدینه بگشت از عمارت و روشنی چراغی و دید و آوازی شنیدن  
و دیوار بالا رفتن صاحب خانه را که از بهرین بهر بود و دیواران خود و بیشتر بهر شغل  
عمر ایشان را از آن می نموده زبان بهمدید و تحریف ایشان کشو و کشد ای عمر اگر ما در کتبه  
شدیم تو بنده عمل منکر اقام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرمود  
که لا یجسوا و تو حق گفت آن کرده تجسس نمودی و دوم فرموده که لا تفرقوا البیوت  
من نور و تو بر خلاف آن بر دیوار برآمد و داخل خانه شدی سوم فرموده که لا تملوا بیوتکم  
بجوهکم یعنی شما را از نور بوی اذن و آمدی بملأ آن سخن لازم و مجمل شده و بیرون رفتی  
و در کتف بی که تفریق شرعی می بران شده و بعضی است که آدمی را در دیده مخلوق

و اما

و اما می سازد و سبب شد که در وقت مرد و از اطفال و اعمامی که از او کتبی بنامی  
نوار است و کتبی ساس بی اعتباری هر یک از او و دعاست و سر چشمه عرق افعال  
ثنایت قدر کفایت و آواز زنجار آید و برق خرمن غزشت و حجاب عرق خجلت  
بطران نیکوئی است و در دود رنگ سیاه روی ریشة نخل پراست میوه نعل  
و جاری جنگل کس که ازین عموم جان سوز غایت که از غوطه در بحر صدق خبر بخوا  
سعادست آغاز زنده و از مصلک گرداب بی و فساد خود را بسینه استی و سدا و کلام  
سعادست و انست و فاعلوس چراغ اعیان آب گلشن جیانت و راه کشت و نبات کل  
کردن افتد است و تبه باقی اعتبار کلید و در دولت و پرچم نصرت خدای  
بر دست و صف شکن عمارت کتبه و آب تیغ زبانت و بیکان تیر تیران از کت  
و لمانست و ناخن کرده شکله مضارب باب شاد است و قلم رقم آوازی بر  
سود سلامت و فاعل من شک سلامت سدا و کتبی ثنایت و کتبه کردن از عمارت  
اصدای طریقه صفاست و جاده سر منزل استخاش فراموش بساط فضیلت و نیل  
کل شکستنی آتش گرمی خنک است و چراغ شبستان در و تابش و خوبی کردار است  
محنت کفایت نور شعله پاست و خام انگشت زبان در هم و لایمی شش است و جاده  
تابش کتبی کتبه و شش خطه سخن کتبیست و آینه جمال سفید و دل روغن چراغ عزت شد











مستجاب و از دست خود سازد و بگوید کسی بحسب اقتضای وقت باطل گمان  
نموده و کند که همان چیز برای شماست و نخواهم آورد و با امثال آن قصد و نوا  
بآن وعده داشته باشد صدق آنچه ذکر است و کبریاقت و وحدیت که از  
حق مطلق حضرت جبرئیل هم صادق و ثواب است و یکی در جامع الاخبار و دیگر  
در کافی ذکر است اما اول آنکه فرموده الکذیب قدوم الانی امرین در حق هر کس که  
و از حق خدایت البین یعنی در حق هر کس که در دو چیز یکی در حق شرط الهی و یکی  
اصح میان مردمان و دوم آنکه فرموده که کل کذیب سئل عنه صلی الله علیه و آله  
کذابی فلا شیه رجل کاذب فی حق بنویسند و حق او بطل است و این حدیثی است  
یا قبیحی که در حدیث کمال الصالحین یا در حدیث یا در حدیث یا در حدیث یا در حدیث یا در حدیث  
تعالی یعنی آنکه هر دو حق صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب  
از کتاب آن مورد عتاب خواهد کرد و دیگر دروغ در سه موضوع یکی مردی که در جواب  
روی کند و عده دروغی گوید پس آن دروغ را با و میگیرند و با مردی که اصلاح کند میان  
و کس که هر کدام از ایشان که ملاقات کند سخن دروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد  
یا مردی که وعده کند با اهل چیزی و او را و انجام داد آن نداشت باشد  
و نسبت که در ترس اقسام دروغ است در خدمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد

مرد نیست که من بدست مومنان و مومنان با نیست پس بدست مومنان و مومنان  
با قال یعنی کسی که چنان کند مردی را از اهل ایمان بخیر کند و بنیادش  
کند و از اندای تعالی در طریقت خیال با بیرون آید از حد و آنچه گفته است یا با غرضی  
کند آن بکمال شود و او می گوید که نعم که طریقت خیال است آنحضرت فرمود که هر کس که  
که بر می آید از فرجه ای از این از این جناب منقول است که اذا اتم المؤمن احواله  
و ایمان من قلبه کما یثبت اللیق فی الما یعنی چون هست کند مومنان بر او روئی خود را  
بگذارد و ایمان از دلش چنانکه بگذارد و نکند در آب و اعظم آنها است بر خدا و رسول  
مسعودین است صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم چنانکه شبیه به ایمان عالم عالم  
و فاعده خود و نشان با زار شید و ریاست که در وقت سوال سبیل شریع و کفایت  
و نسیه از خود بر اهل خود کردن عار و شسته بی تاقل و مقام افاده و جواب در می آیند  
و بدعوی دانش و کمال است بر غریب عوام و جمال مقصود شده و زبان هرگز  
گوئی پیوسته کلی و ادوات اهل شهرت و کوسی فضیلت شناخته از مومنان و مومنان  
بیکدیگر از اهل شهرت و کوسی فضیلت شناخته از مومنان و مومنان  
عبد الله و کذب علی الله و علی رسول الله و کذب علی رسول الله و کذب علی رسول الله  
سبقت از بزرگان ایمان کبریا است و نیز مردیست که در خدمت آنحضرت گفت و گو می کند



بولا و مذکور شد که او معلوم است از جناب او مودت که اله و است الذی یحب  
 الکذب علی الله و علی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی اینست و جز این نیست که عالمی که  
 مدیون است کسی است که می باقد و دروغ بزند و چنانچه در حدیث صلی الله علیه و آله آمده است  
 یعنی هم از ائمه و از ان برادران دینی و در کوزه طبایع نفسان آتش است عذاب  
 که از دوزخ پاک و غیث طینت آدمی نماند و نیست بلند آواز چه هراست که گشت  
 کوئی مرد و از افلاخن آسمان بستاند و در باران از هم رمانند و بر سرش خندان  
 چون چلکمان که شش دویار می خیزد و از دوزخ و جانب سر سر هم رسانند  
 و بر آتش خندان گشته میان دو مصاحب و بر بنده ماند که با او در یک بود و  
 و در رساندن اخبار و نماز و کینه و دیار عزیز شاطری پس از اخبار نمودن و  
 مردم خوش ذات پاک نهاد و کینه و در باب صلاح و سداد است چنانکه در  
 از سرور اختیار و سبب محمد صلی الله علیه و آله و مرید است که فرموده اند لا یحکم  
 پیش از آن که آیت خیر و هم و اعلام تمام شمار آید ان شاء الله تعالی یا رسول الله و  
 الله تعالی یا رسول الله و ان لا یحکم الا بعد ان یخبروا بحوائج الناس و حاصل معنی آنست  
 بدان شاکسانی اند که در میان مردم آمده اند بکشد سخن معنی و جوابی می افکند  
 و گویان همچو بنده از برای این جهان چه و هم در آن کتاب از حضرت ابی بنیر

نور

منقذ است حدیثی که مضمون آن اینست که دشت حرام است بر سخن چنان و در  
 ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن حسین علیه السلام گفت که  
 خاکس در باب تو چنین و چنین میگوید و آنجناب خبری در جواب فرمود که مذکور است  
 آن اینست که بنده تمام که رعایت حق را در خود نوری که او ترا این و آنست سخن و حضور  
 و کینه بود و تو بخت کرد و از این صابندی و حرمت را از این نگاه داشتی که نمی  
 بکار معنی آید باشند ایندی ایضا است که سخن چنان مکان شش و دوزخند بگویند  
 خود یعنی گفتی که در حق من چنین و چنان گفته که بدستی که مرگ را از تو میگیرد و  
 مارانک در آغوش می کشد یا نهضم بهم میازد یعنی با هر دو خواهم تحت و قیامت  
 گاه است و الله تعالی حکم می کند و میان ما و او رده اند که در زمان حضرت موسی  
 علی نبینا و علی رسام فقط خوشگالی شد حضرت سر مرتبه بدعای باران هر دو  
 از قتل دعای شان اثر اثری ندید و گشت امید شان از باران اجابت تر کرد  
 حضرت کلیم الله در ان باب مناجات کرده اند اسب که ان فیکم تا قلا ارجعکم  
 یعنی بدستی که در میان شما سخن چینی هست بشوئی او دعای شما را استجابت دهد  
 و مانع شود از مضمون خبر فرمود ستم بنما که صاحب این صفت چه قدر است  
 الهی و راست که از شامت همراهی او دست رو بر سینه دعای جمیع نماز و در



روی انی کشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکور بر ظاهر است که هر زمانه دو پیش  
 از هم رجحانیدن و بشکوه شیرینی میان دو عزیز نمی میرسانند بخوبی خود بر محبت  
 شناسائی این و آن زود و رسوا ساختن و عاقبت و پوشتن حالت و آنست که  
 که افسان فتنه دار در پیش جویند داشت که در میان دو دشمن چنان نمی گوئی که اگر دوست  
 گردد شرم زده و قتل نهائی میان دو کشتیک چون شست خنجر چرخ  
 بنرم شست کشتن این آن خوش و گریه دل وی اندر میان کو بخت فخل میان  
 دو دشمن افر و فتنه بخت خود در میان دو دشمن با خود است نه با بخت خدا  
 نمودن و در مقام امانت و استحقاق مؤمنان بودن بصریح بگویند هر دم  
 خاطر چهاره از زود و عبارت با اشارت هر لحظه دل در ویش بر و آوردن شست  
 گزندگی و شتم ظریفی و نفیس جگری خستن و بسک سخنان پهلوار و بر ساحت  
 دل شکستن فندی مطالبات شک کلماتی شکسته که اهل مجلس ایام و اولان  
 شود و از خوش صحبتی آسانی نموده شود طبع و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور است  
 زمان و تبر روی تر کش کلمات این و آنست بلکه حال شان منحصر در آن شکل  
 با صفت شرم و حیاء و محبت و تقوی جمع تواند شد و این قوم بی باک و پند  
 و خوی خود را آداب شریع و دین و احکام قرآن و احادیث بنظر ظاهرین آینه و دست

بر و از آنجا است انما را سبیل دانسته اند و ایت و تحویفات زهر و شکار کن  
 است را به یکدیگر نموده اند و فرض اول سخن امید کل یعنی و اما مقبولست و بر تقدیر  
 و بعضی مانی بصورت و اما مقبول قال الله تبارک و تعالی و هو احد و احد  
 کل خمره لفرقه بعضی از مغیرین گفته اند که دلیل کله عذاب است و خمره یعنی غیبت  
 که در ضمن در خمره یعنی وای بر غیبت کشته و در خصل طعن تند و در حضور  
 بعضی فکر این گفته اند که دلیل نام در که ایست از در کلمات جهنم یا نام جهنم  
 در آن یعنی آن و که یا آن چاه از برای کسانیست که بعضیات مذکور و مودون  
 باشند و در سوره جرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تجزقوا من قوم عسی  
 یؤذوا ویرزقوا و لا تأخروا عنهم و لا تأخروا عنهم و لا تأخروا عنهم و لا تأخروا عنهم  
 بالاعقاب خستین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آنست که اگر  
 بن قلیس بن شماس هرگاه بچاس ساعی اشرف ابن مسعلی علیه السلام  
 کشتی مجاهد او را از جهت کرامتی گوش نزد یک آنحضرت جای دادند که کلام  
 خوب تواند شنید روزی پس آمده وقتی که مردمان بیکوشت از نماز صبح که از راه  
 نماز شنیدند چون بیکوشت که از راه مردمان از نماز صبح غایب شده بودند تا او از نماز  
 بیکوشت ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز بر سر پیر



می نماید و میرفت تا بجای رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 کس پیش نبود و بر گفت دور شو و بجای مرا پس گذار او گفت ای عیسی بن مریم  
 ما مجلس یعنی حاجی که داری بنشین و می شکوین شده حاجی بنشینست چون  
 رو نشسته ثابت در آن فرمود که صیبت و گفت تو کسی گفت من فلان بن  
 گفتم که فلان بن فلان و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه طور شخصی  
 زمان جاهلیت بر تو و پیغمبر شترتی داشت آن مرد را شنیدن آن اعتراض و  
 خجل شده مگر بر آن داشتند ای تعالی آن گفت که در آن او پندیده بود  
 خست تا و بعضی گفته اند که جمعی از بنی قریظه و ایشان و فقرای صحابه چون  
 خطاب و طلال اسلامان صیبت و ابوذر رحم الله تعالی است نه اسکندر و قیسیجات  
 و تعالی ایشان را از آن منع کرده فرمود که ای انجمنی که ایمان آورده اند باید که  
 و است نه آنکه کسی نسبت بکوهی دیگر شاید که باشند آنکه و است نه آنکه  
 شده بهتر از آن است نه آنکه کان **اکثر غلایق الطلح** غار که در آن  
 و از بر اهل امو و پیغمبر مذکور ملکست که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بقدر می نمایند  
 تر و حضرت عزت عزت دارند و در بار کبریا و صاحب و جاست بند باشند  
 منزه است و اقبالی و حضرت آفریدگار و قوی و شایسته است که گشت اوست

جاء

عاف

منشی

**اینها** تر ضعیف و دل خست خوردند کس شد که بقوت باز نیکنند پس میباید که  
 بنظر حضرت هم نگردد و بدست امانت و است نه از هر دو یکدگر را ندانند و در شان  
 تر و دل آیه فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها از آری بیان است  
 و گوشه آنرا و آنرا و آنرا بود عایشه رضی الله عنها از زبان سخنر کشود و با بعضی  
 گفت که گوشه آنرا آری که ام سلمه از آنجا میگفت که زبان سلیست که از او من هر دو  
 و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بگو تا بهی قاضی مزن نشد و است نه اسکندر  
 بر بر تقدیر حق تعالی فرموده که خیر و است نه آنکه بعضی زنان نسبت بر زنان  
 شاید که باشند آنرا تر و خیر **شده** و است نه آنرا تر و خیر کشده و نیز نقل کرده اند  
 که صغیرة حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تر و آنرا آمده شکایت نمود که  
 تو مرا عیب میگفت و میگویند که ای یهود و یغیت یهود و بنی انجلیات صلی الله علیه و آله  
 که بگو ایشان که پدر من ترا دوست و دشمن موسی و شوم هر من محمد صلی الله علیه و آله  
 تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعن مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان  
 که نیز از نفسهای نمایند و بیدی بخوانید یکدیگر را بقیه یعنی باقیهای شت هم را خوانید  
 مثل اینکه شخصی اگر کفر بر آمده و یا بر اسلام آمده باشد او را یهودی یا نصرانی  
 گویند یا کبر و تر و خطاب نمایند چنانکه با صغیرة میگوید و گفته اند که صغیرة و کبیرة که در دل



خدای عزوجل با دینش ما بعد از کتاب لا یغیا و یغیر و لا یموت و لا ینام و لا یخرب و لا یفترق و لا یفترق و لا یفترق و لا یفترق  
 صغیر و جبار است از هستی که از روی است نه از رویی باشد و کبیر و جبار است از  
 قوت و بر و آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کینه داشت شخصی بر او  
 لقمان فرمود که بر روی سیاهم نمند شاید که دم نمید باشد و بر لب کینه دهم نمند  
 سخنان باری که گوید و از خواجیه و دو سر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است  
 که قال الله تبارک و تعالی من کان لی ولی فقد اقصی حاجتی ما ملک الله فی قلوبهم  
 خدای تبارک و تعالی که کسی که امانت و خفت رساند بدوستی از دوستان  
 من خبیث که چنانست که در کین محاربه و مقام جنگ باشد با من از حضرت  
 عبد الله علیه السلام مرویست که کسی که تخفیر کند مؤمن میگویی یا بپوست خدای عزوجل  
 تخفیر او کند و دشمنانک باشد بر او تا از تخفیر شدن آن مؤمن بچرخ کند و تو بنیاد دهم  
 از آنحضرت منقولست که من است مؤمنی که دنیا و الآخرة یعنی کسی که دین است  
 و سر زش کند مؤمنی را سر زش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آن  
 روایت کرده اند که من تخفیر مؤمنی است که بپوشد یعنی کسی که سر زش کند  
 مؤمنی را بپوشد غیر و تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این اخبار و آثار که مشفق  
 از تنگ خرمست مؤمنان است در کتب معتبره و کتب کافی که در این خطه است

باز بگویند

و روح فرید نواید این جمیع این است بسیار که ذکر کرده و لیکن در این شعور انسانی  
 زمان از مشاهده اشغال این سخن نموده است و شوقی تو حسن نفس منک لا یخلف  
 و نه عین نامل از دست تنگ آن روده پشت بر احکام دین کرده و هر خطه چاره را  
 پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب در دین می راجی شمارند  
 وضع خود را که به مردمان نمیند و از چاه صلی خویش کا و در خرمن دیگران می بینند  
 از عقل خودی کران ما بدند و ایشان را سبک میگردد و بسکه از ساعت قرب حق دورند  
 سر و جان آن درگاه را که چو یک و خیر می بینند نقل بر دبار از آن خیمه کی و غریبی  
 و خوشی خاکساران ابی زبانی و چو می بینند غافل ازین که تو م خاک می نهادن و نشین دهم  
 این فرد یکس نای که چشم بدم نامتوانی طریق معارضه با خصم می بویند و زبان  
 جواب دشمن بدو میگویند شاز صفت در خوشی سر را متبع زیادت و آینه مثال از  
 شکست که در شمشیر بر آن کریم عرق انفصال شان از خنده حریفان اساس عمر را بر  
 فکاست که در شمشیر پاشان از خرم حریفان کردن جانها را حلقه کند و  
 ازنده باین کرده دل ازده از خود و کامکار است و سخن هر بر روی اهل در دست  
 شمر خور واری شیشه دلهای شکسته را نشردن دست خود خست است و سبک است  
 جانان با کشتن خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه شبیه است اطوار اهل کار



و او ضلع انقوم مردم از رطوبت آن با دشت مراد که از حبث طینت و شوقی توانان  
 و امور عیال است که مقرب بسیاری گرفته و سبب ما کند و سرانما را حکم بجهت  
 آورده و آنکه خود بر سر بر بندگی را غرضه مفعی بر آید و بعد از آنکه اهل مجلس یکی شمع  
 و در یکفرقه میفرمود که در مانی آغشته را می بستند و آن سبب را می شکستند و آن  
 بر روی دین و بزم و مقام و جمعی غلام خط بطلان بر رقص حیات آن چاکران می کشیدند  
 و با و الا ان بر دشته از غایت اخطاب بر هم می ریختند و بعضی کسا و در مرکب  
 غنیمت شمرده از آن در طبعضای این آبا و اجدادی می کرختند برخی شیشه باز داشتند  
 افتاده از آن قلم خود بخورده و آنجا میرسانیدند و قریب شکمهای بر پا و آنرا در  
 موج خیز خاطر چنان شناسا و گشت جان را باطل عدم می کشیدند و با دشت مراد و شمع  
 آن شمر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط می نمود و آنشکلی از جمع پریشان  
 احوال را وسیله شکنجی در رفع طلال دانسته بنا بر آن میداد که غم از خاطر قسوت  
 نماند و می کشود و همین دست و شوق طبعان روزگار و دستم ظریفان برودت  
 آنرا در مجلس محافل است از هنر بر دشته سخنان جاگزینی و اطلاق کلمات  
 زیرا که هر یک در گزین و لکزدنی می کار گرفته و می است بر جان چاکران  
 میدهند و برای دلکشانی خویش ابواب سرور بر روی خاطر نافه و بشه مردم را

و رازی و رومندی را از رتبه کی پزار میکنند و این می بدو طبع انقوم و خرد میراث بجا  
 زشت میرود و کار بدینان بدو که است که پیوسته در مقام انانیت نبیا و اولیا بود  
 با مؤمنان طریق خیریه و است نه سلوک میباشند و از خیرکی و جرات بر خاندان  
 کردن مبادات بطریق احسان بدی می آفرینند چنانکه ابواب و عتبه که حساب  
 حضرت رسول و آل بود و از غایت حبث طینت و ناپاکی با قضا را از آنجا  
 قاصدات و نجاسات بجا از آنحضرت می ریختند و از رکن انانیت دل ازاری حیوان  
 غبار دل و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده عالم می خند و نمیدانستند که دریای  
 بیکران یکی از آن ناپاکی نجاست بخورد و نمیکرد و دو امان سپهر عز و جلال بجا نوری کرد  
 آن اعمال آلاش نمی پذیرد و در کامی از حضرت ابی عبد الله و دینت روایتی که  
 این نیست که حضرت سید الانام در مسجد الحرام بود و جامهای نذر بر داشتند  
 شیشه نافه بر او انداختند و جامهای آنحضرت بان آلوده ساختند و آنهم سپهر زکرا  
 از آن انانیت و غراری آلوده خاطر گشته نرو ابوطالب رفت و گفت یا محمد گفت  
 یا محمد گفت یا محمد گفت یا محمد گفت و اما آنکه با آن  
 یعنی این گفت که سید الانام که جامه حیت ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب  
 از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و ششیر بر گرفت و حمزه را گفت شیشه را



برادر پس متوجه انقوم مشرکین که آن بابت رسانیده بودند گردید و جمعی را همراه بود  
 ایشان بر کرده خاک کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او نثار و پادشاه کردند  
 گفت که این شب را بر بروی نمای ایشان بال هر دو آن شب را بر بروی نمای ایشان بخت کنید  
 امید بعد از آن ابوطالب گفت آنحضرت شده گفت با این نخی بدست بکشد پس  
 یعنی ای پسر برادر من این تزلزلت است در میان ما و در کشف العیون که راست که  
 روزی مرا و انرشید لعین طغی هر کین که با خورشید باستی داشت یکی از ایشان  
 خود داده برای فریاد و بوستان آل فاطمه حضرت امام موسی کاظم و دستاورد  
 انشقی است و استخفاف است و بر بود چون نام طغی را آورد و پادشاه  
 برگرفت تمام آنچه پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرموده و بخاوی که از  
 آورده بودند خوراند و بعضی را نیز برای برادران فرستاد چون نزد پدر آن  
 از آن انجیر برداشته در دهن نهاد و چنان در دهن می سرکین کردید و هم در  
 کتاب آورده که شعبه ای هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده و حقه باری  
 و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی را را و کرد که با  
 حضرت امام علی نقی را نزد و انهم سپهر که است را چنان فرستاده سازد  
 متوکل ناکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار بخواه و هم شعبه فرموده تا

خلا

خشک که نقل نداشتند باشد چنانکه میسازند و چون جوانی که ستر آن نماند از آن آورد و مرا  
 در پهلوی او یعنی حضرت امام علی نقی جاسی دهند بعد از تمیز مقامات چون آنحضرت  
 حضور از آن داشت جنت و بالشی که بر آن صورت شمیری نقش کرده بودند گذشتند  
 و آن بازی که کرده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام دست بخت  
 یکی از آن نهاد از گرد آن ناکه ای بخت آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار  
 کرد و اهل مجلس فرزند <sup>شاه</sup> محمد بن طوفان بلال مظهره و ذوالجلال دست برافروخته  
 شیر زده فرمود که بگیر او را آنصورت شمر شده از بالش جنت و آن بدبخت را فر  
 برده بجای خود سعادت نمود و انقوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران  
 و آن حضرت از مجلس برخاست متوکل بر کمال زبان سوال گشوده گفت بخوابم که نشسته  
 آن مرد را باز آوردی آنحضرت فرمودند که بخوابم که نشسته و بعد از این دیده نخواهد شد آیا  
 تسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفت از نزد او بیرون رفت  
 انمودند که را بعد از آن <sup>سپهر</sup> تغی و مشبه است باین واقعۀ آنچیز در میان حضرت امام  
 علی بن موسی الرضا و ملعونی از ذمای ناموس انرشید طغی بود و چون نفیض  
 شیخ صدوق رحمه الله در بیان اخبار الرضا بروی نقل فرموده که محل محال ضمون  
 آن نیست که چون ناموس ملعون شنید که کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام



ولی عهد خود گردانید و تنی باران بنبارید جمعی از نزدیکان مأمون از رحمت الهی در روز  
 خبار گریه حضرت امام پیوسته زنده و در کور بود میگفتند که تا علی بن موسی الرضا علی  
 شده است ندای اعلی باران را از آسمان باز داشته یعنی بنباریدن باران از شانت است  
 این سخن مأمون رسید و بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای عیاری را  
 رسول درجه قبول یافت اشعاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصره افتاد و  
 نیز برون رفت نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمد بعد از آن از پیش خود نهای  
 و حاضر نمودند که ای عیود برق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت قبول  
 جستند این خلق تو را چنانکه فرمودی و از زنده نمودن فضل رحمت ترا توقع کردند  
 و نعمت ترا پس ایشان را ایشا را یعنی باران ده و این جماعت را باران داد و فی که  
 نافع باشد فیضش به جای که کس سده و بران شده و زبان سست و تناسل می باید که  
 باران ایشان بعد از آن باشد که از آنجا که بسته نباشد از آنجا که همای در سیده باشد و او  
 گوید که قسم تا خدای که ببعوث گردانید هر راجح پیغمبری که بر آید و تحقیق با و در جواب  
 بهم بافتند و در برق بهر سینه و مردمان حرکت در آمدند همانا سخن بستند که از باران  
 بخار کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این  
 از برای شماست از برای اهل فلان شهر است پس آن گذشت و بعد از آن بار دیگر سخن

البرق

رعد و برق بود و یکبار مردمان حرکت نمودند و باز آنحضرت فرمودند که بحال خود  
 باشید این بار از برای شماست از برای اهل فلان شهر است و هم چنین تا دو بار آمد و گذشت  
 امام علیه السلام پیغمبر و کمال خود باشد که این بار از جهت شماست از برای اهل فلان  
 بعد از آن بار بار دوم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این بار از برای اعلی است  
 و شما و پس شکر کنید الله تعالی را بفضلی او که بر شما نمود پس بر خیزد و میوی  
 و آرا میگوید ای خود روید که این بار از برای سر شماست و است و بر شما فی بار و  
 خود داخل شود و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد  
 از نیز بر بار دوم مردمان باز گشتند و آن ایرنی بارید و بقره ای خود نزدیک شدند  
 باران سختی بارید و دایه ها و غنایا و بیابانها پر آب گردید و مردمان می گفتند  
 وینا لولیک رسول الله که کائنات الله عزوجل یعنی کوارا و بر فرزند پیغمبر که استماعی از جبرئیل  
 بعد از آن آنحضرت از منزل برآمد و جمیع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه شریف  
 و نصایح و پند را دادند و ارض موات و لهای ستمکاران ایباران انسخان انما  
 و جهت رعایت اختصاص از بجا کام و زبان خاصه سخن پرده از زنده و کفر خطبه مذکور  
 که مایاب گردید الله تعالی آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید بکرت  
 و بلا و یکی از مقربان مأمون که سواهی ولی عهدی او و سر و خا صده حضرت امام رضا



در جگر داشت بامون گفت یا امیر المومنین لعینک بالله ان يكون تاريخ خلفا  
 فی اخر اجبک هذا الشرف العظیم الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی  
 حاصل معنی آنکه استعداد میکنم برای توارضای تعالی که ترا بنده و در کنار او بگذارم  
 تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که خلفا مامون این شرف عظیم و فخر عظیم  
 و پادشاهی از خاندان عباس پیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آنکه تحقیق که  
 کردی بر خود و اولاد خود و با مشویمان خود دشمنی نمودی که این سحر فرزند  
 آوردی و تحقیق که مقدر و مکن نام بود ظاهرش کردی و پست بود و بنده مرتبه اش کردی  
 و فراموش بود و مکرش ساختی و ازین باب مفرقات و تفصیل آن در عیون اخبار  
 از شما ذکر است مامون ملعون گفت ای تو چنان بود از ما و ما را بیعت خود  
 و عودت بنمود و چه سستی که او را ولی چند خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و بسا  
 و خلافت ما اعتراف نماید و ما انکسائی که گفتن او کردید یعنی بوی کردید با غفلا  
 نمایند که او در آنچه او عاصی کرد یعنی در امر خلافت اصدا حق ندارد و آن مخصوص است  
 رسیدیم که اگر در این جهان بحال خود و اگر ایم رخسار از دور کار ما ببرد که آنرا اسد  
 نتوانیم کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت نیاید و بگویم که گویم آنچه گویم و خطا گویم  
 تعظیم و شرف ملک شدیم مملون سهل انکاری در کار او جابریت لیکن چنانچه

آنکه

آنکه اندک مرتبه او را پست کنیم او را ترویت چنان کنیم که استحقاق او این  
 امر ندارد و بعد از آن در جری در باب او کنیم که موافق او را از ما قطع و منقطع کردیم  
 گفت یا امیر المومنین مجاور و بساحه او را بجهت من گذار که بر سستی که من را در این  
 امور اساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نیست تو دل من بوی  
 از تو از پیشه بیکدم بر آید و دمی آورد و مرا در تیرت و در مشیت و در مشیت و در  
 که او شایسته ولی عهدی که می موقوف شد نیست مامون گفت هیچ چیز نزد  
 محبوبتر و خوشتر ازین نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک بخر بعضی گفتند  
 که وجود و ایمان کل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و اختیار قضا را جمع  
 تا در حضور ایشان انقضای امر کنیم تا پیشه باعث خفت و تحقیرت او گردد و عجب  
 باشد که آنچه از امانت و استخفاف از تو نیست با و صادر خواهد شد ضواب و بهجت  
 پس مامون ملعون انصد و اشرف رحمت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود نشست  
 و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاند پس آن  
 لعین که مشهور است آن سالار دین شده بود شروع کرده با حضرت گفت که در این  
 از تو حکایتها بسیار کرده اند و از حد گذرانید و صفت ترا با آنچه گمان دارم که تو و نفی  
 شوی بر آن از آن برانامی و بر ایشان احکام کنی اولاً اینکه ما کرده از خدا باری طلبید











آن برست کار می امید و در سبب است و بار دیگر که آنرا با قمار خاوه کرده و سفید  
 دینی و دینوی آنرا بیان فرموده و دیگر با طریقی است شام که با بصر از بصر  
 از آن نمی کرده و از حد بالاتر آنکه شراب را قمرین همان ساخته و یکجا که در قمر  
 و بر طبق اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است  
 که شراب آنکه کعبه الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از شراب  
 و آنکه در آنست که لعن الله الخمر و عاصره و عماره و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 که در آنست شراب را و فشا زنده آنرا و فرغده و کار زنده او را و آشنایان آنرا  
 ساقی آنرا و فرغده آنرا و فرغده آنرا و فرغده آنرا و فرغده آنرا و فرغده آنرا  
 و آنکه آنی که مبعوضی او شراب را بر داشته بزند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله  
 مشهور است که من شرب الخمر لم یقبل الصلاة از بعین بر ما و آن مات و فی الجمله  
 سناکان و خا علی الله ان یقیه من لذته خیال و هو صدق ما یل است و ما یخرج  
 فرج الزنا و فیه جمیع ذلک فی قدا و جنتهم فیه شیء اهل النار فیضه نافی الطیوم  
 و آنکه حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او قبول نیست و اگر ببرد  
 و بیشک او چیزی از شراب باشد بر نهاده ای قنالی لازمست که بنوشاند و از طبع خیال

و آن عبارت

و آن عبارت از هر که بدن و فرج یاب و آنچه از فرج یاب زنا کاران بر می آید  
 جمع میشود و آن در یکمائی و فرج می آید و آنرا اهل انفس پس که از آن میشود و آشنایان  
 و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله مشهور است  
 که این مضمون او فرموده که کسی که مراحتی مبعوث گردانیده که بدست کسی که  
 می آید و روز قیامت در حالتی که رویش سبزه باشد و چشمها کبود و لبها و پوست  
 پوشیده شده و لعاب و دانش بر قدش روان باشد که بیدار نقرت کند و نیز  
 این مضمون او فرموده که سوخته با کسی که مراحتی مبعوث ساخته که شراب بخورد و نیز  
 و در قبرش نه خواهد بود و در روز قیامت نشسته مبعوث خواهد شد و هزار سال را  
 کرده و اعطای خواهد گفت پس آنی خواهند آورد مانند فعل آن عبارت است از هر  
 که با شش که از آن شده باشد چون نفوذ و مس و غیر آن و بعضی گفته اند فعل بر وزن  
 و بر وزن بر وزن آن میکند آن آب رویا تا آتش سیدنی است آن پس بخت میشود  
 روی او و فرمود میرزا و ندانم و چشمنمای او و آنطرف پس او را چاره و از آن  
 آن نیست و چون می آید میگوید از آنچه را که در شکم اوست یعنی آتش و آتش است  
 درونی او را و نیز از آن مشهور و آله و است حدیثی که حاصل آن اینست که هر که  
 بر دست ملک الموت را بکشد دست بفرموده و اهل میشود دست او را و بر دست



تعالی خواستند و داشت پس الله تعالی باو خطاب کرد و میفرماید که چه است ترا میگوید  
 منستم پس خدای تعالی میفرماید که باین که آنرا کرده بودی و بدو را بسوی من گران  
 میزدی و او را بکوسی و در میان منم و در آنوقت که از آن حرکت نمودی و رفتی  
 بنشد طعام و شراب او و مرا از آن چشمه و تنبلی از آن سر و دلا این صندوق نفوذ است که چون  
 بنده جبرئیل از شراب اشفا و شربت شربت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل  
 و جبرئیل درشت کان از هزار کرد و مرتبه سوم جبرئیل از هزار شود و چهارم جبرئیل  
 غز و جبرئیل از هزار کرد و هم از جناب رسالت و آله و ائمه و اوست مدعی که خدا میفرماید  
 اوست که چون روز قیامت شود و بیرون آید از جنم جنمی از غضب که بر عرش است  
 باشد و دشمنان از زیر زمین و درانش از مشرق تا مغرب پس گوید که آنکس که با خدا در صلوات  
 محراب کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقیق که از انجلی گوید هیچ قدر را که کند  
 تا روزی که کند و کلاه و بانوار و شمشیر و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از  
 صلی الله علیه و آله و اوست که کسی که سلام کند بر شجر انجوار یا با او مسافه یا بصافه  
 اینجا که خدای تعالی بر او عمل او را عمل سال یعنی عمل سال طاعات و عبادت  
 او را از در جاعت ساقط کرده اند و هم فرموده که سلام کند بر جود و نصار او سلام کند  
 بر شجر انجوار و دیگر فرموده است که شجر انجوار تقدیب کند و کتاب خداست چنانکه تقدیب

انجلی

این سکر و حرام آنرا حرام میداشت و نیز از یقینون او کرده که خدا بیکند خدا تعالی  
 شجر انجوار را بصد و شصت نوع و هم فرموده که کسی که بیود و نصار او بر است از  
 شجر انجوار و هم آنجناب صلی الله علیه و آله باو خطاب کرده این صندوق او او فرمود  
 که قسم با خدای که هر کس ساخته مرا بجای که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد  
 بر و شراب را می آید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدای تعالی  
 باو خدمت میکند و کسی که قرآن ختم او باشد خدا انعام اوست و کسی که خدا انعام  
 در آنش خواهد بود و انش بن مالک هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده  
 که بدستی که در جنم هر آینه و او ای است که هست خانه نماید از اوادی اهل آن  
 هر روز رضا و هزار بار و در آن ای خانه است از آنش و در آن خانه چاه است از  
 آنش و در آن چاه تا بویست از آنش و در آن تا بویست که هزار بار و در آن  
 هزار داشت و در هر دینی و در هزار و در آن هزار فرغ انش گوید که منم بار رسول الله از  
 برای گیت این خدای فرموده اند از برای شجر انجوار را که کمالان قرآن باشند و هم از  
 و الله نفوذ است که جسد شده شجر انجوار و کرده آینه است کلید آن شجر انجوار  
 نیز از آن حضرت و آله و ائمه است که با جلی می آید پیش انجوار را می گنجی شست مانند  
 ساعت هر روز که خود را در جبرئیل و جبرئیل بن نبات از خدای روز و شمس و سانی شربت

و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله روایت کرده است که  
 کسی که شربت شجر انجوار بخورد و شربت  
 شیطانی حرام بود

و در دعای











و کشت پیش روید و روی او و کعبه کاشته شود و نیز و کافری از کعبه پیش  
 و کعبه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که قسم الله علیه و آله  
 و فضل حق تعالی است که در دست کرده است خدای تعالی برای پندگان خیر و برتر  
 و هم در کتاب مذکور است از سلمان در یکی که گفت حضرت ابی عبد الله  
 که خدا کس از عبادت او وین و فضل او چنین و چنین است یعنی شخصی از عبادت  
 شود هم فرمود که ثواب بقدر عبادت بدست می که مردی از بنی اسرائیل در جزیره  
 از جزیره ویا که سبزه و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگان  
 تعالی را که در شش تا از شش گمان برود که شش گفت خداوند ثواب این  
 بنده خود را پس خدای تعالی ثواب او را بآن در شش بنده و بنظرش که آن خدا  
 تعالی وی کند با و که بامی صحبت دارد پس آن شش به صورت انسانی نزد او  
 آمد و نزد او حاضر شد که گفتی گفت مردی بادم آواز مکان تو و عبادت  
 درین مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن مرد را  
 بود چون سبزه شد فرشته گفت مکان تو جای خوشبخت و بهیوان از دینی  
 خوبست عبادت این مکان را عیبی دارد که گفت صحبت انبیا گفت بود  
 چاره دانی ندارد اگر خری میداشت و بنویسند و چهره این شش و عبادت

شش چو شش گفت شد  
 آن حضرت از حضور او آمد

میشود و شش گفت نیست برود و کار ترا خری گفت اگر او را خری میشود این  
 نشان بر شش پس خدای تعالی وی کرد و بآن فرشته که با او نمیداد حق و عبادت  
 جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عبادت و هم در آن کتاب از ابی علی  
 از حضرت حضرت علی بن ابی طالب منقولست که صدیق نقل از بنی هاشم و بنی  
 دوست مردمی در محفل اوست و عثمان از جلی او ای فرزند ابی طالبی شعور و شکر  
 چنین را با همی ثواب از خود در اندون و عثمان بداندش جهالت و جعلی را که  
 تمام روی خویش خواندن شافی و معوی شعور و نصیب کی و مخالفی که از غیر و  
 و در سبب که است عقل اندون و در یکی گفتن پرورش در شکرستی و اطاعت گفتن  
 عفت کبر خدای شش هم از حق است تا کی عقل از شش لب خنی و جان  
 بقوی وی فرمودی و خدای از شرب از سر و دهان و کشیده سر کشان  
 که کشور و جو و مطلق شش و خود و سر کنی و شح و شش بر آبک و خری  
 که ان بند بر دست و پانما و شش طاهره و او با شش صفات و پند صمد که فرشته  
 در روز الحاکم بیان افکنی شش زبان مردم را از نیام ناممل و خود واری است  
 بخود کشیده و صمد بکن از بنی شش نام سازی و مکت نفس پرور و شش از او  
 اگر در دین شش و در آموان عرض و ناموس همان اندازی گوید از او که شش











در جامع الاخبار از بعضی قاضیان دین حضرت سید المرسلین و اول نقل کرده اند  
که از بعضی غنیان غنیان ناست که نقش شوت را شده و در میان او و بر او  
زمانی اندازد و هم از آنجا بصلی الله علیه و آله روایت نموده که ما رفع احدی  
الابیت الله شیطانی علی ملک نصرانی با عقیقه ای علی صدره می نیک حال می  
بشدن ساز و سجده ای او از خود را بر سر و گوشت بر آن می زدند و خدای تعالی و شیطانی  
بر او شهادت می داد و او را بر سر نهاده و بر سر نهاده و بر سر نهاده و بر سر نهاده  
است و نیز از آنکه بصلی الله علیه و آله نقل کرده که بعضی از او فرموده اند که خوش  
میشود صاحب بنوری در روز قیامت سیاه و در دست او طنبوری از پیش باشد  
بر بالای سر او و نماز فرشته باشند و دست بر سر نهاده و بر سر نهاده و بر سر نهاده  
و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود و کور و لال زنده میشود و زنا کار بر سر نهاده  
هم چنین طریق و وف نواز نیز بر سر و کتاب من لا یضره الله فی شریک  
جعفر صادق علیه السلام که در بنی فیه و طنبوری را بعضی صاحبان فقه و بعضی  
غریب علی می گویند که بماند و خاند او طنبوری را بصلی الله علیه و آله تحقیق که مستوجب عقیقه  
از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمه الله در تندیب الاخبار از سر حلقه ای از حضرت  
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی که در

اندوختن

آمد بعضی سنانید که در اسباب کائنات استند و ایشان نیز از آنکه بصلی الله علیه و آله  
و خود میوازند و کا و بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن شستن الطوال میدهم  
آن حضرت فرمودند این کار مکن آنرا گفت بعد از آنکه این کاری نیست که  
بجای خود بسوی آن دم بجای بقصد شنیدن آن میروم بلکه بکار دیگر میروم  
این شنیدن نیست که بکوش خود می شنوم ام فرمودند که این است که شنیدن  
یعنی آن السمع و البصر و الذوا و کل و لیکان کان عند مسؤولا معنی بقول بعضی  
از مفسرین آنکه درستی که گوش چشم و دل مرکب از ایشان پسیده خواهد شد و  
که از صاف شده و بعضی بوجه دیگر تفسیر کرده اند آنرا گفت که یا شنیدن ام  
این آیه از کتاب خدای عز و جل از علی و عیسی را هر دو ترک این عمل کرده و من از  
خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آن حضرت فرمودند که من بصلی الله علیه و آله  
گفت تمام علی عز و جل کان اسودت لک لوت علی و لک شجرة الله و سیدنا النورین  
قل یا مکره فاشک و لا یفرح و لا یفرح و لا یفرح و لا یفرح و لا یفرح و لا یفرح و لا یفرح  
بجملات رسد که تحقیق نمی بود و بر این عقیقه بود و حال آنکه بر این حال میروی و امر خواه  
از خدای تعالی و سوال کن از او و منسب تو به از هر چه خواهی میدارد و چنان خواهی  
میدارد و مگر قبیح را و قبیح را برای امش که از هر گاه میروی و امر خواهی



مرزوم و انجمن و بی پرده شناسن قانون سخن ای ملک تیره و سار و ای کجاست  
 ای پرورد و هوای موسیقی و ای ملک سود و شورش مستی و جوانی ای نامش چنگ  
 و عمل و ای ملتور تا طول ایل میگردانند که هرگاه پیش از قدر اصبیح و صبح  
 نشستن را برای شنیدن سرود و آواز خودی که در خانه مسایه باشد ایقدر  
 بدانند و آنرا خانه عظیم شمرده و مرکب آنرا باین حد تحریف و عزت نمایند  
 و حق گویند که ماگان اسو حالک لومث علی الملک و از آن قوبه و سینه خفا  
 آید چون خوابد و حال غمی که اکثر اوقات بسجی تمام در خانه های خود را صاف  
 خوانند گاه و سار زندگان مجبایانند و صبح و شام ایام خویش که غلامان و  
 غم و محمل دعا و اوراد و منان با صدق و صفا و شکام کریم و سوز و گداز سینه  
 و آن آتش خوف و تقوی است باستماع آواز و درود و سرود و مسمی را بجان  
 میبازند و سرود را از ارجان این شهر ساز جاده و در رفت لغات میبندد و خانه را  
 که صد گونه اندیش باطل و آن ساکن خفته و سیر لکنت مضرب طنبور چون  
 زنبور و چون بزمینند و در آن گوش را که برای آتش آفتاب عرفان بخانه دل کشنده  
 و گوش کلن مجالس الهیه اند و کلن و غوغا که شاد نشین قصر وجود و از  
 سودای محبت حضرت محبوب است از جوش لغات بر سوز مانند کاسه طنبور و

از کارهای

از کارهای که بچرخ روز و شب با دود غفلت بر خود می چسباید و انفس عمر و  
 صبح و شام مانند فی بیا و چنانی میگردانند و در شناسن چاه و از راه کورند  
 و در تحریف سینی و دو کاه و دنیا و در شنیدن فرمان میبود و چنگی که در  
 آواز چنگ خود و حسن گوش شنو غافل ایستاد و دل او در سرود شنیدن و صحت  
 و طنبور و در دست و زندگانی تدا و از طربان صرف کردن بجز شجاعت خود و خط  
 بطلان شنیدن و راست که چنگ و از آن گوشمال روزگار بر سر پا نهادند و در  
 نیت قی عمل حاصل و تلف کردن عمر بی فعت مانند صبح و وقت تاسف بفرمود  
 سوداگر و دیر بهرت یعنی باشد صورت صدق بفعال او را بیدار و ال کشکال و  
 دید و اگر گوش پند و نیتی داری بر کسی این را از کارهای که در صبح این باغی میبند  
 شنیدند و نو و اگر شکلات حمل میبندند و از نو نه ترا و غزال میبندند و از نو نه ترا و کاه  
 است اینها همه دوست حمل میبندند و از نو نه ترا و غزال میبندند و از نو نه ترا و کاه  
 در باطن کمر کرامی است تمام و غفل که در آنجا جان بیوقار است و پیشد و لغات  
 کسبت شعار نقش مراد و بی طبعان خیر است و منسوب به پیش و بی طبعان خیر است  
 و در دل بازی ناکسان است و ششده مهر و دلهای الهی و سبک کینه و خوش  
 و در طبع جافیتی است و کم نامی و او را قی بجهت اشرف و تره زه خرمی عمر کرامی بچشم



در دست امری که خدای سبحان و تعالی در آید یا ایها الذین آمنوا یا ایها الذین آمنوا  
سبق ذکر یافت از این شراب بخوار کی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره  
فرموده که یا ایها الذین آمنوا فیما انکم کثیر و منافع للتائبین یا ایها الذین آمنوا  
یعنی پیوسته از توای هر از حکم شراب قمار بکوب و از شما گناه بزرگست و فایده  
برای مردم و گناه آنها بزرگتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند که فایده  
بسیار از او است با آنکه شراب خمر و باختر قمار از گناهان کبیره اند و مراد از شما  
که در آنهاست فواید و بنویسد مثل لذت و ترتیب و مانع و برسد بدان  
و بر هر کس که فی الجمله به از شراب است باشد معلومست که این فواید و در جمل  
بازی نیستند با گناه بزرگ و عذاب آجل دهند اخدای تبارک تعالی فرموده  
یا ایها الذین آمنوا و در کتاب من لا یحضر الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر  
پرسیدند از قول خدای تعالی که در سوره بقره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا  
یا ایها الذین آمنوا و اینها قول الزور است حضرت فرمودند که جس از او مانع شراب است  
زود غناست و نیز در این شرط است اما شرطی نیستی که اگر رفتن این کبر است  
بازی کردن آن شرکست و یا و او آن کبیره مؤبد است اسلام کردن بازنده  
این محصیت است و گرداننده آن چون کرده اند و گوشت خوکست و نظر کنند

بلان

بآن مانند نظر کنند و فرج او درود است و بازی کنند و بعنوان قمار مثل و مثل  
کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کنند و آن نیز در مجمل قمار است که موت  
در گوشت خوک باخون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن با کبیره و از بعضی شرکان نیز  
قبلی از قمار بوده و همه اینها و هر چه با آنها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن با  
بگردگان قمار است حاصل معنی اینکه هر کس بازی کرده و بر او باختی باشد و قمار مثل  
و اسم غیر از این نیست که بر انداختن و اسب و شتر و خن که از این حکم مستثنی و  
شرعیت رواست چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و کافی مذکور است که حضرت  
ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که بهت او تخم مرغی خرد غلام یک تخم باد و تخم کز و تخم  
قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و بر اصولی بود و گفت آن چیز  
یعنی این قمار باخت شده پس آنحضرت طشتی طلب نمود و قی کرد و آنرا بر کرد و این مرد  
شعور از روایت مذکور است تا اینکه او را که باخت این عمل را قبول چه قدر نعم  
مذکور است که آن تا به قایت لازم است و در جمیع الاخبار از حضرت سید الشهدا  
مرویت که تومی گذشت که شرطی میباشد فرموده اند یا ایها الذین آمنوا یا ایها الذین آمنوا  
این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول آنست که علی بن ابی طالب علیه السلام که با خود  
خود که بتان بصورت انسان بیایم و مرغان بصورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت کما



خود ساخته بودند و همیشه بر ششش اینها قیام می نمودند خطاب کرد و فرمود چپت بکن  
و صورتها که شمار آنها را بجا و را بنید یعنی عبادت آنها پیوسته قیام نمایند و غرض از  
حضرت اینست که این آیه را در مقام حاشیه است بر اینکه آلات طرح نموده اند  
و با حق آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر چون مضمون حدیثی از  
امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده باز یادتی که بعد از قرأت آیه مذکور فرمودند که الله  
عظیم الله و رسول یعنی تحقیق که با حق طرح ما فراموش کردید خدا و خیر خدا را  
و جامع اخبار از حضرت سند ممتاز و آلفه است که من عجب باشم و قد نصحتی  
کسی که روایت تحقیق که از فرمان خدای بر او رفت و در همان کتابت که با حق  
و الله حدیثی مروی است که حاصل آن اینست که عفوشت کسی که طرح باز و نظر  
بآن مثل فکر کنده و بیج ما در خواست و در کثر العرفان از رسیدن امر و جامع  
علیه السلام روایت کرده که لا عجب باشم و بلکه تعجب باشم از آن که می بینم  
بازی کنند و بر عقل کسی است که فرود دست خود را در گوشت خوک خون آن  
نیز و جامع اخبار از عقل بر چون بکاشش از رضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام  
منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی که سمر مبارک سمر کرده اهل جنت  
ببیند که برادرش آمد برود و بگوید یا الله عذیر فرمود انشر ابروی خود که آنست و با

آیات خرد کوشت خست در خر دیگ خست  
که نغز کند ۴

خود از آن میده بخور و نه فتنه می آید میزند چون از آن فارغ شدند فرمودند  
دشمنی ننماید و در پای تخت شوش یاوران گذارند و بساط شطرنج بر روی  
تخت کتبه و شطرنج بازی شست و دو کز حضرت امام حسین و پدر بزرگوار خود  
و صلوات الله علیهم یکدیگر و نسبت ایشان خمر و استهزاء و مرگ و با حراف خود  
باخت فتنه یک گرفت و در قتل می آید و زیادتى و نامد از اینجا نبان  
بر زمین میرخت پس کسی که شیعه است بگوید که از شرب فتنه و شطرنج  
اجتناب کند و کسی که برین فتنه با شطرنج را بداند که امام حسین این طرا ساند و بریزد و  
زیاد و لمن کشت که خدای تعالی مجاز دیکان کنان او را اگر چه بعد دست مارگان  
باشد ای عقل خوشایار ای عزیز من عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت اقدم  
میزوی و در دعوی بیکی و یکی ایشان از همه بهتر میدوی چگونه رضی من توانی  
که بعد از شنیدن خبری چنین این امر بچ شمع را از کتاب غانی و دامن خاطر موبد از  
تمکاری نبرد مید آلامی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان  
گذاری برای شهید گرداگرانی و رایت شعار نبرد بر پای واری آب پل لمن نبرد  
و در اجرائی شمشیر کمان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی و دعوی ضدی خدا  
و اطاعت ایجابی از دست گذاری و این آیات و احادیث و امر و نهی آن



شماری خود که روز و شب نزد حق تعالی باغی می دیند دل را کعبه می سازد  
انداختن با حریفان غل غنچه سر بر سر نهادن نقدایان و دروغ در و اول از دست  
دادن و باغ با شکلی را هر دم نفس فخر و دل خود را بیای بگرانی او قرار و راه قرار  
فرمودن کی لایق شایان مردم صاحب کلین و ارباب قمار است و غیر اینها  
و پشت دست بردن کردن چرخه خواهد داد و خفتن زنده بل که از دست  
پیاده کرده بخبر خاک فنا خواستی نهاد و شراد روزگار بی مهر و خسته سبزه فام سپهر  
کعبتین با و مهر ابواب چاره جویی بر روی بسته مهر و وجودت بشتر شد  
خواه افتاد برک عیشی که سالها از دولت میر و وزیر انداخته بکرم قضا چون او را  
در میان ارکان قیمت خواب گشت و عاقبت نقدین باخته و سرمایه عرضای ساخته  
و امن ایشان و آه حسرت کسان از بسا از مذکی خواستی در گذشت حال هر یک از  
و نام افعال و قبایح افعال که محاسب بیان بسرا گشت خامه و در میان شمشیر و دود  
بساط طبط و تفصیل هر کدام بقدر مقدار و تمام افش و آتش است خانه و بی ایام  
سوزند و و انجمنی نایره غضب آبی را بر آفرودند و با کار از آن بخبر برون و الگو  
جانب طبیعت از او صانع آن ظریف نمودن ایضات ضرر است و آن بی اعتدال انجمن  
مردم جهان که بر چیدن امری الفت از آلائش محبت تر و دشمنان با یکدیگر نیستند

و اول از دست این قوم شقاوت سر شست مانند صفت برص و خدام طسرسیت و باغ  
شماره و از آن است که ستم ستم بسیار ستم بدست و قطع نظر از یک آدمی و از آن که ستم  
خود است و یک و اند و یک و برو خود و بشا خنده این باغ شقاوت نمودن و ستم  
و حق فاسق اهل معاصی اهل برون و آیین شرع و دین مذموم و نسی عزت است  
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که فرموده اند که لایق نیست که باغی  
مجلس شخصی الله فیروزه و لا یقدر علی تعمیر یعنی شرا و نیست نمودن را که در مجلس نشیند  
در آن نافرمانی فکر و شود و قدرت بنویسند و بر خلاف آن انداخته باشند یعنی اگر  
قدرت داشته باشند چه بد که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارند و اول  
در آن مجلس نشیند و در همان کتاب از جامع جناب منقولست که من کان یزین  
و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا یفقیض فیها نام او نیاید فیروزه من حاصل معنی آن کسی  
ایمان بخدا و روز قیامت دار نمی نشیند یا میاید که نشیند و مجلسی و آن ستم  
نقص با معنی که ستم عیب مومنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین منقل کرده که  
کان یومرین بالشیء و الیوم الآخر فلا یقوم مکان برین معنی یعنی آنکه کسی که ایمان  
بخدا و آخرت آورد و نمی ایستد در مکانی که مردم را بشکافند و در حق او بدگمانی  
و در کافی از جامع منقولست که من از حضرت امام محمد باقر را نقل است که آن الله تعالی



اهل فی جزایر طرطی ارضانی بی خطایان بنی خضر تا وقت خیل اهل  
 اسیل فی سلاطین سیدی محمد اهل الحاصی قال ثم قال ارجعتم فاعلموا بالاصار  
 حاصل فی آنکه بدستی که خدای تعالی بر آید عذاب میکند خیل را و سوارانش را نیز  
 باران بسیار اندر بر سر زمین که آن خیل در آنجا مسکن کرده بشومی گسافان بندگانی که در آن  
 میباشند چندان تعالی بخیل را قدرت داده که از میان انقوم عاصی بیرون نموده  
 دیگر باوی کند و مع اهل بیرون نرفته و از ایشان که نمانده پس بشومی آنجا نجات بعد  
 نشی فی بارانی که قرار میشود بعد از آن آنحضرت فرمودند که قدرت کبرای صاحبان  
 که هرگاه جانوران سبب مجاورت اهل سامی خدب شوند و میانی ایشان که زنی که  
 حال نبی آدم از صاعقه و آتش شفق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طریقت و آرائی که  
 آنجا سبب ایستقام بود که گفته اند و تیر و کانی جدیدی مذکور است که طعنه تحمل مضمون  
 بسبب احتمال نیست که حضرت ابو الحسن علیه السلام شخصی از جماعت خالوی اجداد ایشان  
 معسوب که از اهل ضلالت بود منع فرموده که راوی این حدیث است گوید که قسم میخورم که  
 این حدیثی که نقل شده از اهل اهل بی عید الرحمن آنچه خواهد بود و بهر عقایدی که خواهد باشد  
 از آن چیز بیان هر که آید و گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت فرمودند که یا بنی آدم  
 بر فرمان خود و به شمار سدا باندانته احوال شخصی که از اصحاب موسی بود و پیش از آنجا

و چون وقتی که خیل سپاه و چون از بنیال موسی رسیدند آن شخص از موسی جدا گشت  
 توقف کرد که در خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس در پیش میرفت و او  
 با وی گفت که و در شتی میکرد و با طر فی از دریا رسیده مرد و غرق شدند این خبر  
 بحضرت موسی رسید و فرمود که در رحمت خداست ولیکن با چون نازل شود و با  
 یکی که ترویج کند که کار است میرسد مجدداً کشنیالی چاکان کنان که گاه غارت و ترویجی  
 کرد آن رحمت که پیوسته در عرض عذاب الهی عرض تمام سطوات بود و شایسته  
 ایشان حق تعالی بفرموده حضرت خالی چاکان و بی نیاز از سر نشنا و چاکان غرنا بایشان  
 از خیر عاقبتی و شکیان بر سر آن شخص ضلالتی را از جهل چاکانی و با خود نشانای که است فرماید و  
 خانه و لهای مار از سر کوه پر کرد و بخوار گشت و دست بکش جان فزای و حدیث گشت  
**حدیث** الهی قدرت از ماده جوئی اهل دنیا را که روزه و کسی در دل بخار کند **مارا**  
 در خدمت صفت خیر و بر بندگی و علامت شیوه ناپسند و عیب پسندی که از طبع  
 فروع شجره طوبی و نبات دنیا است چنانکه باطن انفس حق تعالی بربان بیان این صبح که از آن  
 و تصویر آن بجلک تغییر و پسند بر کارش یافت و این بطنش است بر و فصل  
**حدیث** در خدمت کثیر بر ضرر و عان بود ای چاه و دولت و متقیان با و غرور و رنج و  
 روشنگاری آن چاه خود بینی و بهر ازان طاعتی که کام و زان از خود ستانی و خوش



پرستی ساخته از آن گردن علم من لفت با جناب ملک الملک بر او اخته اند  
غنی نامه که حکم الیک بر تو دانی و العطف از آری عظمت و کبریا و صفات پاک حضرت  
خداوند است جل شانه که کند و حدش نیست تعدی سرش به را از تصرف و لایا  
اگره و بسته و با دستش مرکز با شایسته حدوث و خلوتخانه غایب هر عاقل نیست  
کسی رسد کبریا و غنی که کمالش قدیم است و دانش غنی شستی عدم از ادکان بنام  
نشان چشمه و بایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور و بوی  
شهرستان کمال و زنده بگوران غبار کمال سبک و زمان میزان قدر و اعتبار و وفات  
خندان بهر خیر حوادث روزگار که عمر با سراب بیابان هستی بود و در غایت  
با خفا هم پستیانی نموده در طغی ساهما از غفلت ناقابل در پیش پست بدر و پنهان کردن  
و در مشکلی از شکست نامانی و تمام و طاعت بر هم چرخ جان بسپرد و از فنا و جحش  
شاید و در شعور کشوده و از احوال و غماهی روزگاری بخوان و در غایت غنوده  
منت سیاه چال و غم چایان سیده و در شکست قبول هستی چرخ غما کشیده و  
کردی دورا و بول کرده و از زیر آب و جلاب و در چشم کفایت نهاد و بر آورده و  
کرسنکی خواب شکست حضرت از دیده چکانیده و در یکیدن پستان طلبت سیر  
سوال جنبانیده و در خردی بهیچسته نجاست خود غلطیده و در شمع و در روبرو

جنت فضا ساجت سر سیمه و از بنا و نهرین جانا و دیده و جوانی و هر چه در  
خداوند محبت و برابری الهیه بنده و دوست بر سینه که شسته و در پیری از غایت  
نا توانی دیوار کی هسته تن او در روزی سحر است عصار بر او شسته و در زنگی  
چهار طبعشان میاید نمود و در مردکی باز و شش چهار حال میاید و میرسد که در طوق  
عبودیت و ذل که و گشتی نموده و دعوی بزرگی نمایند و باز از او که خیم و بیرون نماده  
با حضرت افروید کار عالم و در غایت طریق منازعت و عجبش چنانکه از جناب سبک طاعت  
صلی الله علیه و آله و رویت که یقول الله تعالی الیک با تروانی و العطف از آری و غنی  
فی و احد نهالقیته فی جنتهم حاصل معنی که خدا می تعالی میاید که بزرگی و عظمت  
متدیر کسی که منازعه کند با من در یکی ازین دو صفت می اندازم و او در جنت  
از آنکه و صلی الله علیه و آله و رویت است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه خیال بغير حق  
برین که بعضی داخل بهشت میشوند و کسی که بوده باشد در دل او نورانی که از خرد و  
کافی از حضرت ابی عبد الله منقول است که آن فی جنتهم و او یالک الله تعالی تعالی  
شکال الله عز و جل میاید و خیره و سالک الله تعالی که آن فی جنتهم و او یالک الله تعالی  
جنتهم حاصل معنی اینکه برستی که در و درخ سرآمده و او فی است همین از برای اهل جنت  
که از استر میاید و غنی غدا و گرمی آنرا و میاید که از شدت حرارت خود



خداي تعالی تکلیف کرد و سوال نمود که او را رحمت نفس شدن بپوش  
دستوری یافته نفسش بدین حرارت نفس سوخت چنان را و در حالت لبها  
ماوراست که این التکلیفین بجهان فی صور الله تعالی انما فی نفس حق تعالی  
بمن الحساب حاصل یعنی آنکه بدستی که تکلیفان در روز قیامت بصورت  
گردیده مردمان پای برایشان نیکنه از دو جهان با یکدیگر خواهند بود و قی  
که خدای تعالی از حساب خلاق بهره او و نیز در کافی انجذاب رسالت و  
در جبر است که گفته اند ولا یظن انهم یوم القیة ولا ینکون و انهم عذاب الیم  
نسخه زان و نکات خیار و عقل محال خدا صحتی بر سبیل افعال آنکه سر کس نماند  
در روز قیامت با ایشان خنک شود و بظرحمت بسوی ایشان نیکنه و از نفس  
اخلاق و قبایح افعال ایشان پاک میگرداند و مرایشان است عذاب و در نکات  
شیخ زمان که دوم پادشاه چهارم بود و در پیش صاحب است که در روز قیامت  
نمودار حضرت ابی عبد الله انصون ماوراست از جهات خدای عزوجل حضرت  
دار و علی حسین و علی السلام و فی موهبته که یا و او کان اقرب الناس الی  
المسکون انما کان بعد الناس من التکلیف و ان یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان  
خدا تعالی متواضعانند چنان در ترین مردمان از خدای تعالی تکلیفند و در

درام

درام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و اله روایت کرد که من در توبه بسیار نمودم  
خبر تو قبل از یوم القیة یعنی کسی که در وقت رفتار و امر جان خود را بر زمین کشد از روی  
کبر نظر شفقت میکند خدای عزوجل بسوی او در روز قیامت که سزاوار عداوت صفت  
عربان بود که جاهلای و از می پوشیدند و از زمین بیگشت بدو فرستاد و در آن  
بزرگی و رفعت شایع و بیشتر و خدا تعالی در اب انصاف و ناصواب که در حق  
سنگین بود و خدایت مذمت و مود و انداختن حق تعالی نیز و سوره توحید که در حق تعالی  
فقط از حضرت را بر چنان دانم که او را در آن انصاف ساخته و بپوشید و او را بر  
جامع کردن ایمان با کوه مود آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند که در روز  
بزرگین سود و نجاست و امثال آن لود و سکه و دو و سوره نبی انرا سبیل حضرت عیسی  
صلی الله علیه و اله خطاب داشته که گوشش عالیهان کرده که ولا تمس فی الارض من خاک  
خرق الارض و ان سبیل انما یطو لا تمس فی الارض و زقار بجهت محرام که تو ندانی که از  
رفتار تو زمین بکافه شود و در بندی قامت یا تطاول و کردن خرازی با کوهها  
توانی که در بکشد و دلیل حقیری و از تو خیر تو اضع و فرستی انشاید گویند و نمندی  
صاحب بصیرت یکی از سببهاست که شهاب ثبوت را در چنانچه از خورشید و از روی  
میخامد گفت ای بنده خدا این قدر نیست که خدا و رسول خدا را در حق شکست گفت یا



مرامی شایسته گفت آنکه اول آنکه لطیفه قدرت و جلال و عظمت و بزرگواری است  
و آنکه ثانی آنکه در تعجبی بیش از اول است بیداری بود و آخرت مراد است و سبب  
دریاست که سرانجامش است منحل کار تو سر کبریا گشت و در مجموع در امان حضرت  
سید العالم با نور است که منظر فی نفسه و امتثال فی نفسه یعنی الله و توحید و صفات  
حاصل می آید کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفاه را زروی که خیر و امان  
کند با خدای تعالی در حالی که او را آنس غصبا که باشد جملا بدالت اجبار و انکار  
آنست که در کتب بزرگایه و غصب کرد که را اثری نمی آید که در کتب خود و غیره غایت  
کمال بود و مشهوری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت رشت نیست صاحبان خود را  
از طلق و الهامی افکنند و آنچه مقصود این هم و منظور این طایفه است که در نظر با حق و بزرگواری  
و محذور و مطاع اهل عالم باشند که بر حصول نمی جویند و تلاش عزت و اعتبارشان  
خواهی خود است و تربیت مقاماتشان مشیغ بعضی معانی که حضرت صادق علیه السلام  
و کافیه برین معنی ناطق است که ما بنده الا و فی راسه حکمت و ملک و شکست و کما فاذا انقلب الیه  
الارض و صعدت له قلوب الالهة و انما فی الخلق و انما فی الخلق و انما فی الخلق و انما فی الخلق  
قال لا یخسر من الخلق الا من خسر نفسه و انما فی الخلق و انما فی الخلق و انما فی الخلق  
بیل انما الخلق من عبده نیست که آنکه در سر و حاکم است و در مشیت از انکار و بیدار و حاکم

فی نفسه و انما فی الخلق

الاف

اصل است حاکم و منه بلام است که برای منع و اب از سر کبریا و جلال است  
حاکم معنی همانا است که خدای تعالی هر بنده فرشته گشته که چون او نفس را  
غیر و بدایه افکنند از امر اعات شیوه تواضع و فروتنی سر کبریا آغاز و از طریق او  
بندگی و منیع خاکساری و افکنندگی انحراف و زبیده شایسته میرت جبار و شکست  
پرواز و دیر انکس و محذور و کمال و نشان یکی و خوش را در هم کشند و چون  
کبریا با قدرت او را کوید است مرتبه شود خدای تر است مرتبه کرد و اندیش سبب  
آن بنده در پیش خود بزرگترین دمان در نظر مردمان تحقیر ترین مردمان است و چون  
تواضع و فروتنی کند خدای تعالی حکم را از سر او بردارد و او را در اعتبار بمان نیست  
بعد از آن انفرشته او را کوید بنده مرتبه شود خدای تعالی تر است مرتبه کرد و اندیش سبب  
تر خود و کبریا ترین مردمان در چشم مردمان بنده مرتبه ترین مردمان است و چون  
بود که مراد از فهم القدر این باشد که چون بنده فروتنی و سر افکنندگی کند حق تعالی حکم را  
بالا کشد و این بنده را ازین شد که او را عزت و سر بلند و مرتبه بیش را رفیع و از جلال  
و قرب بایست و روایتی که در اوست و القلوب مذکور است که این علی السبیل و کمال  
ان تواضع و رعا و ان کبر و صفا و صفون اینک و در مشیت که بر بنده موهبت که در حق  
کند و او را بنده مرتبه و بزرگواری را اگر کبر نماید و بر است و بقدار می سازد و حق می نماند که از حق



غروب آن میانه زد بسبب آن در میان خلائق کردن نباتات و افشا بر سر افشا  
غالب اوقات ازین جهت هر دو نیست اول او کی و نسب دوم حکومت و منصب  
صحنی که در چهارشت ازین مجال چهارم حسن صحنی که عبارتست از نوشتن و نظم  
کثرت مال ثروت و ششم شدت توانائی و قوت و هفتم یک از اینها و هشتم  
افشا و نهم از بود و اما از او کی و نسب که از آن بخت تعبیر میکنند خود ظاهر است که  
کافه بنی نوع انسان را در آدم و نوح و اسرافیل و میکائیل و جبرائیل و کافه برادر  
چنانکه حضرت رب العالمین اصدق العالین در سوره هجرات فرموده است که یا  
اینها الناس انما خلقناکم من خیر و کبر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان الکرام  
اتکم بسبب نزول این آیه آورده اند که چون نافع الوای غمخیزی و فلاح قایل بود  
صلی الله علیه و آله دفع می نمود و حال او فرمود که بیام که معطر رفته ازان گفت جمعی از  
اهل کبر و نخوت و کردوسی از ظاهر میان بی بصیرت آنرا پسندیده زبان طعن و بی  
گشودند از آنجا حادث بن حشام فتح و نسب جان نموده گفت یا مکرر میگرداند  
که بگفت تا از خود جز این کلام سیاه و دیگر می گفت الحمد لله پدرم زنده هست تا این را  
شنود و بیند و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد و این  
گفت من سحر نمیگویم چه نیز می کند ای آسمان محمود را آن خبر و بدنی حال خبر آنرا تو خبر



والتین یعنی تبار ایشان زیادتی در جهان نیست مگر برین کار می دین و ازین  
آیه مذکور نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله در بازار مدینه  
میگذاشت غلام سیاهی را که میفرودختند و او میگفت هر که مرا بخرد و باین شهر ببرد و مرا  
از کف اوردن بخرد بویید و در عقب رسول خدا من کند چه من عیسی بن مریم بودم و عیسی بن  
که اورد و در هیچ جای دیگر باین اقدام ننموده و نام مردی را و باین شهر ببرد و رسول الله  
هر وقت نماز انعام را میدید که می آمد و افتد میگردید بعد از چند روز انعام را اند  
از احوال دستش را فرمود بر من سائید که توبه دارد از رحمت غایت نزدانی  
و از شکر خیر الهی شغفت و بعد بانی بیعت و می قدم بسیار که در دستش بود  
و حضرت انجمن از او را که با هر سپهر برین برافراشته بودند و بعد از آن  
احوال او پرسید مولای او گفت وفات نمود انجناب بر خواجه بنفسین خرد و شای  
تغییر و کفایت می کردید و با هر و انصار از آن هم برانی بسیار نسبت بعد از این  
تعب که در حق سبحان و تعالی آید مذکور را فرمود و در آن باین بود که از او  
نسبت اثری نیست و فضیلت و کرامت بخوبی برین کار است و شبیه انجناب  
بر دانی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام ما نور و که از ان  
مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در میان

از مجلس

از اصحاب خود بود و که آنکاه سیاهی را بجا پیغمبر و چهار نفر از کسان و او شب  
چهارش منور و انجناب فرمودند که علی ایلا شود یعنی آن سیاه را از درون آوردن  
در پیش آنحضرت گذاشتند روی و بر آتش و خطاب بحضرت امیر المومنین فرمود  
یا علی باین پنج غلام آل انبیا را بفرمود که هر یک بعد از نماز پنج بار باشد بر این نقطه بنویسد  
و بر این نقطه و الف و عابدی نقطه و نام انعام باشد یعنی در پشت غلام آل انجناب  
انصار بود و از حضرت امیر المومنین فرمودند که ما را فی الله و جعل فی فیله و و قال یا  
انی انجناب منی و از او که انعام را بجهت نقطه کزیرانی یا غیر آن بنویسد یا بنام او  
و بنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر المومنین این شد که هر وقت این غلام مرود  
در آن بسته بانی حسن جستن نزد من آمد گفتی که یا علی برستی که من تو دوست میدارم  
چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و او در جاسا از جاسای خود او را گفت که در روزگار  
و مسلمانان تا قبرش تشییع می نمودند و مردمان آوازی سخت مانند او از زمین  
یا او از پرواز مرغان در آسمان شنیدند و جناب حسن بن علی علیه السلام فرمود  
که ای خداوند الف قبل من الف الف قبل سبعون الف فک و الله ما مال الله الف الف  
یا علی نفس او بدستی و تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کرد و در آن کرده از انجناب  
و هر کس وی بخند از فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه برسد و این شیخ فخر



را رزینا قضا است که دوستی تو با علی را وی گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بحد و تزلزل فرموده بعد از زمانی مدتی از تو یافت و پس از زمانی دیگر خست و  
 چید پس اصحاب بجانب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساجی روی از آن سیاه  
 بر تافتی و بعد از آن خست بره راست کردی فرموداری بدوستی که دوست خدا  
 از دنیا پیروی رفت و شنبه بود پس نهان او از حور العین با شمرایی از بهشت بسوی او  
 شتافتند و دوست خدا افتخار است پس ناخوش شستم که او را بسبب نظر بسوی من  
 از دو قطعه سازم برای این روز که در آن دیدم و نیز در هر روز از ریاض حکایتی نظر  
 که حاصل می شود آن آن نیست که وقتی در آن خطه قطعه و اهل مکرمات و عای باران  
 رفتند از نخل و عایشان غمرا جایت رسید و در کشت امیدشان جز شراب همان  
 گوید و روی گوید که منته دیگر بیخ فاخته و میان آن جمع روی سیاه و فاخته  
 دیدم که از او دور گشت باز گذار و دو و عا کرده سجده رفت و گفت بزرگوار  
 می بینم که تو عالم شریف عبادت ایضا خداوند اقم بجزت تو که مرا زجده برینیدارم  
 تا بندگان خود را باران می پس قطعه ای بری بعد سپری پیدا شد و قطعات  
 بان چوبست و باریدن گرفت آنکه حد الهی تجدید رسانیده بکلی از کشت بخت  
 از او بر نغمه بخانه برده و روشی رفت و من باز شستم و روز دیگر دیار و درم چند با

اولی

برده شسته بدعا کرده و روشی رفتیم و گفتیم غلامی بخیر اسم وی تا مست غلام  
 بر من عرض کرد و من نظر اقدام بودم و بر پیرون نیامد و گفتیم چرا بر من غلام  
 دیگر داری گفت شست غلام بر تو عرض کردم که در آن نظیر خود ندارد اینک گفت  
 تو من غلام سیاه و قشوی نیز هست که با کسی نمی شود گفتیم او را من نهان غلام  
 سیاه روشن بصیرت و آفتاب عارض حضرت را بر آورده بر من عرض کرد که غلام  
 این غلام را بچند جزده گفت بشت و دیار و لیکن بدو و منار هم نمی آید و پس گفت  
 دیار بسوی داده آن در شب تا او آن کو سر می ببارا خریدم غلام گفت ای مولای  
 برای چه خریدی و من خدمت تو می توانم کرد و گفت ترا از بهشت آن خریده ام  
 تو خدمت من کنی بلکه برای این که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتیم برای تفریحی که ترا  
 تر و ندای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم ندک و شتم گفت مرا از  
 کن که شست ترا و چون اینک گفت الله بعد از آنکه مولای الله شریفی چون چنین  
 مولای آن که بر منی این از وی ایضای مجازی بود و از وی ایضای حقیقی چگونه شود و بعد  
 و من دانسته و در کشت باز گذار و دوست برده شسته گفت ای تو که ای که از تو  
 باز که شست شستم با فرمائی تو کرده ام و همیشه از تو سوال می نمودم که بهتر از من  
 چون کاش ساجی از تو فراموش کنم که جان مرا فیض کرده و بسوی خود بری پس نهان



منه روحش بقضای جهان باقی طیران کرد و جان پایش ز غفلت بران رفت  
نگاه از او در دلت برآمده و بگذاشت چمن چشبه بهار عالم قدس او پس بخت  
او کرد بروی نازک او دم و لیکن در تقاضای کفر نبانده و انعام نمودم چون  
شد حضرت سید انبیا و پیدایشش دیده و دله را در خواب دیدم بروی بوی  
و شمع خوش روی در بهلوی او بود و خنده شیدی در بر داشت و دست مبارک حضرت  
بر روی شمشیر بود پس روی بر او رو کرد اگر ام من نبود و انگاه فرموده که از خدا  
و از من از من بگوئی کفتم تو کیستی گفت من محمد و این پدر من ابراهیم است که چو  
شمر میگویم من خود صلوات بر تو باد یا زهر ستم فرمود دوستی از دوستان  
وفات کرد و در قاضی او را شکوه و غریب ایذا داشتی که او رفیق من رفیق ابراهیم است  
و بهشت الحاصل حضرت تو در کار عالم اعلی است و نظر بر بقیدی دل منکی خست  
چهره و رشتی رو و قرب درگاه حضرتش فینکی و از او کی است نه نیابت و برک  
از او کی و بهر سبب نیست که کسی شمر بفرم و نژادی بالاتر از پیغمبر او کی و مسیادت نیست  
و آن بهر حضرت نوح را علی بن ابی طالب است از او طه پاکت و بنوی و اخروی ترانید  
بحال جنم که آب که در نزد پیغمبر حضرت امام علی نقی علیه السلام بود خانه نرسانید  
از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین با قور است که آنجا خاسته آنرا بر زمین

و گوگان سید فرشتگان و ائمه و اولاد و گوگان خدایان یعنی کس و روح خدایان  
شده است که برای کسی که نافرمانی کند که اگر بگفت سید قرشی نسب باشد و نسبت  
کنند که برای کسی که فرمان داری الله تعالی کند که اگر بگفت سید و نسبتی باشد از شیعی  
بسی طواف خانه بیکر و دم جوانی دیدم جامه بکعبه را گرفته میگفت یا من نجیب و خاتم  
فی السطری یا کاشف الغمر و البندوی مع الشقم قد نام و قد کف الالبیت و البهائم و  
یا ای یاقوم لم تخم و غوک رب خرمیا یا قاضی فاحرم کجای حق البیت و الحرم و ان کان  
جوک که در قریه و در سحره من خود علی العاصمین الکرم و حال منی انیکمات در و خیر و  
مضنون این بیات نورانی که در کتب قدسش از بوستان خوف و خشیت نیاید  
و در مصرع برای شب و بهر طریقی ده که شهادت الی است میتواند این باشد که کسی  
که ایست میکنی دعای کسی که در ظلمات غفلت و کساده فرود مانده یا کسی که  
ایست میکنی دعای بخاره بکار خود را مانده و راکد و تاریکیهای شب نمائید که ای ای که گفته  
ناخوشی حال ما و بر تحقیق گفتند کسی که حضرت نوآمده اند و در خانه کعبه و میدانند  
و توانی زنده بماند و تحقیق بخوانم ترا ای پروردگار من از دگرین و شوریده و از غلبه  
پس من کن بر کسی که من بخوانم کعبه اگر تکیه میکنی مغزی خود تو امید داشته  
باشد پس که در میگذرد که کاران کرم و زکوری بعد از این مناجات دیگر از راه







که زبان کردند بخود و در فوج خود جای خود را نشاندند و پس حکم آیات و اخبار را کردند  
بشرف آباء و اجداد و پشت کمر نهاده بودند و بزرگوار و عزیزتر از او کسی نبود  
خدا چه تمناست که قطره نهد و بوی برده و این لازمست که در تعلیم و توفیق فرموده است  
که نور دیده و روزگار و از آن صحت و کرامت یاد کند که گمانی نیست و مضمون  
چون که گفت و گفتان شد خراب بودی کل را از کبابی از کباب از جود و صفت  
از عطا هر چه که بعضی در خواست است که بعضی اند و بعضی هر چه ظهور در برده است  
خفا نیست باور آن که از دست مساوات خود را استی و دهند چنانکه وظیفه است  
مردمان است که با مساوات کرامت و طریقه اعزاز و احترام سلوک دارند و وظیفه مساوات  
بزرگ است که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه در آن بزرگوار است آنست که بپای  
نکند از آن که با از آن طریقه بیرون نهد آن و صفت خود و دست او را بر سر است  
و اجداد و بزرگان و اذن و عفو و مغفرت نسبت به بزرگان و شکام سلوک نسبت  
به بزرگان و مملوک در دست نمودن از بزرگان و در تحت پیوسته افت زده و بزرگوار است و این  
در نهایت رتبه از او کی و لایق شان سیادت و بزرگوار است که گویند بزرگان  
عبد العزیز طلوی او که از وی بزرگوار است و میرفت گفت که کسی که تو خود را با او نسبت  
میکنی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی صلوات الله علیه و آله و سلم چنانچه اینست

باین طریق

و این طریق مرکز برادر میفرستد و در انبار و انباری که شرح تواضع و وصفت انکسار  
از عطا عظیم سلام و طریق سلوک ایشان از حق خواص عوام و روانه ایشان  
تعالی خیر و قرب در فصل مستودن صفت تواضع از بزرگوار و گوش و چشم مستعدان  
و از کلمات هدایت نجات حضرت امیر المومنین است علیه السلام که الشرف با فضل  
و الادب لا یلاک و الشبب یعنی اگر بزرگواریت و برتری منزه است بصفت جدید  
و اطلاق پسندیده است به اصل نسب **و** نسب چه بود و چون لقب بزرگوار  
زایب جوید پیشتر تمامی چه در این مشهور است که یک کالی از خداوند شرف و شرف را  
بجمله نسب و عدم نیابت منزه است که در شرف است ایستادگی شرف تو بیک  
و شرفی است از شرف تو نمی توانی فرمودی و است عارف تو بیک یعنی شرف آباء و اجداد و چون  
نوبت تو رسید بر طرف شد و شرف او را و من از من شروع شد پس من بزرگوار  
خودم و تو بیک اجداد خود **و** چو فصل است که میرزا از غذای لطیف کسی که  
فرستد بر حسب پزی هنری و مسلمان فارسی رحمت الله علیه چه خوش فرموده **و**  
ای ای السلام لا یسب ان یؤاخذوا بظهور و انفسهم یعنی چون قیدی بنی قیس فرزند  
قیس از دزدی بنی قیس میدری که در آن افتخار از دزدان جز مسلمانان و دین حق بدی  
ندارم و از مساوات و شرف روزگار خود میخارم و در امانی این باب و میرزا الله تعالی

بیکشت ترمیم



که میان سلمان فارسی و عیسی گفتگو و خصوصیتی واقع شد آنحضرت گفت ترکیبی است  
 سلمان یعنی ترا لقب و عیسی نیست سلمان در جواب این سخن چون او را فرمود که اول من  
 تو هر دو آب بخشی بود و اگر هر یک تو خیزد کندیده خواهد بود و چون قیامت شود تو  
 نای اعمال نصیب کرد و اگر هر یک را زود از حلاوت کران باشد کریم و مکرر میگفت  
 ایمن خواهد بود و منقوله است که در عهد حضرت موسی علیه السلام دو مرد در  
 مخالفت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نفر از پدران خود را شمرم که  
 جمله فرموده فلان و یکی گفت من پسر فلانم و اگر پدرم سلمان خودی او را شمرم  
 پس حضرت موسی می آید بپسوند که آنکه نکس از پدران شمرد خود را شمرد و اگر  
 برانند تعالی که او را در تمام ایشان گرداند و آنرا نشناخت و اگر پدر سلمان متقی باشد  
 برانند تعالی انکه او را با پدر سلمان همیشه نزد از مشرق اخبار و آثار  
 انقباب اینحضرت بر مساحت خواطر ارباب شعور بر تو صدق می افکند که دنیا و مافیها  
 و کرامت ایمان چند کی نمود دست نه فلان بن فلان بودن و پشوانی بیکرین  
 اعیان عین چون بپند حضرت ابوالحسن باشد مأمور گشت بهرین شهادت شد  
 گفت خلقی من زاده خلقه من عین امرا و اهلان و اگر خدا و ادم از آنس  
 افریده و ادم را از کل خلایق و اول من از اصل او شمرم غیر است چرا سجده دوی غم

و گویند از آنجا که در عهد موسی علیه السلام دو مرد در مخالفت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نفر از پدران خود را شمرم که جمله فرموده فلان و یکی گفت من پسر فلانم و اگر پدرم سلمان خودی او را شمرم پس حضرت موسی می آید بپسوند که آنکه نکس از پدران شمرد خود را شمرد و اگر برانند تعالی که او را در تمام ایشان گرداند و آنرا نشناخت و اگر پدر سلمان متقی باشد برانند تعالی انکه او را با پدر سلمان همیشه نزد از مشرق اخبار و آثار انقباب اینحضرت بر مساحت خواطر ارباب شعور بر تو صدق می افکند که دنیا و مافیها و کرامت ایمان چند کی نمود دست نه فلان بن فلان بودن و پشوانی بیکرین اعیان عین چون بپند حضرت ابوالحسن باشد مأمور گشت بهرین شهادت شد گفت خلقی من زاده خلقه من عین امرا و اهلان و اگر خدا و ادم از آنس افریده و ادم را از کل خلایق و اول من از اصل او شمرم غیر است چرا سجده دوی غم

سید

پس سبب انقراض اصل فرما و گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی شیده و خود  
 بهشت ابدی گرفتار ساخت و بنیامت خود پسندی خود را از اعلام تبار جنتی  
 فی در کشفیات سرودی انداخت و آن شقی ازل و بدو باین شب بسته شد بود و  
 شرافت آتش بر خاک مخالفت و بنیامت ترا و مضمود و ذانم که زمره آدمیان که  
 جلای از خاک آفرین و از یکت اهل داده بهر سیده اند و احتمال تفاوت را در شقی  
 و اصل شان را نیست و مساوات تب و ثراوشان مجال تو شوم و شکیبایی  
 دشمنی بر جمیع مخالفت بر خیزد و بچرخ خیال خود از زمره اقران و اشال نجیب شمرده  
 طریق پروی ابریس پسوند **مذکور** ترک عجب و بکرین بقید عالم شوی و نیز  
 بگذارد آدم شوی **مروست** که تفضی از حضرت عیسی علیه السلام سپید  
 کلام مردمان افضلند از حضرت دو قبضه خاک برداشت فرمود و بچکدام ازین  
 دو قبضه بیکد یکراچ پیوستند و یکد هر دو مسا و بند مردمان نیز چون از خاک مخلوق  
 شده اند در اصل خلقت بچکدام بر جمیع جهان نذرند پس اگر میثان شکی است  
 که بر زمین کار نباشد **مردی** ز خاک افریدند و نیک پس ای بنده اعدا و کی  
 حریف جهان شود و کسش میباش **مردی** ز خاک افریدند و نیکش میباش **مردی** ز خاک افریدند و نیکش میباش  
 ماست که آن نیز از سبب غرور و نخوت است در مجلس اول که بهت چینه ارباب

و گویند از آنجا که در عهد موسی علیه السلام دو مرد در مخالفت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نفر از پدران خود را شمرم که جمله فرموده فلان و یکی گفت من پسر فلانم و اگر پدرم سلمان خودی او را شمرم پس حضرت موسی می آید بپسوند که آنکه نکس از پدران شمرد خود را شمرد و اگر برانند تعالی که او را در تمام ایشان گرداند و آنرا نشناخت و اگر پدر سلمان متقی باشد برانند تعالی انکه او را با پدر سلمان همیشه نزد از مشرق اخبار و آثار انقباب اینحضرت بر مساحت خواطر ارباب شعور بر تو صدق می افکند که دنیا و مافیها و کرامت ایمان چند کی نمود دست نه فلان بن فلان بودن و پشوانی بیکرین اعیان عین چون بپند حضرت ابوالحسن باشد مأمور گشت بهرین شهادت شد گفت خلقی من زاده خلقه من عین امرا و اهلان و اگر خدا و ادم از آنس افریده و ادم را از کل خلایق و اول من از اصل او شمرم غیر است چرا سجده دوی غم



موضوع کشته زبان قلم صدق هم گذارش و پادشاه کوفی نگارش یافت  
را پیوسته چشم طبع بردست و درویشان و دوست نقدی و یکیش ایشان پیش  
بزرگیشان از دولت کوچکانت و حصول مرادشان از مت نامرادان و در میان  
این هم مستحکم و کدایان در دره فرقی بخراین نیست که دایان براری میگردید و حکام  
ازاری صاحبان شعور و فرهنگ امری باینجه عار و تنگ چاک و نه نشاط اعتبار  
انتخاری بخند از خلق خدا را چشم خجارت دید و فقر او درویشان را که پادشاهان  
خدا و شهریاران کشور سلیم و رضایند از خود کمتر شیارند گویند کی از ملوک برتر اطلاق  
داد و خواب بود و سپیدی بر روی زده گفت بر خیز و برادر خواست و از گویند پادشاه  
بر و اندر و التفات بوی تمود و پادشاه گفت به امرانی شمشک گفت نه ولیکن در تو  
چاره یابان می بینم چو بگذرد از کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین کس نه چنان  
و تو بنده و رعیت منی سزا داشت چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون  
برای آنکه شو و تمام از دنا ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوات ایند  
حکوم خود کرد آینه ده ام گفت من پادشاه را نام و پیدان من چکی پادشاهان صاحب  
فرمان بوده اند و از پادشاه و ممالک عالم غلامان کشور و غلامان و دیار در تحت تصرف  
افتد از دست سزا داشت آنچه که کور ساختی و بان نازیده کردن افکار برافراختی و با من

باز کرد

اعتبار اند و بر هم عاری چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کالی حال نیکو  
و اگر خواستی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیایا و تو مرد و جامه از بر کنده و در وقت  
نهر ویم و بهیاس آب شست و با هم گفتگوی نایم تا علم و جهل و کمال و نقصان یک نظر  
کرد و پادشاه از آن سخن بخت از افهام و در گذشت **و در میان** فکر گوارست که در  
مجلس مرادین رسید رفت بر او و در آن گفت که مرا چندی دود اعطای بر سوال  
تو بکرب بنصون از شاخ زبان بشکافید که ای مرادین اگر فرضاتشکی بر تو بگذرد  
و تحصیل آن که انشای افقش را خود شایه بچگونه نتوانی کرد در آن حالت دم آنی بچند خبری  
بصرف پادشاهی خود بعد از آنکه آن آب را آشامیدی اگر مرض حبس البول بتدا کردی  
آن توانی کرد چه میدی کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رها نکند نصف در کوه و در  
خود را و اعطای گفت پس معروض باش پادشاهی که قیمت آشناییدن آنی پیش نیست **و در میان**  
و در بانی خط و خال که باعث ناز بچهره کان خوش نگاه و سر بایه غرور خود و نشان صاحب  
و شکاه است بظاهر است که چهره است عارضی نیست تعار و امری بجایست زود و کسلی  
اعتبار چشمتی که او است کاشن جمال و فضل بهار شب است و پادشاه چشمتی که بخت بخت  
بر آب و چون بهار جوانی گذشت و خزان بهی رسید و ارکان شایسته جزای صورت بزرگ  
بهی نهدم کرد و برود و از غمکی و امن بر پیشین بر روشنی صفای بشهره افکند و کرد و باد

دول کردنی و صحر



بالا رفتن چرخ رحمت قامت را از ریشه برکنند ترک نازم فید موی حسرت چرخ  
 بجان کشکلی انباشت و مشاط نشود نای جوانی دست از غار کار می چهره او جوانی  
 داشت آنکه معلوم میکرد که سرخی کونه و لب نقشی بر آب چرخش از کمال کلی  
 از موج سراب بود و قابل آن نبود که اینقدر با آن نازد و آنرا مشاط اعتبار و مشاط  
 سازد و کشتن صباست و نو جوانی را آفتی عظیمه از بیری و ناتوانی هجوم مرکب که  
 آنرا از انقباض طراوت خشک میسازد و سروران قامت خوش خرامان از بیک نقشی  
 می اندازد بسیار صغیر بنا کوشن و خطا تراست و فی قضا و باطل و فقر و غنی  
 و بی طریقی بسیار از آنرا معلوم کرد چون بجزیم عالم کشکلی که مونس از آن  
 انداخته جدا و اجل پرستیز از سیلاب ابر و نای جو نیز جزیتها که در خاک کرد و خوش  
 جانسور فقا از سبزه مزماره چو دو گل که از دودمان زلف و خط خبر و بیان آورد  
 چه عقد در نای و دمان که دست بازی حوادث دوران کجاشکس رشته جانها را  
 و چه سبزه خطهای ریجانی که باغبان ششیت ربانی بداسم روز دانش در حرم نشیند  
 و همان قضا از نقطه خال محبوبات را با چرخهای صحت بار که در خاک پرویا کشید و کجا  
 قدر در بیاض کردن لب را که سیب بر نصیحت ناهما که خط غبار نوشته کدام کل نیست  
 که چون دامن کوسا گلهای اعتبار از تربیت خنجره نای نشاند و کدام سرتزلت که کشند

بر نشان اصل لب شیرین سخن و رخا که نهفت کدام کجاست که لاله سرخی  
 آنرا از آتشین ششای بخت و کدام مونس صفت که صفای چهره آید صفت از کجاست  
 دوران در حرم شکست کدام ستره بین است که نه زنی را بجای طره غنیرین سیاه بادی  
 پیچیده و کدام کف خاکست که ساد و روی در آن نوحه جو شش مویان کرد و  
 چشم که نیز لعل ازین خاکدان اشکست بچنان لعل خاکدان نکرش شعله جود و هر بهار  
 لب جو بار چشم نهفت که کرد و درون دودن بهر جوب آورد از کل بیرون  
 این از نظر اثر شیه باریت سبک بکینر بی بقاست و مقلی حسن صورت و  
 منی ششای بسیار کاسد و روا بکینای سعادت و دجانی بجزین بهرست  
 خرس صورت حضرت آفرید کار عالم را عرش از نظر بر شکست کی دست بهر و شش کل  
 رحمت قامت و اما فضایل کمالات منوی از ملکات و اخلاق زکریه و فزون علوم  
 عقاید و فیه و آنچه از آن بقایت و استعداد و تعریف سبک از آنچه و قی کمال و مریه سعادت  
 و اقبال که در محبت خور و فاسد کرده و قیام غیری و ناهود مندی از آن که در نقطه  
 بر آن کشیده باشد چون آدمی از تحصیل علوم و کتب کمالات خود را غبطه خود پسند  
 و شهم که از نگارم اخلاق و اطوار شش سعادت کننده دعا می نماید که دیده و بر او شری  
 بسیار قدر و قیمنی نازد و این از نفوس معارف و کمالاتش که برود و در او را خاندل کشند















آفتاب با نغمه و غیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت  
بیشتر که کبر و غوری که ترا آن چه رسید مرا نیز چه رسد زینهار جمال ملک  
شاد مکن از حرف جهان بجز فایا و مکن مانند جناب بهر ملک و حیات از کبر و غرور  
کلیه بیا و مکن تا توانی در روز که اقوام تو مانند اسیر بادیهات و غرور است  
امریست شکار و صفتی بغایت پادشاه چنانی آن بر تنگ دستی و جان نیست آن  
هر روز و هر صفت نوال و نهی ای ارجمند آن یک بد روز و تب زایل و این یک پنج  
روز و عمر باطل میکند و اگرستم بستان با جاذبه تباری دست و گیر جان کرد  
بر درستی نه بدی از پایش در می آورد که بجز دست گیری یک از اینها و پهلوی  
تواند کرد و اگر سام سوار بر زال بری دچار کشه سر ای می دانی که و پیر و پیر  
از مکتب جوانی نه چنانش در می افکند که دیگر تواند بخند و غرق است که نه چنان  
بر یک آینه می افلاط قاصد و چون صورت دیبا به بستر چاریت می افکند و در دست  
که دیوار تن از کنگری بری پی گشته بچوب بست عصا همراه کاری ضروری افتد  
اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی بر کن کنی بپای  
اجل چه میتوان کرد که کسی زو زندان را بکشد بجز دست و کردن بسته و بسیار ضعیف  
صفت شکن از اینک حدود هم شکسته بکری سخت جانانه از ایشان را خوش گذرد

ساخته و استخوان کالبد بپایان از ابله بدانی سگرات موت از مرگ بزد  
شکران عالم از زند تیرشش پای کبر نیست و از دنا صولتان روزگار را گرفت  
و کبرش جمال ستیزه **بچه** شیر لعل اسیر چرمی جاره و در میان مرگ را بکشد و در  
پاره نمیتوان کرد **لطف** بسا کرد و شیر افکن بپل زور که کمرشش آخرباد و غرور و غرور  
خوردی سر مردمان چسان خورد آخرشش با همان چه شد شکست شان از کبر  
نشان و نادر جهان خراب چه شد از این بران بپل شیر کبر چسان کرد از آن  
اسیر **تغش** که کردی از شیر رم پندک اجل چون پیشش هم که آمد برون چون  
چا و بنده اجل باز و چاه کورشش فکند زرد و زمران کند و اندکی که خواست تو ببرد  
از نشان یکی **لطف** هیچ یک از امور بسته مذکور که نام بیان دفتر اعتبار  
یکان خطاطان کشید که بپایش دارد که صاحبان عقل مشور بان تغیر و مغرور کردند  
ای تمام و منواید اینکام جدیدی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله است و ان  
معنی آن سبیل احوال نیست که افکار مردمان در دنیا بر پیشش نفع است و آن  
نیکو دوم بصداحت سبیل و سبیل انب چهارم بال فرزند خیم بقوت ششم سادگان  
پس الله تعالی فرموده که ای محمد مگر با کس کبردی نیکو مینازد که نفع و دوا  
یعنی مگر نازدی کردار ایشان احسانات بکن باشد میوزد رویهای ایشان را



بگو با کسی که بوضاحت می نازد که ایستادم و ایستادم یعنی در روز قیامت هرگز  
 بر وجهی اهل محشر و بگو با کسی که بطل و سب می نازد که خداوند تعالی  
 انساب چشم می بیند و می بیند و در صورت پس نباشد سب با او میان ایشان یکی  
 و دومی که مذکور شد و بگو با کسی که با او فرزند فرستد که تو را لا یشع نال و لا یجوز  
 یعنی روزی که فایده نرسد و حال دیگر کسی نباشد پسران بگو با کسی که بقوت  
 از زمین نازد که غلبه با او باشد و یعنی هر کس از آتش جهنم فرستد که  
 کدام باورش اذام تحت کاران توانایان در تعذیب و دوزخیان که با ایشان  
 سب و از چنگ ایشان نالی و کزیر اسکان نماند شده باشد و بگو با کسی که بنیاد شاهی  
 میکند که ملک الیوم قیام الیوم القیام و در روز قیامت سب می نازد و تعالی در روز قیامت  
 همه را مازاد و غنی می کند که مانند فقر و غم باشد و می کند پس اول خبری که بان بگو باید این  
 که خداوند بعد از آن که ملک الیوم از آن کیست پادشاهی فرمانروای امر و کس  
 در جواب گوید الله الواحد القهار و خدا را است که کجای پهل و نظیر است و غالب  
 هیچ ستادان و در میان ملک و سرور و گویند چون از برای ملک الیوم بر آید  
 از اهل محشر را توانایی جواب گفتن تا حضرت رب الارباب بفرستد سوال خود را جواب  
 که الله الواحد القهار و نیز گفته اند که این حق او میان غفر اولی و ثانی باشد که خداوند

فانی شده باشد و چون جواب دهنده خبر ذات پروردگار الهی نباشد هم خود  
 جواب فرماید که الله الواحد القهار و این قول ضعیف نموده اند و سب با او تمام نفسی است  
 که این سوال جواب در روز حساب باشد و سب با او خطه سابق و لاحق این خطه می کند  
 با او میان وادی تان و تین است و سب با او انصاف می کند که انصاف می کند  
 تعذیب کان لذت قیامت که لذت است و گویند چندین روز و چندین و از شش که روز  
 اند ششای باطل را با خودت کرده و هر چه است بر آن خطه آنچه خود دیده اند تصور شود  
 کسی خبر شما از نعمتان خود نمیداند و چنانکه از خبر منرا بر خود بیند از شک خوب  
 و از شکی نیست که از در جحش نیست و خداوند حسابش که در برابر هر کس است  
 بنموده باشد و سب فرموده که هر تری در جحش نیستی و از او که دامن اجرالش بگردد  
 عیب بنموده باشد که الله الواحد القهار و خدا را است که کمال شأن منحصراً  
 که نیست و مع هذا از اهل محشر می بیند و هر چه است در روز قیامت که در کمال  
 کمال کسیر کردن از همه بندتر و نیکوتر که کمال کمالی چندین خود را است و در اینهاست  
 خود شاهی چه تری خود نمودن بجای خود با خود و دامن و دامن و دامن که در روز قیامت  
 غیرت چند است و بپستی فطرت بر تری جستن با همه سب با تری چندین است و از  
 خداوند که کمال خیر از مرتبه عیسوی می نهدن با دعوی الکنز و را با دعوی و از او



با هم پیش خرمی سرور بی نفس اندر نهادن با صوفی و عینی خود را کم کردن با جسدی که  
 پسند خود پسند میسر خود و آوردن چون کرد با دانه آلودگی سر که بر فلک سوره نشاند  
 به حساب با برود و بدست تن خود غالی نمودن با کمال شستی چون مشوقان غیا  
 و غنی سخن گفتن و با نهایت کندی فهم و لدای چاره کار با مشیت زبانه رازی  
 بهشتن در جاسوسی و محافل با جسدی با یکی بزرگ فروختن و در عظیم غلابی با جسد  
 پروازی خود را بر زمین و در سخن با جسدی که در صانعان نام و شکست و شیشه و ازا  
 با فوکلک با کتب علامت عقل بر خود افتادن است و در پیش بر او امضه می شود  
 ساختن **فصل** شایسته از درخت جاقت رک فرو خود را که بی باکی که شکست  
**فصل** از بدیع خفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درو  
 نمادی که آب و رنگ کشتن چرخ فعالیت و پیش آینه کت قطار صفات کمال است  
 به چرخند است و در دانه الفی خرق سر بلند می کلان و چه و آوست است و مرغ و  
 طوقه انبالیست زبیر کردن خود را است و نمک مایه کوارالی آتش که می خورند است  
 راه خلوت در و نهانشان باکی که هر است و بر نان اصالت جوهر کس که در است  
 و حرکت سلسله و دود چاروب که در کینه است و تیل آینه سبب نهاده که کتاب فهم است  
 و نقطه انتخاب بر کز می حرکت زنده است با دانه که در لایق و چاره جسد بر لایق فرکان

موافق و شستی که کلهای دو سه گامی از آن توان جسد هموار است و خالی که  
 دیده و شمر خواهد توان انشاء خاکساری کلید است که آن در بهشت طاقت بر روی  
 خود توان کشود شستی است و در خنده که از آن خود را بجهار اسودگی توان افکند  
 خندان قامت از نو انضاد در جفا و نفس انداره شمشیر است قاطع و کسب تن با رک  
 کردن بر دعوی مسلمان بر دانی ساطع است که آن فیض ملک است اندر انصاف و کسب  
 علم که کسب کسائی و دلیله ان معارک جهادات را سر افکندی اما قورق چهل وانی پاک  
 کوهانی که از حجب رک عصیت سر و اندر دیکر ان له و اندر و انفا و کانی که  
 قاتل سر خورشیدی و صفت فعال نیست از با بطریق له و انفا و کانی که  
 سر غنبد شوی خاکسار باش **فصل** راسی چراستان بنو و صد خانه را **فصل** صدق این  
 فقرات و محقق اینکلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام  
 که فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فمواضعوا بحکم الله فخص من انکرا تواضع  
 انکسار بنده را غیر بلند می مرتبه و انقباضی افزاید و شیشه فروتنی و خاکساری با  
 مذلت و خواری میگرد و چنانکه زخم شکستن از نادان کمال یک مغرور که از جانت که  
 که بویسته در جالس محافل امان اعتبار از بر شوشتی در و نشان همقد اگر شستید  
 و در خلا و طای کتا و حشای ناز به بر سر بی بسا شمره میگرد از نه که بسا و از نه



بنام آن که شایسته آن قصه و بی بدیاری است خود را بر ایشان منویری بر او  
 باید که بگوید چنانچه این را گفته جویند از جماعت فی الی و از فضیلت و ثوابی چنان  
 خود را محروم میگردد آنی گفت مرا شنواری آنکه تم صحبت بقابل قصاب کردم و خدا  
 این کرده بدنام و بدکار را چون شد از شنیدن آنکه اگر این محفل هستی و خود را  
 میوای او استی برستی چنانکه طالب کتاب صلی الله علیه و آله و سلم را میگویند  
 بنور خود شخصی سیاه فامی که باید بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود و در او  
 پهلوی هر کس نه نشست تفرغ نمود و از پهلوی او برخواست آن فرستاده زبانی  
 از روی شفقت و مهر بانی و برادر پهلوی خود بانی او و نیز در جرات که این کتاب با  
 اصحاب و شاه خود طعام بخورد و سالی بر در است داده بعضی که باعث تفرغ و کار و طاعت  
 میگشت بشمار بود و سرور را بخوار و بر انداده چون داخل شد بر آن جوان که خود را  
 و فرمود و طعام بخورد و از فرقی از آن اقدار از آن سایل تقصیر و در کم نشد از غمی  
 در وی بود که است نمود و فرمود تا خود نیز چنان است که بر ویست که هر چه بر سر  
 و لا اله الا الله حضرت ابی عبد الله است بر آن میگذاشت جمعی و ایشان  
 بودند و آن را از او گرفته بودند و خود گفتند ای فرزند رسول خدا و جانشین خود  
 با ما زفاقت کن آن محسود و اقرار و افاق و سابق مضاعف از این افسانیه است

فرمود که خدای تعالی منکر از او سخن میدارد و باریست آن نان خورد و از بعد از آن  
 فرمود که شاه نیز عیادت کنید پس با آن حضرت بخارز رفت و طعام خورد و در کاف و بوابی  
 مذکور است که حال آن ایشیت که هر چه که امرت و احترام حضرت علی بن حسین  
 علیه السلام جسمی که بعلت خدام بود مذکور کرد و خبر در آن کوشی که داشت سوار  
 و آنجا که داشت چاشت بخورد و در آن دعوت نمود و ندا حضرت اینمضمون را فرمود که اگر  
 نبودم شما را عیادت نمیدادم پس چون من خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که  
 از آنجا که پخته شده سر بخام نمایند بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام نمود  
 فرمود و در مجموع و آرام آورده که حضرت سلمان بن و ازود علی بنیا و علیه السلام چون  
 صاحب میگردد از جوانب اطراف و جود اغنیاء و اشرف را بنظر در می آورد و میسازد  
 و در ایشان میرسد پس ایشان می نشست و نیز فرمود که من یکین مع ایشان  
 مرد و می میگردد و با یکین می نشینم و در آن آمده که چون تحمل حیات جناب لا یتما  
 ابرار و خیرین می نشیند پس این طبع لعین از برای در لغت و در غ فراق بر یک عالم و عیان  
 نهادن دو چند گویند یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام که از خود را چنان  
 و حیثیت وی از کوفه هر ملن برزد و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین بخت بجا که بر  
 آن دو در نیم بجانب مهر مائت انگشت خویش روان گشته چون بر انسانی که در سینه



ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند و غریب نام توانی دیدند که در خواب بر خاک  
 افتاده و ششتری بر سر نهاده بسوزد و زاری می نماید و اشک حسرت از دیده جاریست  
 گفتند چه کسی گفت مردی غریب چهارم و حاجری بخوشی بی یار گفتند پس بجا  
 میگرد گفت بکس است که من درین شهر مردی بر روزی آمد و بر بالین من نشست  
 چون بپوشید و بر او در هر میان غمخواری من میکرد و گفت ای کس را میدانی که بود گفت  
 شنیدم فرمودند که هرگز نام وی نبر سیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من بچا  
 من چند حال تو از برای خدا میگویم پرسیدند که رنگش بیست و او چگونه بود گفت  
 بنیایم و از آن نشانی تو اندوادم و وی سه روز است که ترو من بسیار دیده و غمخیز  
 احوال من نموده تا او را چه پیش آمده باشد گفت ای پسر از گفتار و نشانی واری  
 گفت بگویم که پیر تبدیل میگردد و چون ترو من می نشست میگفت من یکبار درین  
 غریب جالس جایم درویشی است با درویشی می شنید و غریبی است غری  
 بختی میگرد فرمودند ای پسر او علی ابن ابی طالب بود و وصی صلی الله علیه و آله  
 چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفت ای پسر بخشی او را ضربتی زد و از دنیا  
 فرمود و اکنون ما از دفن آن زن میگردیم پسر از استماع آن واقعه جا آمد و از خرد و دل  
 افتاد کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه در و من است آن که امیر المومنین

تمام حال من کند حضرت حسین آن غریب را تنی میدادند و او اظهارات میکرد  
 پس گفت بخی جبر بر کوار و بر دین قدس مر شما را قسم میدهم که ما بر سر قبر او برودیم  
 گفتم آن دو امام رستگار و آن دو سنگ گریه بر سر کد ام یکدست او گرفته بر سر تربت او  
 انشور و راز و دین پیروز و بر سر قبر افتاد و زاری بسیار کرد و گفت خداوند این صفت  
 یمن بکجه جانم بستان که من طاعت مغافرت اندازم دست دعای آن بر صفت  
 افتاد و بر او اسرار و سعادت انور رسید بعد از آن از طبق اخلاص من مرقد مطهر افتاد  
 عام و خاص نشد و خود را از دیدار دست خیر عالم فانی رسته و در فراش استرح  
 سر جای و دانی اسود حضرت حسین آن پیر و خاند و در حوالی همان شهر  
 در غرض ساختند و حال فرقه انبیا و اوصیا و مرز و بر کنج خدا که حکم اعلیٰ الله  
 و اولی الامر منکم از مامی و در زیر نگین عبدالله بن علی است آن بود و ما پیر و دیندار  
 چه بر سر این بر جندی شود از غمشینی که ایمان بنوا و عساکری در دندان مبتلا عار و  
 و چون پیشتر سیکان سراجی دولت و بر خود بستان عوی خیرگی و عزت شوی  
 تو افسوس و شکستگی را که در شمع دیند باشند بلکه بقیع این صفت خجسته ایست  
 سعادت کوین روی خود گشاده و بر دانه شکست و افتادگی و سایر ملکات  
 با بر ایوان خاص تعزیت الهی نماید و چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویت























شوم یعنی اگر قرار بدانی صبح بود و طایفه باین جماعت قهرا کجای بنمودند  
 کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود و بجای تحقیق بود و متوجه بشود  
 سخن و کجای و از قبول سخن حق اگر چه کوچک خورد مالی گوید استیجاب نمود و ترک کرد  
 ستون کفر سر بپندی نشان و کراهت از حبیب الهی که در کانی از عبد الله صلی الله علیه و آله است که  
 ابی عبد الله گفت که هر چه هست فرمود اعظم الکبر ان یقتل الحق و افضل الناس من یقتل الحق  
 بدین نام که است که حق را سهل و یکبارگی و در زمانه حق را می کشم بیک کوفتی  
 حق است که حق را ندانی و بر کسی که حق را میداند طعن کنی و قول است یا صبح و حال  
 نشوای پس هر چه عرفت صاحب عرش که وقتی خود غالی خلق را از روشش انداخت و امر آن  
 از آنکه بگوید خود را که باید بر او است بیاید اهل حق را و جمع امور را و گردان  
 قبول طوق از عیان حق باشد بلکه اگر در سخن و حق نباشد و خصم را قبول آن  
 و ترک کردن نمود و عدل آغاز و ترک گفتا کرد و بنی امیه که جواب ایمان است و بر اسباب  
 و در کانی از جناب حق نبوی همانا است حدیثی که صدق آن نیست که حضرت که هر  
 بآن صفات با خدا و تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که حق او  
 نیکو بود و در غیبت و حضور مردم از خدا تعالی ترسد و ترک عدل نماید و اگر چه حق باشد  
 اگر از اهل عبادت باشد و بپوسته دست زده و در خاک دلاست بر وید و حشر

هر که است و خود را باین حق تعالی  
 می تواند از این بندگی بیک کوفتی

طبع باشد باین معنی که نشسته از جوش میدان و شیخ را و شیخ گفتن ایشان را در جود کند  
 و از آنکه سقاخانه است مدعی و عالی که نماید و در پیش طایف شور و از فراتر است مقدس  
 خود را در خاک بکشد و از خاک بکشد و در حق خود نقش بر آب و در حق حق  
 دست در کار عالمی خرسا و تو است و در آن نور و از صحرای بندگی و قبول حیات حق  
 پیوسته چون بر یک بیدار خود از زنجار که آورده اند که وقتی زلزل شد و بادی سرخ و بد آمد  
 و حشر مردم و باعث شود و در اضطراب خلایق که در پیشانی نادر و کوشه کبری عبادان  
 حمد بود و درونی نیست رفع آن به بسته عانی عالم و در شیخ که باین کشته و گفت که نشانی  
 الکن سبب تکلم یعنی ای کاش من باعث ملک شما نباشم و نزول را بر شما از شوم می باشد  
 و بسط و تفصیل از خطب در فصل است صفت عجب انشا الله تعالی که خواهد شد  
 اگر در پیش سبب را عارضه عاری یا صلیتی پیش از عبادت و پرستش او را که نشان خود نمند  
 و از برای این است که عروق صحت عفا و دانسته باین خود را از مرض نایب رماند  
 ز کوه صحت چشمت خسته پرسیدن نکاه باقی غرابت پیش از بدین در راهی شمشطی  
 از حضرت بهر عالم آلوده است روایتی که قال آن نیست که خدای عز و جل از بندگان  
 خود را در روز قیامت سرزنش کرده و میفرماید عجبی باشد که آنکه از حق تعالی  
 ای بنده من مانع شد ترا وقتی که بشارت دهم از عبادت من کنی آن بنده که بگوید سبب







از بدین آن در بیان ایشان از احوالی و آفتابان طبع شریفشان بسوزانند این  
سعی از او غرضی کرده و نموده این کلام حضرت سید البر است که در مجموع  
دارم مذکور است که قد ارجعتم الله اخوة من انبياء قتلوا في سبيل الله واولادهم المصابين  
بقتلهم واولادهم المصابين و در میان این چون بنیدمتوا ضامن از اوست من این  
ایشان توانست کینه و چون بنیدمتوا از ابرایشان کینه نماند که کینه با کینه است  
خواری و دلت و باعث شکست شان نزدیکی و نفوذ ایشان بیکدیگر و **حاصل**  
در دلت و با و نموده که آن نیز از آثار شکست حب و دنیا و فرزند رسیدن عجز و کینه  
نمودار است برادران فرزندکی و امکان شکست بندگی پوشیده نماند که در وقت  
گشت از احوالی و احوالی و فرزندان تر و خرم صفات کمال آتشی بسوزانند از  
و وصفت نیست کی را بدو دیگری عجب که با یک از این دو صفت که که و عفت  
در میان این عباد کم از کسی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کرد و از عجز و  
حضرت کرد که حضرت کس بخاشی ایند و دشمنی خاشی چون پشت بر پشت هم و در میان  
بنیان سه کار بند و این دو عیب و دشمنی و ایمانی چون بنیان یکی گشت و شرفش  
امید و از این عیب و در بیان کردن خانه ایمان جاری هم نیز احتیاج ندارد و هر یک  
بنیان یکی بر مندرخص عمل از از این دو عیب و ایمان با هم این دو صفت و در میان

در میان

وضع هر یک از این دو وقت محتاج با برادر و فصل است **حاصل** در میان و عجز و ایمان  
از آنست که بنده طاعتی بقصد یکدیگر و همان چند کند و عجز و ایمان از او از او از او از او  
شما گویند یا نفعی و دشمنی بوی رسانند و این قصد و دشمنی فیت هر یک خاص است که  
شیر و طاعت عبادت و در وقت این صفت طاعت سوز و آفات و اخبار است  
و ایمان بیان کتاب است برای سنگ رولهای و در خاک غلامت است اهل با اهل  
است بیز و سرشار از آنجا حضرت چون عرشانه و سوره ماعون میفرماید که  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ و این آیه در میان حال مکتبی ای هر نماز کند از کمالی را  
که ایشان از نماز خود فراموشی کار این خانه نماند انجاسی که ایشان با یکدیگر یعنی طاعت  
خود را برای شایسته یا یاد و دیگر از فراموشی و بیخلاق بنمایند و در نظر ایشان مملو و دیده و بند  
و در وقت فرموده است و عجز و ایمان از این کمال بر عجز و ایمان از این کمال بر عجز و ایمان  
بعبارت و در میان این عباد کم از کسی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کرد و از عجز و  
حضرت کرد که حضرت کس بخاشی ایند و دشمنی خاشی چون پشت بر پشت هم و در میان  
بنیان سه کار بند و این دو عیب و دشمنی و ایمانی چون بنیان یکی گشت و شرفش  
امید و از این عیب و در بیان کردن خانه ایمان جاری هم نیز احتیاج ندارد و هر یک  
بنیان یکی بر مندرخص عمل از از این دو عیب و ایمان با هم این دو صفت و در میان



محصل انشای الهی نیست و میان خود که مردم را صلح و یکپارگی دهند و از طاعت الهی  
 شوند و شخصی که با این صفت باشد انکس است که دیگر را بعبادت پروردگار خود شریک نشاند  
 و در حق تعالی از خود دیده عالم و خود و دامن آدم و آل ما نور است که فرمودند و در حق تعالی  
 برای این صفت انکس یعنی کسی که نماز بر ما گذارد پس تحقیق که برای خدا تعالی شریکی ندارد  
 و او است بعد از آن آنحضرت آید که در اوقات فرمودند و نیز از آنجا که در حق تعالی  
 و آنکه در حق تعالی که فرموده اند که لا اله الا الله لا شریک له لا اله الا الله لا شریک له لا اله الا الله لا شریک له  
 فرموده اند که این صفت را و فرموده که خداوند عزوجل در روز قیامت وقتی که پادشاهان  
 بنده را میسر و باطل را میسوزد که بگویند لا اله الا الله لا شریک له لا اله الا الله لا شریک له لا اله الا الله لا شریک له  
 ثواب آنرا که نمی رود و نبوی انسانی که زیاده بگوید و عمل خود را در نظر ایشان آید و بعد از آن  
 جلوه میداد و در دنیا پس چو منید ایامی باشد و در نزد ایشان مژده و پادشاهان علمای خود را  
 کافی آنحضرت را که بعد از او در دین است که کل را بر این فرکان انکس عمل کنند پس کمال ثواب الهی  
 و من عمل خیر ثواب علی الله یعنی هر بابی که شریک برستی که کسی که طاعتی کند از برای مردمان  
 ثواب او بر مردمان است یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدا تعالی کند  
 ثواب او بر خدا تعالی است و از جناب محمد بن نبوی روایت کرده اند که خداوند عزوجل آنست  
 که در روز قیامت پیش از هر کس رسد از خود خدای تعالی بر مردمانی که قرآن حفظ کرده و نبوی

و من عمل خیر ثواب علی الله  
 هر کس که این خیر را در حق تعالی  
 انکس که لا اله الا الله لا شریک له  
 میگوید و عمل خود را در نظر ایشان  
 ثواب آنرا که نمی رود و نبوی انسانی  
 که زیاده بگوید و عمل خود را در نظر ایشان  
 جلوه میداد و در دنیا پس چو منید ایامی

که او را

که او را در خود گذشت باشد و کسی که او را مالی و او باشد و او بطل کرده باشد حق تعالی  
 خطاب بصاحب قرآن یعنی آن وفای کرده که بعد از آن فرستاد و او را قرآن الهی گوید  
 بی ای خداوند و مولای من گوید این چه کردی که بدارد ایام از او نماز قرائت کرده و در آن  
 میل تلاوت نموده حق تعالی میفرماید بی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد توان  
 که مردمان گویند که فلان کس قاریست و قرآن بخواند و بر من حق نیست و اجر آن  
 همان حق تو بود پس صاحب لکه گوید که تر لاله بسیار آدم آن چه کردی که بدارد ایام از او  
 کردم و صدقه دادم که بخواهد چنین است ولیکن قصد توان بود که مردمان گویند که فلان  
 شخصیت پس تمام از نبوی چه فرمود تو حق انشای مردمان بود و آن چنین خطاب فرمود  
 که من ترا قوت و شجاعت دادم که بگویدی بی جهت آن در از تو جدا کرده ام تا مرا کشند و قصد  
 در جهان آن که که مردمان گویند که فلان مردی شجاعت پس ترا پیش از آن من نصیبی نیستم  
 فرمان بدارم و در نزد خود و در حق تعالی از جناب است خطاب نبوی حدیثی از او  
 که مضمون آن سبیل احتمال نیست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها  
 خلق کند وقت فرستاد که هر کس که بطلت خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر مردمانی از در آن  
 آسمانها فرستاد و در آن کرد پس فرستاد که آن که حافظان و مضابطان اعمال عمل کنند و حق تعالی  
 از صلیح ثواب بعد از آن بپایا لا میزد و از آن روایت چون نور آفتاب تابان آسمان نیاید

افرد و بر هر آسمان فرستاد



و حفظه از اینک و بسیار متنازع است که در آن آسمان و نیاست بیکو و بهشتی  
 و این عمل را بر روی صاحبش نیندیشد و نشد و غیره که بخت کرده است نمیکند که عمل او را  
 در گذرد و پروردگار من را این نامور ساخته است بعد از آن فرمود و حفظه اعمال منی اندوخت  
 عمل صالحی است و از اینک اندوخته و بیکو و بسیارش میگردانند تا آسمان دوم بهر بخت  
 و آسمان دوم است بیکو و بسیارستند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 و دنیا قصدی داشته و من صاحب دنیا بختی خدای تعالی مرا عمل کرده است که عملی که  
 برای دنیا کرده باشد از آنرا که نمیکند که عمل او را در من بختند و بختند و بختند و بختند  
 و حفظه بالا بختند و عمل من و هر صاحب دنیا و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 بیکو و بختند تا آسمان دوم بهر بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 بر روی پشت صاحبش من صاحب کبریا یعنی برای این بختند که اعمال من را در گذرد  
 این عمل را در گذرد و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 و در گذرد و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 آسمان آخر آوازی و در گذرد و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 بهر بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 صاحب این بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند

من مرا و ساخته است که عمل او را در گذرد و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 بهر بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 بهر بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 آفتاب پس آنکس که بود تو فکند من فرشته حیدر من فرشته حیدر من فرشته حیدر  
 بر روی منی و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 بهر بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 و در پشت وی می افتاد و هر خطه اعمال او و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 فرمود که خطه بالای بر من عمل من را با نام و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 بهر بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 چشمهای او برای آنکه صاحب این عمل من بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 با ضرر و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 فرمود و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 و در پشت وی می افتاد و هر خطه اعمال او و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 تا در فرشته آسمان من تمام فرشته بیکو و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
 من بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند



و در میان آن که او را از روی در شهر منتشر کرده و در کار حسن و با فواید که از او  
 از من آمده و بسوی غیر من می فرمود و گفته بالا میبرد عمل میزد و هیچ و مسرور با فعل از آن فرمود  
 و روزی در وقت غروب و خلق شکو و ماموسی و در کرب و بار و کارگاه آسمانها و آفت علی که بر پشت  
 می کشید جلای شایسته آن عمل می کشید پس از همه جهات و یکدیگر در زمانه و در خدای سبحان می کشید  
 پس کوهی می بیند از برای آن بند و کچین علی بنک و در عالی شایسته کرده است خدیو  
 پیغمبر که شایسته اطفال عمل می بیند و من کجا می آید و خیر او است و درستی که این  
 مراد از آن که در این عمل بعضی مرادش از فعل تحصیل رضای من نبود و در با و لغت من پس  
 و شکان می بیند و با و لغت من پس و شکان می بیند و با و لغت تو و لغت ما  
 و حدیث که در طوطی است و از آن با آنچه در مقام محتاج الیه بود و گفته شد پس حکم این آیات و  
 زمره که از شورش بر پا برای قبول عمل در کار و خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و  
 و عباد و او هر روز پس نیست و محض از استیجابی ظاهر کرد و او پاکیزگی جبهه و ستاره و  
 بر کبر و او در زمانه و با و رسنی بلکه با نقد عمل در بون و تعین می گیری و بون از غش و با  
 خاص نشود و در سکه خانه عنایت را با بسکه قبول می شد و سالک طریق بندگی خرقه  
 صدق که از غرض می بود و از او دشمن خاطر می کشید و آن حضرت شایسته خلعت که است و  
 اگر ملاحظه را و باز از قیامت الی آیت رنگ اخلاص جزئی می نمایند و گفته اند که اگر

حضرت و در الجلال آید پس ترا بسش چنین خلق جز دست در تهنید عمل بندگی که در جبهه  
 نزدیکی از آب انداخته و در چشم حضرت بر رحمت الهی کشید و حسن و اری که چون  
 با زاری در خط از هر چه ناماری در نظر این مان جلوه خود نمائی که تمام آغوشی قبول حق را می بیند  
 حتی نماند که غش با و خود و در ملاحظه عنایت خفیه چنانکه از حضرت سرور عالم است  
 که ایام و این که از حضرت فغان است که از غنی فی آن می بیند علی بنک علی الشافعی علی بنک و  
 و هر چه در از شکر غنائی که در سستی که در کف خفی تراست و است من از رفقا و در سستی  
 و شب و او که باشد که از غایت خفا صاحب خود می پوشید و باشد و بیعت او را که آن  
 نماند و در یک کسان که با هم و خود عمل خاص از خود و چشم امید بر او را که در جات  
 و وقت اند و چون پرده از روی کار با بر بسته شود و مانند است که آن صلاح و فلاح  
 و شد آلوده است و بسیاری از زمانه و دنیا که جهت خیر و مساعی ثواب در باران و بر حسن  
 رکوع و سجود و خروا و نود و سانه و نود و کجاست قبل از هر یک و در باران و بر حسن  
 تو که گشت که آن جو قلیت غل و روی اند و حسن عمل بود مثل انقیاد و عاقبت نامحسوس است  
 که در پنج و هفت بسیار و علی شایسته از غمت و سستی روزگار مالی اند و شایسته و از او که در سستی  
 ساخته باشد تا در در شش آن خود را از دمانگی رانده و با سستی آن کسب خیر و احتیاج از  
 همه احوال فشانده اتفاقا ظاهر می بر اطفال ساخته از یکین خیر و در تمام و دنیا که در سستی







کسی که عمل نکند چنانچه در روز جمعه چهار نام ای کافر یعنی ای پیدین بانی کفر و کشتی  
 ای ای فاجر یعنی ای فاسق ای ای فریادگر ای ای خوار یعنی ای بوفالای خمار یعنی ای زنا کار و  
 فساد و ابر تو بطل شد و ترا امر و نصیحتی از ثواب نیست ابر خود را از آن کسی نخواه که عمل برائی او  
 بیک روزی و میاید و است که چنانکه یکبار در عمل او امر و نصیحت بر او اعلانات و سبب است که بگوید  
 آن بجهت لای اعلانات چون محبت لون سرعت بجز انشال آن است لال بران مرض نموده و در  
 اسباب آن بگوید که در وقت ریا و تمسک و دیگر کار و تمسک است امر و نصیحت او را نتوان از آن جان بر  
 بنیاست شکست عاقل و سبب است که بگوید عقل را بعد از او را که اعلانات در دفع سبب  
 آن عداقت بکار بردن و در علاج دل و در مندا از آن مرض شد قدم سبی و ایتام از آن  
 بسیار ضرر است **و اما** **موضع** مرض ریا و کفر و نصیحت را الشفای ترین بجهت حضرت  
 عیسی است که فرموده اند که ثقت عداوت لای فیض او را ای انسان و کمال او را  
 و عده و درختان و حیوانات و جمیع امور و حال ضمیمه آنیکه مرا ای را در شفا نیست کی آنیکه چون  
 نظر مردمان جهان را کند و رانشا علی باشد و اعتقاد را از روی شوق بجا آورد و دوم آنیکه چون  
 تنها باشد و عبادت کامل کند و گذارش آن بر روی کرانی نماید **و اما** **موضع** در امری از امور  
 دوست دارد که در دمان را بستاند و شای وی نه بدین پس هر موطن با جزیری که اعلانات مذکور  
 و در اثری با بر و با یکدیگر و در مرض یا سبب است که آن شتاب و لیک سبب ای از او را

در باقرین این علامات و نحو و شواهد و موقوف با معانی نظر و مایل بسیار است **و اما**  
 مرض تمسک جهان سودای جاد و مال غلبه است و نیای ای اعتبار مع الوال است چنانچه  
 چنانکه از شش بافت عبارت از این است که بشود و عبادت کند و خواهد که در آن بدین شتاب  
 بر آن طمع کند و برایشان خوانند و از صلی و ایما شش مانند و ازین راه کسب اعتبار و تحصیل ثمر  
 و مقدار کرده و خود را در تر و ضعیف تر و کم تر و کم تر و کم تر و کم تر و کم تر و کم تر و کم تر  
 نموده و بطل او از صلاح و علم پسندنی نام بجهت کشور و لهای خواص و عوام بر او از دین و شتاب  
 و سندات نفس و شش و کم کرده و در اوقات و تمسک شش و مصلحتی حصول پیوند و غافل از آنیکه  
 کلید ابواب عاصده و جهانی در دست شش است ربانی و نخواه روی که بر سلمان موقوف و قصد  
 و اراده بجهانی است و جز او که را می محتاج و در ویش در مانده که از خویش است ایت عطا  
 و آن بدین کرد و نیست دوست خدا و خودشان شایسته و بر شانی و سعت و سبب شش از  
 و عده ای و دروغ بیانیست بر سراب و فیکدن قاتشان از تو اضعاف کسی نیست نظر  
 آب از چشمه نظر اضعاف نشان جز آب نوبیدی تراید و از کلید زبان چای بوسی شان خبر اواب  
 بر روی دامن کش بر سندی دل افضل فضول خلق پسند دل در بند بستی از غم و بند و در غم  
 کشاید بعد از خلق هیچ آید تا توانی جز او یا را که بیک خلق با هیچ در شمار گیرش ترجیده و بکنند  
 هر چند هیچ دوست که دوست او اگر فضا با انسان و در کار و سلاطین هر دو با خیال و شمشیر











شامل جلیست فرموده و در آن روزی که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 درستی که پروردگار تو فرمود و جل جلاله بخت یکند بر باد که در زمین غریبی  
 بیایان بخت جلیست با در میان خالی و غلطی باشد پس از آن اقامت گوید بعد از آن که در آن  
 پس پروردگار تو فرمود جل جلاله که در آن روزی که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 اوزانی چند پس چنانکه در آن روزی که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 سیکت افروای از تو فرمود و در آن روزی که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 و چنانکه در آن روزی که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 تروفت و چنانکه در آن روزی که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 خوار خاند و بخت قدم و زنده چنانکه بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 عبد السلام بن صالح هروی با تو راست و راستی که بخش منی آن داشت که با بخت  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام که خدای عز و جل و حق کرد و خبری از تو بگفت که چون صاحب کنی  
 لعل تراوش آید از آن روز و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را نماند که در آن  
 به خیم گیر آن خبر چون صاحب کرد و روانه شد که سیاه خطمی پیش آمد تو رفت نموده گفت که  
 پروردگار من را مامور ساخته که این کوه را بخورم و بخورم که کوه را چنانکه تو آن خود و دیگران  
 با خود گفت که پروردگار من جل جلاله را از میان کن که بخورم که کوه را چنانکه تو آن خود و دیگران

انکه

انکه و روان گشت که آن را نورد چندان که آن کوه و دیگر کوه که چنانکه بخت نکو بود و است  
 دید که است از اکل نموده خوشترین لقب یافت بعد از آن که در آن روزی که بخت نکو بود و است  
 با خود گفت که پروردگار من را مامور کرده که این را بپوشانم پس کوی کند و آن بخت طارا  
 در آن نهاد و چنانکه بر آن بخت و روانه شد بر خفا نظر کرده دید که از پشت از خاک بیرون  
 افتاده است کشت من امثال قرآن الی کرم و آنچه مرا کرده بود و چنانکه بخت نکو بود و است  
 روانه شد مرغی دید بازی سر در دنبال او نهاده آفرین بر کرد و می کرد و گفت پروردگار من  
 مرا فرموده است که این را قبول نمانم پس استین خود را کشود و آفرین بستانم پس می دانم  
 گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که از دنبال آنم پس بخت نکو بود و است  
 قرآن داود که این را نماند که و آنم پس قطع از آن خود برین مسوی باز آمد بخت نکو بود و است  
 روانه کرد و گوشت مرده و دیگران که بر آن افتاده گفت ریت من مرا کرده که در آن  
 به خبر پس از آن که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت  
 با آنچنان که گوشت تبودی بجای آوردی ای میدانی که حقیقت آن چیست گفت که آن  
 که دشمن است بنده چون دشمنان شد از شدت غضب خود را می کشد و مرتبه و مقدار خود را  
 و چون خود را می فطنت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو داشت و بخت نکو بود و است  
 طیبیکر و در آن روزی که بخت نکو بود و است ایچر بخش منی آن داشت که با بخت



و چشم خود را فرو خورون در نظری چون خوردن کوه مستقیم بناید چون لختی است تا من  
 خاطر نهادن آتش بنجان ششم آباء صبر تحمل پیکر او میداند که عظیم پندار که نیکو  
 دل پسند بود است و اما آن پست عمل است که چون بنده آنرا از نظر خلق بنهانی  
 خدای تعالی از اطاعت میکند تا زینت آن بنده کرده و برادران جبار را بدین خیر بسیار  
 اوار ثواب بخردی و اما اگر غرور است که ترو قومی آید نسبت تو خیر خواهی نصیب میکند  
 پس نصیب است و اقبال اگر با با بر دست که است تا جانی ترو قومی آید پس او را امیدوار  
 و اما گوشت کند و نصیب است از آن که بر پیر بدالت بخند شریف آنچه بسیار خوان  
 دوست فروشان بخور و از اطاعت قید و وصل توقع مبدان که در ترو مردم بخوبی و خوش  
 و در مجلس محافل تروی و دین اری مکرر کرده اند تا لکان طریق اخلاص که در اخلاص طاعت  
 و سنات پیش از عروب و شوق خود اهتمام مینماید تا سر می حاصل میکند و دیگر آنچه می  
 خلاصان است و در این زمان اصلا بهر دست چنانکه در کتاب حضرت ابی حمزه علیه السلام  
 مرویست که آنرا و الله عز وجل فی قلبه من عباد الله لا یزالون عبادا و من اراد ان یتقوا الله  
 علی قلبه من عباد الله لا یزالون عبادا و من اراد ان یتقوا الله علی قلبه من عباد الله لا یزالون عبادا  
 مکی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی آنرا پس از آن در نظر طاعت  
 جلوه دهد و آن کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در گذاردن اعمال بخت نماید و شب خود را

بیداری

بیداری کند اندر مردوش از آن مردم بدست خدای تعالی انعم بسیار را در نظر مگرداند  
 کم و اندک نماید و در عده الداعی مکرر است که حتی که شخص مضمون آن نیست که شخصی از  
 اسرائیل برای اینکه در زمانه شربت کند و از کثرت جوار و ترو کار نام بر آورد و تمام خلقت  
 عبادت میبود و سنگ لاج بودی بیاضات را بخدمت رساند و اما تمام بود و هیچ که عجب  
 و آنچه جمعی مروه و دیگر که اینک سیاحت که مرانی و شیدا است تا آنکه وقتی بنده شورش  
 توفیق ربانی از خاک خلقت در امتزاج و تمام شورش بدالت حنایت سبحانی از  
 انعم نام شایسته از آن و با خود گفت که ای نفس مکی بجهت خود را در پیشرفت که از  
 و عمر عزیزی خلقت را در بجا صلی صالح و تلف سازد اکنون من را و آنست که خدای عزوجل  
 گوینده شد طاعت ابوالای اخلاص از در و اغراض فاسد و پلانی و مکرر من عقیدت برین  
 جان بسته پیش ازین امر صبر نمود و با و خود نیلانی القصد تحت خود را تغییر داد و اما لک  
 اخلاص کرده و بعد از آن هیچ قومی نیکوشت مگر اینکه شمس بخوبی میبرد و از آنکه  
 و در عرش مشرود و از موفیات این گفت که است آنچه بنای الهی یعنی از غیر این نمی رود  
 که عمل العباد علی قلبه من عباد الله یعنی برکت که عمل من خود را از عاف و شوی و برکت  
 آنرا تمام سازم محقق نماد که اخلاص عمل چون قیت که در دعوت گذارد و شود و در وقت گذاردن  
 کسی بر آن مطلع شود و بگوید که تا نفس باز پسین طاعت خود را چون از صاحب خود بگذران











استغفار

چهارم

خفیه

از شدت آنست عقد آرد و می باشد و در روزی عاشق بر سر خورند که خواص و عوام را  
 و باران عطای می باشد و در حرکت حیات هر خفته و در اوقات رزق و وجود چنان  
 بر خود کشند و قاصد طول عمر را بختی آید و کشند که اگر نامشکند از  
 آنکه نمی آید از آن بر روزی و می باشد و در خود کشند که اگر نامشکند از  
 باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 از شدت آنست عقد آرد و می باشد و در روزی عاشق بر سر خورند که خواص و عوام را  
 و باران عطای می باشد و در حرکت حیات هر خفته و در اوقات رزق و وجود چنان  
 بر خود کشند و قاصد طول عمر را بختی آید و کشند که اگر نامشکند از  
 آنکه نمی آید از آن بر روزی و می باشد و در خود کشند که اگر نامشکند از  
 باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه

انگاه

انگاه با کمال ابراج آید و می کشند که اگر نامشکند از  
 و باران عطای می باشد و در حرکت حیات هر خفته و در اوقات رزق و وجود چنان  
 بر خود کشند و قاصد طول عمر را بختی آید و کشند که اگر نامشکند از  
 آنکه نمی آید از آن بر روزی و می باشد و در خود کشند که اگر نامشکند از  
 باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 از شدت آنست عقد آرد و می باشد و در روزی عاشق بر سر خورند که خواص و عوام را  
 و باران عطای می باشد و در حرکت حیات هر خفته و در اوقات رزق و وجود چنان  
 بر خود کشند و قاصد طول عمر را بختی آید و کشند که اگر نامشکند از  
 آنکه نمی آید از آن بر روزی و می باشد و در خود کشند که اگر نامشکند از  
 باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه



حق بندگی بجز خرقه قابل و چاک سواران کجی و کوشش در قطع بواهی و عجب و بی ادبانه  
و چهارگان بدست و پا و خود پرستان خود را بر است نادران بندگان عبادتی که بنا بر عیب  
آلوده و کرمش از گردن قدیمی و بر پیش بوده و مانده باشد چندین معذور و بونی از قبول  
و قبولش از دیوان بوم الحساب اندیشه کرده اند و اینها عموماً بر آن خود را کمال عقلی و مصلحت  
و غایت سبک خری و دلافت **در این** معنی و غرور کار هر روز و ماهی هر روز کار کرده و  
میخندد روزگار و میگوید چرا **بر** بلاغت و در نماز و روز و ماه و بعضی از احادیث مکتوبه  
عبادت می دارد است که مضمون حاصل آن نیست که بعضی از بندگان من است که می تمام  
در عبادت من برخاستن شب بیدار پس می افتد هم بروم و مقدور خواب را از تنگش میگردانم  
پس بخوابد تا صبح میشود و چون برخیزد و از خود آزرده است و نفس خود را سست میاندازد  
بسبب آن خواب و باز مانند از سعادت بندگی خود را علامت میکند و اگر و اگر از کار او را که  
بخود آید بگوید یعنی بکلام دل بندگی ناپدید می آید و این عیب هم میرسد و بسبب عیب  
خود پسندی ملاک میکرد و پس می پندارد که سر آمد عبادان شده و بسی راجع به خود دارد  
مقتصر آن در گذشتن پس در وقت از من دوری میکند و گمانش آنیکه بسوی من تقریب  
پس می باید که عمل کنندگان بر عهدهای خود نگه دارند و هر چند نیکو و پسندیده باشند و گمان  
از آن هر کس من نماند کند و در او اگر چنانکه ان ایشان بسیار باشند لیکن می باید حجت من

اعلموا که در فضل من امیدوارباشند و بخوارای من دل قوی دارند چه من هرگز  
 خود میکنم آنچه صلاح کار ایشان در آنست و من نیگویم و از احوال ایشان خبر دار  
 و در عهد الهامی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست  
 که فرموده اند فلیک بالحدود ولا تخرج نفسك فی حد القصر فی عبادة الله و لا غیره <sup>و لا غیره</sup>  
 لا یبعد حق عباده عن اصل سنی که بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش کنی و میل کنی  
 در عبادت و فرمان برداری از الله تعالی از تقصیر آید و که کسی حق عبادت او را نیست  
 که در آن محنت و آفات نبیند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در هیچ ایام خداوند گشت  
 ایست که در آنهم علی نگانیم شک و ترس هم خندک و استیجاء آنها هم نیست که در وظایف  
 علی و تو هم ترس هم از ترک تو عیانوا که بعضی علیه السلام لحم و لا زواعی <sup>لحم و لا زواعی</sup>  
یعنی فواهم لا یبعدون حق عبادک و لا یطیعونک حق طاعتک <sup>یعنی فواهم لا یبعدون حق عبادک و لا یطیعونک حق طاعتک</sup>  
 با وجود قدرت و شرفی که در تو دارند و خواهی ایشان منحصراً در ذکر بندگی نیستند  
 ای که طاعت تر بسیار میکنند و از امر تو که غافل میشوند اگر است چه بگردند که آنچه است  
 بر ایشان از تو مرا بوی حقیرترند و علمای خود را و عیبت بیند و بدو پیش را و بر آید  
 که حق عبادت تر کرده و حق فرمانبرداری ترا بجای نبیاورده اند و شهوات که حضرت  
 سید ابراهیم علیه السلام و ابوبکر و عمر و انکس و غیره اند که عرفان حق بود و کمال عبادت

بہنیدگان خودم



عشق عباد و بیک نمی خشد او را نشاءتم را حق شناس حق تو و بندگی کردیم  
 حق کی تو سرگاه سید عالم و فخری آدم بدین گونه از در بحر در آمد و مقصود  
 خود و عرفان پیدا نمایدستان بحر غل غل شد و گوید که ام طاعت لایق است انیم  
 بود و خراسان زبان مرز و مال خود ستانی نفس بریده از لاف کز این  
 بزم و بگوشت غر و شک کی در خنده از نماند است کی اعمال از فعال پس انیم  
 سوار بر کار و غم کاری و در دوزخ مندی حسن عاشاک عشق خود ستانی  
 از خانه دل بر تویم و پیوسته عصای مست و سر نشین ترک تا درک نفس  
 بکیش کوچم تا که در صفت مشر از سر بخند کی سری تو انیم آخر است  
 و طلبا بچه خجالت روی سنج تو انیم داشت که غیر این شوره و خط بند و حساب  
 احدی خبر غریب شدم ساری ساشیده درگاه صدی شکل که تواند بود خداوند  
 زنده صبح جز چون محاکم الله عباد را اشرف بهر از کرد و بانی خجالت شمع را  
 مردیت که عابدی بهفت اوسال خدا را بندگی کرده و آن ت را بصیام  
 هزار و قیام بسیل بر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب در و انکس  
 نفس و مشه گفت منزه بیک است گوگان غنچه کبر خیر نصیب حاجت  
 حاصل معنی که ای نفس شو منی پاک شده هم اگر در نزد تو فخری می بود حاجت تو

روای گشت پس بان آبی مرسته بر دل شده گفت ای آدم ساعیت کی  
 از دست دنیا علی لعینک خبر عینا بیک است ای مصطفی محمدی که ای فرزند آدم  
 ساعیتی که نفس در درون قیوح و سر نشین و بی خبر است از عبادتی که در  
 دست کرده و معنی نماند که اکثر آنها و جهت الی آورند اعمال و افعال خود و نظیر این  
 ظاهر بدیت که عبارتست از محافظت طوایر حدود و ادب رعایت  
 و جوب استجاب پیش آید که در نهانی با بنفید پاک در بکشد و سخت بکشد  
 در و انکس در معنی شریف بکافی صباح جوید و او انی قاست که بدین  
 سیکو که بد و غار بار آور اول وقت که از دور دور کو مشهور و ضعیف و شیخ  
 از دست گذارد و در قرارت قانع بود و قوه رسل را قوت بخش و در  
 قیام و قعود از او کار و او را قوت حاصل کرد و جمیع افعال اسکوئی و قاریجی  
 آورد و در هیچ حالی از احوال بر حدش شمال از دست کرد و در و او از کت  
 و بصیام نیز هر خط م در سناسک شمر و حج نیز بر همین پنج عمل نماند  
 از آن جمله او اوط مرتبه و افعال را احسنه و اکثر مردم را با نماند که آنها  
 رعایت آنها میسر نیست و بندگی حق تعالی را و رایی این و آب و شر و طه و کبر  
 که کار دل متعلق با حال لطیف و آرا بکمال حسن حاصل است و آن عبارتست از







در وقت ادب و شرف و عذر  
اراسته و از محبت ظاهر از

[illegible]



در این سال و بی موسوم و خطاب قانع منها قانعیم و آن ملک  
 نصیبی از تویم بدین زد و گاه آنی محروم کرده بسیاری از غنای  
 بی نوع آن نیز عمارت طریق ماضی بوده و قطع حرس  
 عسکریت چاکها نموده اند و به انجام باغی شش هوا با از جاده های  
 بیرون شده سرمایه های ذخیره اعمال بخون لی اندوخته را با و داده  
 و از آنجمله بر صیصای بدست که از دنیا و ناز و نسیم دنیا کنایه کرده  
 و کثرت طاعت و عبادت و شکر از انبیا آورده بود و روزی  
 نصیبی که نهاده و قصد تخریب خانه های آن است و در بی بی با کسی  
 بصومعه وی در بر صیصا رسد که گشتی و نخواهی گفت من مرا از این  
 و نخواهم که با تو سه راه طاعت حق تعالی بردارم و در عبادت  
 دیار تو باشم بر صیصا گفت هر گاه اندکی حق تعالی بپسندد حق تعالی  
 باور و مصاحب او نیست پس ای صاحب خول گشته سه روز را  
 بخواب و بگو و دنیا را بشمار بر صیصا چون آن سعی و کوشش  
 از این شایسته نماند و در دست گرفته اند و گفت من این صفت  
 در بخور و خوابی من است که گمانی کرده ام و هرگاه بخاطر من میرسد از

نه از این

آن نور و خواب من در صیصا گفت من چیت که من در خورشید تویم  
 گفت برو کنایه کنی از گاه و بگاهی که من این را در دست نهاد و طاعت  
 در بی بر صیصا گفت که گمان است ام نام گفت زنا گفت زنا کنم من  
 سکه که آن سکه است گفت زکیا هم نام گفت اعلان و زد که آن سکه  
 اقصیه بر صیصا بر دکان آن در بر روی آن قریب چون تیر و آن شد  
 پس بدین صاحبی دید و در طبع از وی یک خرد و دست باقی  
 بر کشید و آن سکه را در اختیارش بسیار شرب از هم بخورد  
 شالی در گاه و بگاهی در راه و در راه و شکر و شکر با آن را نماند کرد  
 انبا قانع آن شوهری است در این وقت در عبادت و عبادت و عبادت  
 آورد و در حال شطآن صورت انسانی نزد حاکم رفیق شکر است  
 نمود و حاکم بر صیصا را گرفته و بنا و تازیانه برای ناکردن بر روزگار  
 بر آن کرد و بصلاتی فرمان و چون در شکرش به لبس حق است  
 بخشش زد و وی گفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که  
 بخشش بدگست از من شکر است پس گفت که دوستی است  
 که زحمت تو کشم بخور و است کشم اکنون بخویشی که ترا از این

سعادت  
 بسیار  
 بسیار







مهربان خا را از رو غمان فلان زبسته نشیبه القیبه بگریخته است و سنجاق  
 با آن نانت دراز و لولب سبزه روئی کونین بوی خود باز کرد بعد از چند  
 آن چنگ غلیظ خوش و خوش آن ایش سلطان بصورت بر روی کر کشید  
 سبب آنجا بآن استفسار نمودند از نامی حال آنکه گفت سلطان  
 پیش که کرم الهی از آن نایه و در تو بگشاده است کنیز پیری بد کرد که از  
 دختر قتل کرده اند که گفت چه سازم و در قهای پنج صلیب در آنم  
 آسان است دختر بکش در خاک نهان زو چون از آن تنه بگویند  
 بودم او بیرون رفت و منتم که چه شد عابد و سبزه آن صلیب بکنایه بصورت  
 آن صلیب نقل رساند و در پیر و صومعه در خاک کرده و چون در آنش رسید  
 و احوال را بر رسدند از پدر جوانی که پیش بعد کرده بود گفت قول  
 زاهد اعتقاد و قبولش اعتقاد داشتند قبول کرده بود و رفتند و در آنجا  
 هر سوی شش فقه در محال شیطانی است عجز زده میداشته اندی حوال  
 نهادند و در پادشاه را میگویند زاهد با وی ناکرده و آنجا بکش رسانده  
 خاک چنان کرد پس شایر بر سر خاک آورده و چون که شش فقه خواهر گشته  
 آنجا خون گشته با فقه جامه خاک بر سر خاک کردند و عابد را مقصد

بسم الله

در درجه غلظی روغن آن از غریب تحریک مایه و همان در حد  
 ضعیف روی کند آن غلظت کرد و در معی که با شصتی در ترک کانی  
 بخشش شد و در کوهی که خاکیش شایسته بود در خیم کشیده و در آنجا  
 برکت کرده و فقه سگی بشنید و در آنجا در آنجا شست و گردید  
 بر و اگر شد در آنوقت بصورت بی صفا بر و طاهر شد گفت ای  
 من چند ای نیم و آنکه تو چند سال ندانی که کردی خدای بیست خدای  
 عبادت در آنجا تو بدانی که ترا بر سر و در خیم و یکجا در زمین کنی ترا  
 از این خط و نام عابد و با شایسته پس سجده کرد و پس سگی شش کرد و  
 اگر کس از آنجا بکشد یا آن سگها از حیفه کالبدش بایند و در کات هم  
 محال شیطانی بی پای ایمان شکار در هر عصری از اعصار از آن که میگویند  
 و لعب بسیار سخت و بی ادب از صلیب و دت خاکست از این  
 از مرکب حسن علی فیه جان سنان لعل بر خاک پلان انداخته و در معی  
 شش فقه در آنجا بکشد ای آدم چنان است و پیوسته شش فقه در آنجا  
 ساکنان طریق صواب در زیر زبانی از دست نرو بکنند شش فقه در آنجا  
 نمی توانی ده از شش فقه شش فقه در آنجا بکشد ای آدم چنان است و پیوسته شش فقه در آنجا

توضیح



در آن پیش میاید که در علم که او در پیش برسد و عبادت الهی را زنده و جاری  
 در او بسیار و مکرر و از این شبها میگذرد و در حقش تا او نهد و بر تفسیر  
 که در آن از او میگوید و چنانکه طاعت الهی و شایع ایمان و اعمال را در دست  
 آگاهی اهل اسلام است و در سالی با خود اندیش کند که عبادتی که در تمام عمر  
 در حق مسلم و علی که به دست معنی است تمام فراموش کرده و در پیش طاعت بسیار  
 و او بسیار در بر احسانات حق تعالی و اولیاده خود نمود و مکرر شده  
 که همه عالم و اشرف و اولاد آدم ضلالت و گمراهی اندک اندک از بندگی ایزد متعالی  
 چگونه میبود و در کواکب و طالع و حیات و اوقات و احوال و احوال و احوال  
 مقدار بسیار اندک بود و چنانکه در وقت آن احوال و احوال و احوال و احوال  
 و اعمال آن که در قعود و قیام از یاد حضرت ملک عظام غافل گشتی و در آن  
 فکر و خیالش از جوهر و تجاری احوالی در فرزند و کرب و ساس الهی گذشتی  
 و اوقات را در مشغله کرده و معنی با او افی و غافل گشتی که آنندی و معنی است  
 احوال اهل مجال که آنهم در معنی از عبادت است حرف و دهان  
 التفات خود بر ملک الهی رسانیده و مشغول میگردد و با کسی که  
 توفیق نموده قضای حجاج مسلمانان نمودی و تعیین واجب است و در آن

مستقیم شریعت بر دست تاب اجرایی احکام الهی بیاری بخش و در حق نمودی که  
 با شش و نه که شش و چشم و غش از غمت گشتی که در حقش و در حقش  
 و قناعت ببرد و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش  
 که در مالی شش صد و نه که در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش  
 نان کند هم هرگز نماند و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش  
 بر احسان می عظام خود را در نهان خستار دادی که هر کس که در حقش  
 پوشیده و آن مکرر خود پوشیده و چنانکه در حقش و در حقش و در حقش و در حقش  
 حصیر بر پیلوی شش گشتی که در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش  
 در آن شب سخن گفت فرمود و علامه اعظم اقطاب کشته و پیوسته و کس که در حقش  
 بسختی که خبری و شش است که در حقش و در حقش و در حقش و در حقش و در حقش  
 عباسی و دو با شش سپهر من از لطف کند پیشی عبار را در توحید است  
 انداخته بود و در صبح فرمود و لطف حق تعالی و لطف حق تعالی و لطف حق تعالی  
 بر شش را از آنرا داشت پس فرمود که بعد از این یک لایک است و در آن  
 زهد در دنیا و عدم غیبت بعد و جنس این عبادت را در حقش و در حقش و در حقش  
 لایک که با شش این من از خودی و در و این عبادت در قبول آنها می آن



















کتاب رساله‌های  
نصرت‌کنندگان  
وزارت معارف و اوقاف  
و صنایع مستظرفه







Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

صورتی شود پس کی که یکو سب که کمال منزه میدانم خداوند از  
ایستاده و تقصیرها پاک و استی محب و سپاس تو ایام بنمایم باندگی نکردیم  
چنان سب کی که تو منزه از اولاد و اولاد بشد پس اگر مروری اعمال و طاعت عباد  
سپهر شد که هر آنکه آن عمل کرد از خود را اندک و حسن و خیر و اهد شد و از  
آنچه در آن دوری پسند یعنی شدت حساب و دشت عذاب و دشت  
شاده و نزار و عیال انصاف و دیگر و از آن سر حد هر شکاف و عذاب  
سبک میداند که ادای حق نمیداند و خود را از حق سر باز دارد  
**باب دوم** در وصف بعضی خصلت که آن نیز از شروع شجره طریقه است  
دوین از اخلاق و طوایف و دنیا پرستان باده و در دشت و بیابان  
مست و بخت بگردش و فصل **فصل اول** در وصف بعضی و مراد از آن  
عدا و دشت که بشی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوتی بی باطن و کینه  
و شرکین و اصناف مخالفان و دشمنان و است ایام و معصومین و عیال که در  
و مخالفت از شر و استقامت و سبک و رنجاری آن بهمانست و دعوی و یان  
مجددی رسول و محبت ابرو هم فضول سخنی است و ای لاف بروی اهل بیت  
سپهر و الفت این کرده از بر صفت و لغات و مکر ای حضرت حق سبحانه و تعالی

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

منشأ من عداوت تو من از تو و دوستی دشمنان من منسوب و در سوره  
منسوب است که یا ایها الذین آمنوا لا تجدوا عدوی من عدوکم و الا بغیر من و سب  
ایستاد و ای استادت او و داند که دوی که رافع و اعلی ای غیر حق فوج عالم بود که  
در سوره ای خباب سالت صلی الله علیه و آله بعد از رحلت از پدر و دستان  
غریب که مظهر منور و بخوی که مشرکان بگویند از دور و دو گوشت بون از سر و  
و اوقت باشند طالب این بقیه باشد مثل بران خبر اهل که نوشته صاحب  
ساعت نام که در آن وقت روانه میگردد و در سال و دشت جبرئیل از کشته خضر  
و سالت را از آن وقت که دانید آن حضرت امیر المؤمنین با جمعی از دستان  
آنرا فرستاد و فرمود در فلان موضع زنی پییده دوی ایام و دشت از  
از و گرفته بیاورد امیر المؤمنین و چون که آن حضرت خبر داده بود و دستان  
بیار و سب طلب نامه کردند و مار و بکر و داند و انکار نمود او را و سب  
چند نیافتند و دوستند که باز کردند امیر المؤمنین فرمود چند نفر که  
بغیر با نام و دروغ گفته و آنچه منسوب به اخبار جبرئیل بود و پس شکر شده  
و ای گفت و گفت مرادش ای سب که اگر نامه ندی که دشت بزم زل زده  
نامه از نمایان کسی خود بر آورد و بان حضرت از دشت حضرت شوال آورد

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.











دوستی کن دشمنی دشمنی است پس دشمنی دشمنی است دوستی کن دوستی  
 علی بن ابی طالب و اگر چه کشنده و در روز قیامت دوستی کن دشمنی کن  
 و اگر چه در روز قیامت **دشمنی** کنی تا آنکه آیت و اخبار مذکور در حدیث صریح  
 لا یخلف و تمام است و حدیثی است که در آن آمده است که لا یخلف و لا یخلف  
 و شایسته است با احادیثی که در آنها دشمنی عبادت حق است و صراطی است که  
 که مخالف نیست بشده و اگر چه در آن حدیثی است که شیخ کلینی  
 در کافی در باب والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لا یخلف  
 علیه السلام ان لی ابی یحیی بن علی بن ابی طالب و ابی یحیی بن علی بن ابی طالب  
 این که کشنده مردمی بخداست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 که در وادی ارم که مخالف نیست آن حضرت فرمودند که با ایشان  
 کن چنانکه با مسلمانی که با او دوست میدارند و شیعه اند و یحیی بن علی بن ابی طالب  
 در باب صلح رسم انجمن حسن نقل نموده که گفتیم حضرت ابی عبد الله  
 علیه السلام که یحیی بن ابی طالب علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و ارم که بر غیر مذکورند آیا ایشان را بر من جزی است که مرا از ایشان  
 با بد نمود آن حضرت فرمود آری حق الزجر رسم لا یخلف و لا یخلف

آنکه کان لکم حیلان حق الزجر رسم و حق الاسلام یعنی حق فرست  
 چیزی است که مخالف نیست بود آنرا بر طرف بسیار و در چوین  
 تو باشند و از اهل ایمان که در دنیا را بر تو حق خواهد بود و حق  
 و دیگری حق اسلام و اهل ایمان و حدیثی که هر یک در موضع خود  
 تعالی است و اگر چه یافت و در جمیع مواضع این باشد که مراد  
 از عدم محبت مؤمنان مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی  
 باشد یعنی می باید که مؤمنان در دین نیست و نخواهند مخالفان که کشنده  
 و حرف مروتی تقدم می عبادت را بر کفر بزارای از صفی خاطر کشنده  
 اگر چه در میان ایشان بطور روز قیامت برادر می خویشی باشد و همچنین  
 و حدیثی است که کشنده و کفر آنها عداوت بخش کام و دینان بسیار کرده  
 در و از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی دل تقصیر و کینه دشمنان  
 باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اظهار آن کرده ضلالت شعار بود  
 سر شمشیر صافی را بعباد کینه آن قوم جانی بدینا باشد و اگر چه در  
 باشند و مقصود از برادر بودن رعایت حق ایشان در و حدیثی که اگر چه  
 نقل شدن یحیی بن علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بدو و در و حدیثی







این محفلت و غوغای در خود نموده با اوست کوی کنی چون مرد و او را مد کردی  
 و آنکه از خود بخیزد و قیام نماید این که نوبت از من آمده کسی اخبار کنی و در این  
 نزد من آیی ز کبریا که بپایان منی بخت آن حضرت آمد و مردمان گردید  
 و آمده سوال سیالی نمودند چنانکه گویند که آنرا بگویند پس چون گویند آمد  
 ما در خود طریقه طاعت سلوک داشتیم و طعام بوی میخوردیم و با  
 و سرش از پیشش بان میکردم و خدمت او نبودم پس در گفت  
 با منی و قیامی که بر دین منی دی اینست و مهربانی من نموده و از آنجا که با  
 که بدین سبک داخل شد و این عطف چیست که از تو می بینم یعنی چیزی  
 باعث آن کرده که گفت مردی از فرزندان پیغمبر ما را با من امر کرده است  
 گفت این پیغمبر است گفت نه پس کی پیغمبر است گفت نه ای پسر که این  
 بدستی که این پیغمبر است پیغمبران است پس گفت من ای در بدستی که بعد  
 پیغمبر پیغمبری می باشد و لیکن این مرد پیغمبر است پس گفت ای سرک  
 من من پیغمبر من می باشد از ابرام من من من من من من من من من من من  
 شد و تعلیمش کردم تا ظهر و عصر و شام و خفتن آنکه آمده بعد از آن  
 او را شب طاعت نمودی و گفت با منی عاده کن من آنچه مرا بگویم کردی

می آنچه از دین تو باین گفته و مرا آموخت بودی را دیگر بگویند بگویند که  
 آنرا گفتم از اربابان کرده طاعت نمودم و بعد از آنکه پیغمبر را دیدم و آن  
 نامش را دیدم و دل برش کشید از یاد که ای شایع الکاهی ای یافت و من  
 برش زنده و از تکلیف بر من نفس باین بر اربابان سبزه بر دهنده و من  
 شافتم پس ممکن است که عرض حضرت شایع از امر دعایت بر باو الدین  
 سایر خویشانی که از دین بکار انداخته بودند که می بخت طاعتش چون من چنین  
 فایده نیست این خود چنانکه که در شد و شایع عادت طاعتی نیست **و گفت**  
 که هرگاه با خویشان کافر قاطعه بگوئی همراهی بچسب ظاهر می آید و است  
 پس چرا حضرت آمده اند؟ **و گفت** اعیان امیر المومنین این بی طالب دروغ  
 بر بعضی از سرکران که از اربابان شنوا و شایع مغارب بود و تفصیل بسیار  
 چنانکه آورده اند که در آن در بعد از توبه یقین بسیار یافتند و پس بکار  
 در آنکه مبارک طلبیدند و بی عیب بن پیغمبر دوم بر او سرش پیغمبرش لید و چون  
 از انصاف و تقال این من با ورت نمودند و قبول کردند که با منی اتمام خود را  
 پیغمبریم حجاب قدس منی صلی الله علیه و آله که از غیر فرار و دست در آتش کشید  
 امیر المومنین را با حمزه بن عبد المطلب عبیده بن حارث را عبد المطلب را



دستار و عید مذکور چون آن سال بود اتفاق افتاد که او نیز در آن شیخ مشهور  
 معین و دهره را که در آن وقت بود بجا نداشت که او هم سال بود  
 و نوید رسید که او در آن وقت است سال از عمر شریفش گذشت بود  
 بهم آوردی لب که او نیز نو رسیده بود و در آن وقت قصه این شیر خوار  
 آن که کافری در آن پرورختند و امیر المؤمنین علیه السلام هم در آن خود را زین  
 که اندک دوا می نداشتان را بخون ریختند و عید هم را جریج کرد  
 چون چشم بر سابق بود استخوان شکسته و مغز بر آن دهان پای درخا و امیر المؤمنین  
 و عمره توجرت که بر پیش گذرانده عید با بر داشته بخت کما  
 صلی الله علیه و آله رسانیده عید چشم کشیده نظرش حال آن روز بود  
 گفت رسول الله ایام سیدم فرمودی تو از شدای فرزند عید ای حق آن حاضر بود  
 بعد از آن خست ز کانی بر ای و ای کشیده روح پاکش فرو و سوسن  
 و کیفیت مقاتله مذکور و بعضی از کتب معتبره برین برسد است که مختصر است  
 هم آورده و خوب در شیری پوشش که از زینش بر آن آمده و عمره و شمشیر  
 بهم در بخت و مذکور آن حمزه را که فرموده بمانند با آن که آن لب می پای  
 که کت کرد عیت که در قریه صاحب و اتفاقا در آن بجا که در حمزه کت

ای عم شریف و آن حمزه سر خود زید و آن حضرت شریفی بر شیده زود بخت  
 و آنکه توجرت که شده جان پاک و از این عمر شریف و اتفاق عید با آن  
 که بخت تمبر عالم صلی الله علیه و آله رسانیده چنانکه در کت قصه  
 آن بخت پاک بختی بر شین جان سر و در آن بخت پاک ها و در بعضی  
 شایعین عادت نبوی صلی الله علیه و آله در طلی شرح حدیث امیر المؤمنین  
 المؤمنین نقل کرده که وقتی که عباس عیبه لطلب عیبه لطلب طالع بر شیده  
 یعنی در جنگ بر عباس میخورد و او شخص کردید بخت کت عیبه لطلب  
 که در خود ساز و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را با امیر المؤمنین  
 تسلیم کرده نموده که شاکت بخت حاصل معنی آن که اختار بر اورد است  
 آنچه سزاوار باشد با و بکن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عیبه لطلب را کت  
 اسلام بر عرض نمود و بر آن دعوت فرمود عیبه لطلب اباک و آن حضرت  
 وی با کرده موی سرش گرفت و مبارز او را و وقت مذکور شد که با  
 کت عیبه لطلب کت ای در بختی که قسم تو باوست که مرا می کشی آن حضرت  
 که ای قسم با کت که منیت معی بر حق جزا اگر ایمانی و عیبه لطلب کت است  
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان بالهدی من الله و ان الاسلام حق



امیرالمومنین فرمود که بفریب باسلام خواندم اجابت نکردی  
 بخاطر سبید گفت در چه بی که تو در کشتن من دشتی بسبب استماع من  
 از اسلام تا که مردم دانست که اگر من این سخن می بود مسل تو کسی را در  
 می کشتی من بسبب اسلام من که دید پس آن حضرت دست در گردن من  
 کرده فرمود که تو حالا را در نمی چه بدستی که بر او بی برادر می نی است برادر  
 نسب اصل اگر باغوشان کافر رعایت صلح بحسب طایفه رعایت کرد و حجاب  
 و لایق است که در جمع من آب و دست و طایفه در جمع باشد و لیدر اینست  
 به چون در قتل برادر تو عقیل خبر من محمد بوده قسم بخور که اگر مسلمان نشود  
 بکشید و جالب نیست که آن حضرت امیرالمومنین را که در دست در جبین او  
 نایز قاتل جهاد و قاتل انجمن است و فساد و فووع موت و کین آن ها  
 که بخور بر شمشیر چنان که خویشی قریب را منظور ندارد و آتش و پیکانه را در جبین  
 بکشان شمارند موقوف بوده و خطا میوه اسلام و ترویج دین خیر است تمام  
 و سخت گیر چندی پس تیر کشیده چنانوقت دین اسلام را آغاز ظهور  
 غفلت آن بی حجب سعادت شرفی برستی در جوار هستی تو خیر و در کمال  
 ناز و ناله بوده و در حبس صوری قتل خویش را تو با که در شریعت جایز و روا

از کینه صله ارحام خارج هستی تا بدست خودت چنانکه گشتن زمان و اطاعت  
 ستمی نیز که گفتار و جنگ پیروز ساخته باشند در وقت ضرورت خود  
 فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعی بسیار است و الله اعلم بالصواب  
 و تا حدی که اهل دنیا بر سر ملک مال این عیبت بر با هم میوز و در خوف  
 آخرت میانی که رعایت آن به کافه اهل ایمان لازمست برای هر مردی که میباید  
 از دین هم برخیزد و بدست حق است که آینه دلها را از گرد و گدازت بر  
 بر خاک می کشاند و غبار کفایت طلال تا که آسمان کی فرخند و غبار می کشاند و کی  
 غبار عدوتی در جنت است که چاشنی اندوه و خاطری که در  
 در غبار کین و شرم برین غوطه خورد و طایفه است که چون دیده کشند و  
 خل زندگی حاجان این صفت را تفری حسیه خون دل خود و نیست کام  
 این علت آینه غمزه اندان چشم بر هم نشود فی دین از آن است تا اهل  
 سرکاری یا اربابان شان بسبب کفری نافرست و نظر باریک چنان سوم  
 زنا رستن که مکر عادت برود این بی ایمانی عده و بخش آن را بد  
 گرفتن در کل طبیعتی تخم نهادن گشتن است و دل جهاد و حسن  
 چپ کشیده است که آتشین حاجی ز سایان و بفعل و آتشین در کانی اند

این حدیث را در  
 کتابهای معتبره  
 از ائمه اربعین  
 و در کتب معتبره  
 از بزرگان  
 و در کتب معتبره  
 از بزرگان  
 و در کتب معتبره  
 از بزرگان







است رفتی که حاصل محبت آن نیست که میان حضرت عیسی علیه السلام  
 و آن کس که گفت و واقع شد و شب چنان زنده از هم جدا گشته و صبح بخت  
 کار می پست آن آدم حضرت ابی عبد الله را بر در خانه عیسی علیه السلام  
 دیدم که می فرمود یا کاره که ابی عبد الله محمد که بر روی آید عیسی علیه السلام  
 بر آن آمد و گفت ای عیسی علیه السلام چه خبر در صبح ترا از خانه برآورده  
 آن حضرت فرمودند که در دوش من آید از کتاب خداوند که درم پس مرا  
 در اضطراب آورد و گفت که است آن حضرت فرمودند که قول خدا را  
 که الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ أَمْرًا لَّيْسَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ يَكُونُوا جُنُودًا لِّلَّذِينَ  
أَبْرَدُوا و در وصف الله الالباست که قبل از آن مذکور گشته و حاصل  
 سخن آن بقول حضرت آن که آن کسانی که صد می کنند آنچه را که امر کرده  
 خدا می پسند آن بوی رحمت و صلوات است آن مثال آن با جمعی که در دنیا می بینند  
 از عذاب پروردگار خود و خوف از عذاب و شوازی حساب و از فتنه  
 عبد الله گفت راست گفتی که یار من این آیه را در کتاب خداوند که از خود  
 بودم پس است در کردن که هرگز نکرده اند که نیستند و هم در گاهی آن حضرت  
 ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت از پدر بزرگوار خود

جناب امیر مومنان علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمودند که ای یار من  
 یا جابر انکما لکنما لا یفصل بینکما الا کما فیما بینکما و کما فیما بینکما  
 و لایة فیما بینکما انکما لکنما لکنما انکما لکنما انکما لکنما انکما لکنما  
 آنکه مرد و مسلمان که از هم شرم گیرند و در روز چنان چشم باقی بوده بایکدی  
 آشتی کنند از مسلمانان بیرون اندود میان ایشان دوستی نیست پس هر که  
 از ایشان بگریزد در سخن گوید یعنی آشتی نیست و در روز قیامت دور  
 بهشت خواهد رفت و نیز در گاهی از امام دین و حضرت عیسی علیه السلام  
 که لَا یَزَالُ یَسْأَلُ فِرْعَانَ مَا یَخْرُجُ لِسَانُهُ وَ لَیْسَ لَهُ لِسَانٌ  
وَمَا لَهُ مَادَّةٌ یَدُلُّ بِهَا لِسَانُهُ و حاصل معنی آنکه دو مسلمان از هم شرم  
 شیطان حاکم در مخالفت چون بهم ملاقات نموده صحبت کرده شیطان  
 بر خود میل زند و حاکم را نوبی در هم میجو و چون با هم می آید شرم خود  
 و غنا و بیکند که ای یار من شکشم و در میان شما از شما جدا می شود  
 لا یفصل بینکما علی النحر انکما لکنما لکنما لکنما لکنما لکنما لکنما  
 و آنکه که با بعضی در دوش هم از هم جدا گشته اند که یکی از این مسلمانان  
 که از او جدا باشد که هر دو سخن می گویند و مسلمانان که یکی از آنها را بدو گفت







تو پیش می زنی کاره ان حال که بیکاه در کجا برایت حد او ش  
و ایم بیکت ایان از احوالت و مشیر منیرش متصل بر فرق مسلمانی است  
دست نیکش چه خاستن فادی هر خطه در ملک بخت و صبر و سید  
فدش نفس در عبادت بخت بر جنت در میان بعضی و عباد آن بعضی بیکت  
عزوه که اولاد او کم را کمره کند و از صراط استقیم بیکت و فرمان بر دار  
سر بیابان و خجور بصیرت و نافرانی و در جاک حضرت رب العالمین و صدیق  
و رسول ص از آن خبر داده که قال فی کتاب لا یغنیهم اجمعین الا عباد الله  
حاصل معنی آن مفسرین آنکه گفت شیطان خداوند لغت تو قسم که هر  
کمره که در آنم اولاد او کم را کمره کند که از جمله ایشان که باک کرده اند  
باشند از لغت که در دین عالمی که بر ایشان است نیست چون آمده ایم  
صلوات الله و سلامه علیه جمیع جنات که در آن در آن محمد اکبر  
مدر است بی آنکه در سبب آن از آن جمله در سبب آن فرمود است که الله  
اعلم الکیم ما می دهم آن انفس و الشیطان بلکم عذوبین و ان العبد و  
بنا صراط استقیم و الله اعلم حق که کشته افلاک که در آن تعلیم و  
این کلام به ایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه ایامه کردم و سفا

تو

ای فرزند ان آدم

نم و م شمار این عبادت و اطاعت شیطان بیکه که در سبب می شمارا و می  
استخار او این که بیکت و فرمان داری بیکت که این ای است که سالک است  
بسرل نور و فلاح میرساند بعد از آن و در و کما در عبادت شیطان و قرب  
سای آن بیکت بر آن کرده میفرماید که و هر آنکه تحقیق که کمره که در شیطان  
ای و میان جمعی بسیار را آید شود که گفتند که شیطان او را بدام  
فرستاد و نقد و افاضل از آن بیکش و در یو و در کما در جنت و شمس  
تر که انیس و پهلوان بی بخت آن بعضی بر بخت خود آدمی حاصل است  
خاک و عفت و خجور ای و در لباس عالمی بیکت آدمی و بیکت است  
و در و در شب در اضمحلال اهلان ساده لوحان میان آن که در جاک حضرت  
علامه عرشانه در سبب عفت حکایت از قول حضرت دوست علی بن  
و علی که ما ابروی بیکت آن انفس لا ماره با سواد الا ما در سبب آن آدمی و  
که آنکه عذوبین و الشیطان بلکم عذوبین و ان العبد و  
که در میان و بیکت ای جای گرفته و از عادت قرب کمال اتحاد و تود  
بر این بیکت بدن خسته است و در کتب معتبره مذکور است که جنات شمس  
بنوی فوجی از سپاه نصرت به جهادی و سفا و جنت فرود



آن حضرت فرمود که در خباثت قضاة الکفاة والاخصرة و اهل العلم و النجاة و الاکابر  
 حاصل معنی سبیل اقبال آنکه گشت و خاطر سبقت دل غم سبب آرد  
 لکن از این جهت که گشت و بخت بر ذرات عالم و ذرات کبریاست  
 که بار اول اندوخته از کبریاست و بخت است که در هر کس بود که بخواهد  
 بر کبریا رجوع و پناه و غفلت که چون سبقت غفلت از کبریا  
 شوق و زود و بقصد تحسیر و التماس پناه در حرکت آید و در حق  
 منت خاست اعمال صانع و خلاق خیر بر او دره و در خانی مرده و دل  
 چرخ کبریا که نماید صانع و در مقام دفع و بی راه قدم خیرات جلالت  
 مبعر که کار در این صانع و بی سعادت که در دو مرد و اندر کس و کار  
 بر کبریا که اهل عالمی فاخته با نیزه کاه پیش بینی پیش خوار و خوار  
 عزت بینی و از او و کار و دشمن خواه بر او کمال کسی که چون شوق  
 عدوی که نیست و غفلت از کبریا و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار  
 دشمنی و کبریا و از او و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار  
 باقیه با بر او و انانی غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه  
 فرود چنگ مهر که نام و نمک باشد و عدوت و شکاف و بیست و دو

حرف

سبقت صفای او و کان خیار و در کین کبریا کسر که در تها و تها و تها و تها  
 پیش و بخت کان لذت الفت و آسایشش و نماند از کبریا خلق خدا دوستی  
 نمودن و بخت و بخت آن را از آینه خاطر زده و در تها و تها و تها و تها  
 و تها و تها و تها و تها و تها و تها و تها و تها و تها و تها و تها  
 از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 از خبا و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 از آینه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نیاید و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 پیش و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و دوستی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 سید که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 فی الله و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 وضع فی الله و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت



در دوستی از بزرگترین شایسته است که آنکه هرگز دوستی  
در راه است و دشمنی در راه است و عطا کند در راه و از بدل مال  
نموده با خود دارد و در راه پس از از بزرگندان حدیث و در میان  
از میان خاست مرویت که از اصحاب و پیروان که ای عری لایمانان  
یعنی کدام دوست از دشمنانی که مخفی است که مومنان در کفر و کفر  
آن تمام مشرب با میوه گفتند که در سوره اعلم یعنی خدا و پیغمبر  
سید اند و بعضی گفتند نه و بعضی گفتند زکوة و بعضی که گفتند نه  
و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آن هر دو در سوره که  
اعلم گفتند که لکن فتن عری لایمانان تحب البیعة و بعضی فی البیعة  
و القولی الا ذلک و البیعة و الشری من احسن البیعة حاصل معنی آن که هر یک  
گفتند فضیلتی دارد اما آنچه گفتیم آنست لیکن دشمنان لایمانان  
و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که از مصروفین  
اشیاء ایشان شده و پیروانی از دشمنان خدا که مخالفان دین ایشان  
ایشان باشند و نیز در کافی از پیغمبر حکم آمد که حضرت ابی عبد الله  
ما توارست که این را بپوشانید و این فصلها است که ما خبا اوصاف جبرئیل

که در میان

که در میان همه صفات یک پند و نصیحت بر ایشان کنی است که آن دیگر  
بیشتر دوست دارد و در کافران حضرت علیه السلام مرویت کرد  
که آن که با این بپایند و ائمه و اوصیای علی بن ابی طالب و ائمه و اوصیای  
و نور انبیا و پیغمبر و نور مشایخ و پیغمبر و نور ائمه و اوصیای  
حاصل معنی آنکه بدستی که جمیع در راه خدا با هم دوستی می کنند در روز  
بر منبرهای نور خاست بود و مرآت روشن خواهد ساخت نور رویهای  
و نور منبرهای ایشان هر چند بر ایمان در عرصه محشر ایشان  
پیر گشته شود که این جفت و دستی کنند گانه با هم در راه و در همان  
از جناب مطالب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است یعنی که محفل و محض  
آن نیست که آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی نمایند در روز  
بر منبرهای از بزرگ منبر در سایه عرش خدا و جانب راست آن خواهند  
رویهای ایشان سفید تر و روشن تر از آفتاب ایشان می نماید  
هر فرشته مقرب و هر پیغمبر منشی مردمان گویند که اینها عت کما  
در جواب گویند که این جفت و دستی کنند گانه با هم در راه خدا و هم  
در کافی از نور دین گویند حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویت کرد

و در بعضی از این



که حال آن است که چون ای غریب جلی جمع کند غنای او پس از این سخن یعنی در  
روز خزانهای بر خیزد تا که خداوند عالم شهادت کند که او را که می بیند آن  
کسانی که در راه خدا با هم دوستی میکردند پس گویی از مردمان خیر پس  
گفته شود بایشان که بروید به جنت بحساب پس شکان ایشان را  
و گویند که میروید که بیدار نیست گویند چه خبر بود و گفتم که گویند و میباشند در راه  
خدا یعنی کسانی را که دوست داشت و دشمن بدو داشتیم در راه خدا یعنی  
کسانی را که دشمن بدو داشت پس شکان گویند نعم اجر العالمین حاصل  
میشود آن که در جنت بحساب با جریست برای عمل کنندگان نزد خدا  
مذکور از جنات منعمین بنی نوین است که انفسهم انفسهم و انفسهم  
فصل فی الجحیم منعمین یعنی آنکه عابد تر مردمان گشت که بایشان از  
شوق نفس و کینه صاف و دلش از مرض نفس حسیه ساقط باشد با هم رسانا  
و برادرانی از نفس برنجری روایت کرده که گفت من در حدیث حضرت  
ای عیسی بر من مروی اخلا شد آن حضرت بر گفت که دوست  
دارم شما را می فرمودند که دلم را بچشم و موافق شریعت فی دنیا و آخرت  
علی حدیث که در نزد علی بن ابی طالب مروی است از اهل بیت که او را در

بحساب که گویند شکان  
و گویند که میروید که بیدار نیست  
گویند چه خبر بود و گفتم که گویند و میباشند در راه  
خدا یعنی کسانی را که دوست داشت و دشمن بدو داشتیم در راه خدا یعنی

و شریک است در دین و در کار است بر دفع و شریک در دین و در کار است  
و کبریت و هم از حضرت عیسی علیه السلام روایت کرده که انفسهم انفسهم  
و فرموده و انفسهم انفسهم و انفسهم انفسهم و انفسهم انفسهم  
پس پس اهل آنکه مسلمان در مسلمان و منزه چشم است که با وجود  
و کبریت و در اقیانوس و در اقیانوس و در اقیانوس و در اقیانوس  
کردید و اینها می باشد و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
و حبیب بن یزید و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
و نیز از احادیث شافعی و شافعی و شافعی و شافعی و شافعی و شافعی  
آن است که چند کس از مسلمانان بغیری فتند راه را که میروند و شکان  
غلبه که چنانکه دل بر مرکب نهادند و شکان و در جنت و در جنت  
در جنت شافعی و شافعی و شافعی و شافعی و شافعی و شافعی  
با کبریت این است پس جنت و شافعی و شافعی و شافعی و شافعی  
گویند خدا را زاری کند گفت من از آن جنت هستم که در جنت و شکان  
عبد الله بن عمر که در جنت است که شافعی و شافعی و شافعی و شافعی  
چشم است و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت



سرشته لعل میال کردید هم از معنی خرسین است مژده که بجزیت امام  
 جعفر صادق گفتیم که حق مسلمان بر مسلمان است آنجا که بود که است  
 حق و این است انتم حق الله و الله حق من و این صبیح منها حاجت  
 منی لایزاله و طاعت و علم که من نصیب منی که مسلمان بر مسلمان  
 منت خفت که رعایتها واجب است اگر یکی از آن را ضایع کند و رعایت  
 نماید از ولایت فرمان داری چند اشکالی برود و در خدا تعالی ادب و استقامت  
 یعنی نه از شیطان بگردد که حق داری که رعایت حق که رعایت  
 واجب است فرموده محسنی فی ملک فبقی اخاف ان یضیع و لا یخطئ  
 و لا یفشل حاصل منی که ای محسنی من ترشف منی که من که بیان حق من  
 و نور حاجت و بدانی و با آن عمل تا کی ختم لا قوة الا بالله و ادب که با  
 خدا تعالی و در پیش و بعد از آن حضرت فرمودند که ای سرخ شما  
 آن محبت که محبت بنفست الی آخر حدیث چون رت حدیث که حدیث  
 داشت از آن که حاصل منی آن گفتن شما بدو آن است که سلف من منی  
 از محبت آن حق که رعایت واجب است این است که دوست داری  
 برای من آنچه برای خود دوستیداری مگر داری برای آنچه برای خود کرد

میدانم حق و هم این است که از پیروی که باعث از روی دوستی باشد کنی  
 رضای حق و طاعت فرمان حق و حق سیم که بر نفس خود و بر  
 خود و بر باطن برست پای خود طاعت و داری و داری حق چهارم این که  
 چشم از باطنی که بخیر از شر دور و از چاه نوازده شایسته و دلیل از باطنی که  
 بر شمای تو طریق خیر و صلاح و منیع فوز و صلاح نوازده یافت  
 آید و باطنی که اگر معنی نفسی در و باطنی از روی صدق و باطنی از طریق  
 سیم طرفی و خاطر از آری و در بران غلبه ساز حق حق سیم که  
 و حال آن که او که نه باشد و سیراب کردی حال که او نشد باشد و  
 جاده پیوسته حال آن که او بر نه باشد یعنی در خوشی و خوشی برادر میان  
 خود را که محبت با آن شده با خود شریک کنی بدین که از هر کسی  
 و بر منی چشم پوشیده و محبت بر سر کردی کم و پوشیده آن حق سیم  
 کردانی و محبت سیم که اگر تر خادمی باشد و بر روی خود شکری باشد  
 باشد خادم خود و دوستی که جاده وی شود و طاعتش از هر محبت  
 و فرشتگان کمتر و حق محبت که نه کند او را رهاست وانی و دوستش  
 اجابت نماید و چهارم شش عبادت کنی و بر جان شش حاضر کردی هر که



دانی که در این صفت برادران آن حاجت مبادستی و گفته ای که مطلب  
 آن حاجت از تو می آید و لا علاج که در باب پیش از طلب بگذریش آن مسافرانی  
 بیچون و چرا که در وی حقوق مذکور در حاجت نمودی و حاصل کردی  
 دوستی خود را دوستی او و دوستی او را دوستی خود یعنی دوستی  
 سیدان و سالکان این صفت هرگز ظاهر و پوری نمی بر حاجت حقوق  
 موقوف نشود و مست پس که آن عمل که بر حسن دوستی است و دعوی ابروی  
 بحالت و آن حسن دعوی لاف و سرسری که ب و خلاف خواهد بود و نیز از  
 جود و یات فضل است و خلقت و از مکتوبات قواعد شایسته است  
 و اخبار است که در باب زیارت برادران من ار داشته و از آن عهد  
 از سرور عالم و شرف و در پیش او هم مسکن الله علیه و آله و رحمت که من  
 آخا و فی قبال الله عزوجل که است ضمیمه و زیاری علی و آله و قد جوش  
 گشته و نیز بکنایه یا و بعضی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانه  
 خدای عزوجل با گوید که تو همان منی زیارت کننده منی اینجا نیست که زیارت  
 من آمده باشی بر منست همان ای تو بر وجهی بگو و بختی که واجب که بگویم  
 برای تو نیست را بسبب دوستی تو برادر من را و در کتب مذکور است

ای جعفر تا تو است حدیثی که فیض صفوان آن است که من هرگز نروم  
 می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس ای عزوجل فرشته باد  
 سرک میگوید و در آن سینه بالی از عالمی و برادر من یعنی و در زیارت من  
 می آید و بالی و برادر من آن است که من آن برادر من را  
 خدا تعالی با و زامین فرماید که ای سید عظیم شسته و من برادر من  
 آید و بر من است بر من که عظیم تو که من بخوانم عظیم بخوانم  
 تا حاجت تو فرمایم سبکت شود طلب حاجت تو را و هم پس از آن  
 آن فرشته است و کبر و محبت آن را خود اسامیه بآن آید  
 تا منزل خود داخل گردد بعد از آن حدیثی که با و مذکور فرماید که ای  
 سید عظیم که من آن که کم تو بر من است تحقیق که واجب که بگویم  
 برای تو نیست خود را و ترا از آن شفاعت او هم در نزد من و در نزد خدا  
 از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آله منقول است حدیثی که حاصل  
 این است که حدیثی برای من جبرئیل که خدای عزوجل فرمود و شهادت فرشته  
 بر من پس آن فرشته بر من تا بعد از آن رسید که مردی ایستاده و با بر  
 که در جمل شود فرشته گفت بعد از این چکار داری آن مرد گفت



بر او صدقه ای است در راه خدا یکی از افعالی بر یا رب او آمده ام و گفت  
برای من صدقه و قصه دیگر نداری گفت برای من صدقه ام فرشته گفت برستی  
که نمی ستاده و ندیده بودی تو حجت افعالی ترا سلام برست و بگو  
که پشت از برای تو نیست و فرشته گفت که بدستی که جدای خودی  
بگو که بر مسافتی نهاده است افعالی گفته این است که در از برای است که  
مرا ندیده است که دست و ثواب و بر من نیست و بر شیخ گفتی رحمه الله  
صدیقی از حضرت پیر محمد بن ابی عبد الله علیه السلام در کافیه ذکر کرده  
و منسل افعالی این است که هر روزی که از منزل خود دوری که زیادت  
مؤمنی و نایب و عارف بر حق او باشند بنویسد خدا تعالی برای او  
کامی کند و محاکمه شود از وسیله و عیب کرده شود برای او در هر روز  
در خانه و بیرون شود و برای او در ایامی چون بهم ملاقات کند  
و مصافحه کند دوست بگردن بگذرد بفرشته الله تعالی تو را است  
که بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مبادات فرموده که بد نظر کنی  
بنویسی بر دست من که زیادت هم کرده و بایکدی دوستی نموده  
در راه من است بر من که خدا بکنم ایشان باشد بعد ازین سخن

باز دارد

باز کرد و شکایت بعد از انقاس و دو بعد از گمانی و دو بعد و کلام و شایسته  
کرده و در از برای نهاده شد باید آخرت محافل پیمانه مثل آن شب از  
آید و پس اگر در شای آن سال هر دو از حساب و زقیامت معاف  
و اگر از پیش بایست کرده شد و نیز عارف بوده باشد از حق آن بایست  
کنند و آنچه او را رفت از حق وی و از نیز ناست ابران بایست  
باشد و دیگر از جمله اصحاب روحانی که مره چنین سعادت  
بدستی الفت یکدیگر ترغیب نمایند و بیکدیگر ایمان بهم رسید  
فصلت این صفت و صلوات و در آن این نعمت عظمی تکلیف میفرماید  
آخیر و انصافی است که در باب مصافحه و معافه و روزه و از آن جمله  
از حضرت امام محمد باقر مرویت که این است للمؤمنین ان لا یفترقوا  
اوخل الله بینهم یدیهما فصاحا شیهما جاحا جاحیه فصل  
چون و مؤمنان بهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا تعالی دست در  
بیاورستهایشان و خل کرده با آنکه محبت باشد یکدیگر شتر و در  
فرماید همانرا این است که مصافحه برادران فی با محبت پس از غایت  
و ثواب بهتر از مصافحه با جناب ابی الارباب است و نیز در کافیه



از ابی عبیده جدی و ایش که خلاصه مضمون این است که من  
 با حضرت ابی جعفر زین العابدین علیه السلام در اولین سال هجری  
 بعد از آن حضرت و چون دست می شستم آن حضرت سلام میکرد و پیش  
 میفرمود مثل پیشش کسی که با خود را اندرگاه باز نموده باشد  
 در مصافحه منور و در دامن و پیش از من و دمی که چون من و او  
 بر زمین درست مقام میکردیم با سلام میکرد و پیشش می فرمود چون  
 پیشش کسی که با خود را اندرگاه باشد کفتم یا این رسول الله تو کار  
 میکنی که در پیشش بایستی ایستاد و اگر بجا رکن است بر او سلام  
 آن حضرت فرمودند که ای ایستاده که در مصافحه حفا به دست  
 که دو نمون با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان اندک مصافحه میکند  
 پس بپوشد کلاه ایشان فرو میریزد چنانکه برکن از درخت فرو میریزد  
 و خدا تعالی نظر میکند بر وی ایشان وقتی که از هم جدا گردند و هم در آن  
 کتاب ابو عبیده از آن جناب و است نموده که فرمود یعنی بگویند  
 یا و اتوازی حدیثی است از جابر بن عبد الله بن انصاری که حاصل  
 آن که هرگاه درختی در میان دو نمون چایل گردد و بعد از آن با هم ملاقات

گفته شد

گفته شد و است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مصافحه با یکدیگر واجب نیست یعنی مصافحه  
 کند که مصافحه کند را از او بسیار فرمود در آن کتاب مرد است که  
 مصافحه نمودن بین من و من مصافحه الملائکه یعنی مصافحه با مومنان است  
 مصافحه با دشمنان است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام  
 حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن این است که جنات مقدسین و  
 جبرائیل و یحیی ملاقات فرموده است با یکدیگر خود را از کرد که با وی  
 نماید صلیف دست خود را در آن کرد آن حضرت فرمودند که آنچه در من  
 خود را بجانب خود را کردم و دوست خود را از من نگاه داشتی و خدا  
 گفت یا رسول الله ملاقات است که تو نیست بود و بس که خب بودم و خاتم  
 که با جنات است من است تو مالیده شود آن حضرت فرمودند که ای  
 نبی این که برستی که دو مسلمان چون هم ملاقات کنند پس با یکدیگر  
 مصافحه نمایند و میریزد چنانکه ایشان چنانکه فرو میریزد در آن  
 درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از احمد بن حنبل و مرویست  
 روایتی که حاصل معنی آن این است که بحدیث حضرت ابی عبد الله



رفتم آن حضرت بر شش و دویست و نود و بیست و یکم که در کتب کفریه و غیره  
 با من تفرقه خاطر پیدا کرد که از من تفرقه شد فرمود آن خبری که ترا برادر  
 تو تفرقه ساخت یعنی سبب تفرقه از تو کی است از تو این است که تو را برادر  
 و خج و تفرقه سلوک داده پس رسیده است ای محسن که تو بر در خانه خود در  
 نشاند که فقرای شیعه را از تو باز نیکو و نه یعنی نیکو دارد که نزد تو  
 گفتم فدای تو که دم من از شهرت رسیدم فرمود افلا جفت البکیر یعنی  
بلا تر سیدی که بسبب منع فقرات تو نازل شود اما جفت البکیر یعنی  
واللهما قصاصا انزل الله عز وجل الرجز علیهما لکانت تبعه  
و قین لانتیهما حبسا لیا جبهه و اذ اوقاه عمرهما الزحمة و اذ اقعدهما و اذ  
قال لقطه بعضهما لبعض انقرضوا با فاعل لهما سر و قد سر الله علیهما  
 خلاصه معنی بر سبب احوال آن که آباد است که دو مؤمن بر بهم ملاقات  
 کرد و با یکدیگر مصافحه نمایند فدای عز و جل رحمت بر آن فرمود  
 و نود و نه جز آن رحمت از آن نیست که محبت با آن یکدیگر بشیر دارد  
 پس آن بهم رسیده شد رحمت هر دو را فرمود یکدیگر دو چون بشنیدند  
 و با هم سخن گفتند حفظ یعنی در شکافی که حافظان ضابطان اعلا

با هم گویند بسیار کما یکریم که شایان این دو مؤمن استری باشد  
 و محبت آن که خدا تعالی برده بر روی کار ایشان شده و نخواهد که کسی بر او  
 ایشان مطلع گردد این گوید گفتیم که نه ای عز و جل میفرماید که لقطه  
بعضهما لبعض لانهما یزیدان محبتا یعنی هر یک یک آدمی از دو چون دو سخن  
 گویند که نزد او یا نزد آن سخن بگویند میان که ضابطان اینها میباشند و سخن می شنوند  
 که گنجانی آنرا میباید که از در شکافی که ایشان حضرت فرمودند که ما سخن  
 آن گشت لقطه لانتیهما فان عالم الزحمة ویری محض حسنی آن که  
 فرستگاری که حافظان سخن ایشان می شنوند که ضبط کنند حساب آنی  
 که بر هر رازی که می آید پیش و فعل هر یک را می پسندد و نزد یک مضمون  
 این روایت مضمون و استی که نیست و در باب سبب محبت  
 در کافی در باب محافه هم از آن سخن بر عا رفتل فرموده و او از سلم فاعل  
 و مؤلف امام جعفر صادق روایت فرموده و حاصل معنی آن این است  
 که دو مؤمن بر بهم ملاقات نمایند یعنی است در کرد و یکدیگر کنند  
 رحمت آنی ایشان افزون میگردد چون هم را در انوش گشتند و از آن پس  
 رضای آنی نخواهند و منظرشان عرضی از آخر ارض میباشند که در



ایشان یعنی آنجا که غایت الهی که مخلوق را کما فاستحقاق محض است که گنای  
 شایسته بدو باشد پس عمل را از سر کبریا پس آن قابل برش که بکر تائید  
 و شکر آن که حفظ اعمالند هم را گویند که دور شود از ایشان که ایشان  
 سرست و خدا تعالی و شایسته است بر ایشان یعنی می پسندد که کسی  
 در ایشان مطیع گردد و حق گوید و فقیه فدا شود و مردم پس سخن آن  
 بر ایشان حال آن که حقه ای بر او عمل فرموده است که با فطرتش لایق  
 و قریب غیب پس آن حضرت نفس نسیبی بر او روا که در وقت سجده  
 خفته در دو متعارفات و بعد از آن که است چنانکه محاسن ایشان  
 است و فرمودی سخن آن تدبیر است تعالی تا امر الله که آن تعزل  
 عمل المؤمنین از التقابل لاله و الله و ان كانت الملائكة لا تحب  
 ولا يعرفون كلاما فانه يعرفه بحفظه صلوات الله و تعالی حاصل معنی  
 این که بدستی که خدا تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن و مومنین را  
 بفرماید که از ایشان که را کنند چون با هم ملاقات نمایند و اگر چه  
 در شکر آن عبادت الهی نایبند و سخن ایشان را نایبند حضرت  
 عالم السوء و خبیث است از میدان و ضبط آن بنماید و نیز از جمله توبه این

اخبار و آنرا است که در باب صفات و ثواب عبادت و عبادت و عبادت  
 و تعریف اهل صفت و امثال آنها که در کتب معتبره مذکور است و در  
 باقیه چه ظاهر است که عرض حضرت روح از ترغیب بر امور مذکور است  
 که مومنان با بر تفریبات با هم ملاقات نموده دست مودمانی و کمک می کنند  
 صداقت و یاری در زمین الهامی که در کتب و باب اجر است و نیز که  
 کشتن ششانی و دوستی هم را سیرت است از بکر کی چون در آن کل  
 یکا کی بر انداخته و در وقت بام مومنان دعا و فرجام با هم است  
 مهم و رعایت حقوق خود بی ایمانی بر دست امت مفید است و بی ایمان  
 بپسند کاظم بن من ای جویند که بکر سکاری می باید که خود را در  
 مذکور بری الله که در دست و از صفه صفاتی سنها خط باکی از هم سنانند  
 در ضابطه ای خوان بوسه است و حضرت روحی حضرت رب العالیین  
 و از آن از ایند باید بر آفتاب ایشان کرد در سلوک طریق ایشان لغزشی  
 بخورد که می در ابدان مواضع است از مذکور اگر احد بر باقتضا و اعتدالت  
 جهان بسلوک در مراتب اعتبارات نباشد تزلزل و در چنانکه ششانی  
 نماشت و بر از نظر اعتبار ایند از مذکور است در مقام اغراض و کرم

این سخن از حضرت روح است که در کتب معتبره مذکور است



و در حد و توقیر و عظمت هم باشند و از طایفه اهل طهارت و عبادت باشند  
 و در کمال حال بیکدیگر باشند بدست هم طرفی برده حرمت هم دارند  
 و از دیده شیخ چندی نظر حارست در هم نگاه داشتند و با همی مسکن  
 و با کمال با هم در امورند و از امانت غریب گردان خدا بخشش الهی  
 بر خویش میفرمودند و از خود کثرت مال قدر در ویش ضعیف الحال میگرفتند  
 و از بی پروا و توقیر میگویند و در متوجع خط جبار میبود و از زمین گردان  
 و در کافیه از آنکه در حق ارتضا حضرت علی ایضا صلوات الله  
 علیه میفرمودند که چهل مضمون آن است که در زمان نبی اسلام  
 چهار نفر از مؤمنان بودند که نفر در منزل یکی از ایشان میخوابیدند و نفر  
 در میان میبستند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام میروان میگفت سلام  
 تو کی هست غلام گفت در خانه نیست آن مرد با رگشت و غلام را چنان  
 میخواند و رفت او پرسید که که بود و میگوید گفت فلانی بود و من میگویم که آن  
 در خانه نیستی ساکت بود و او را که دو غلام را علامت نمود و میگوید از ایشان  
 از بازگشتن آن مؤمنان زنده میباشند و متوجه گفتگوی که داشتند کردند  
 چون فریاد داشت دیگران آن مرد اول صبح آمد و ایشان را زاری داشتند

و در حد و توقیر و عظمت هم باشند و از طایفه اهل طهارت و عبادت باشند

که هر یک از خود جدا داد و داشتند که هر یک از ایشان یک سکن میبود  
 بود و در میان ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما نیستیم گفتند آری  
 از و سعادت بخوانستند و آنرا و محتاج ضعیف الحال بود و نفسی تهی بود  
 و برین فی و در خیر میفرمود و با سبب خود خواستی غنا و برین فی آن کردار  
 از همه احوال خود شتر کردند و راه برای ایشان بایه انداختند  
 کردند که با در است یافتند بر آن بر سر ایشان است است  
 ناکا و سادگی از جوف آن بزم امیر کرد که ای تشکر ایشان و درین  
 یحیی فرستاده و خدای تشکر از جوف آن حبه آن بر نفر را در بود  
 و آن مرد و دیگران آن زنده از آنجا بران میمانند و تشکر میفرمودند  
 که سبب نزد آن ملاجیت پس تشکر میفرمود که ده حضرت یوشع بن نون علی نبی  
 علیه السلام ملاقات نمود و در از آن خبر داد و دیده و شنیده بود و از آن  
 حضرت یوشع گفتند آیا ندانستی که خدا تعالی برایش غضب کرد و آن  
 از ایشان فرستاده بود و آن سبب بود که با تو کردند آن مرد گفت من  
 چاکر و ده حضرت یوشع آنجا که شته بود برای او حدیث فرمودند  
 گفت که ایشان با من میگویند و از ایشان عفو میگویم گفت اگر این کل



از دین پس این مبدء هر گاه فاعل و محال ایشان برسانند یعنی از  
 در خط ایشان از امیر نمایند اما حالا که بمانند از کشته فاعله و مفعول و شایسته که  
 بعد از این یعنی از عالم فاعله و برایشان مانند عاقلان و پیشه و روشن  
 سواد آن کتاب بدین مصلحت صفه از مضمون این حکایت سرابا بدست  
 استعلام و استخشاف و واضح فصاحت خبر موقوف از آن استقامت  
 می نمایند که شایسته شان در کجا باشد و چه عظم و ملک و جلال شان  
 در آن حضرت فاعله غایت غریب و احسن است که یک بی بر و ابی  
 و سلسله کاری که در رعایت خاطر احدی از ایشان واقع شده است  
 بر او خست و بخشد غضب خرم حیات جامع است در همه موصوفه است  
 و حال آن کسانی که برای او روز و ملک مال این عالم خیال سالها و موصوفه  
 اهل دین او خیره خاطر می سازند و تن زبان می نمایند و خوشی از نیام  
 تعلق خاطر می کشید و برتر کن و نازک غرض و مایوس که بگریز و از ناز  
 بگویند باشد حضرت عاقل بکار زلفت و شیطا مع متفاد و مایوس  
 غراره که تا اهل بیان به همه دوست و مهر مان زو و آینه ضمیر حله است  
 سخاوت مصیر و فصل و موق از زنگ که در دلت بکشد و بر او

نصف

**مصلحت** در مذمت صفت حد و اعتبار از دست بردن کسی است  
 نسبت به کسی که حد بحدی بوی عطا کرده باشد با طبعی که طلب دل  
 آن نسبت از او نماید و اگر زوال آن نسبت از او نخواهد بود و مثل آن نسبت  
 خود از او نماید از آن حد نیست بلکه غبطه دنیا است و آن بی ایمان  
 و احدی است و حجب مذمت برای آن نیست بر خلاف که از اوقات دین  
 و از صفات متعین است و خبر حضرت حق در کافی بر اثبات این حد  
 و لیس است و که این المومنین تعظیم و الاحسان و نسبت حق بخند  
 یعنی من غبطه میکند و حد میکند و منافق حد میکند و غبطه میکند  
 حاصل آن که از روی نسبتی مثل نسبت کن فی کون زوال آن از ایشان  
 سطر را باشد در مومنان و فیت میگرد و بهمان نسبت منافقان از  
 و اما طلب تعالی یعنی از دیگری بوی که از احدی بگوید چنانکه مذکور  
 از حد و منافقانست و چه احوال این است و احادیث از این صفت پند  
 پاک و بر او نقد که هر افعی و نیکو سیر اخلاص حضرت شقاوت از این حد  
 و مصفاست و هم در آن کتاب از انجیل علیه السلام مرویست آن حد  
 با کمال ایمان کمال است و اما طلب یعنی بدستی که حد بخورد و مبدء



و ناخبر میانه و یا زانچه که میخواند و آنکس منبر را و در حادثه ایست  
 بر سلام الله علیه و بعضی از منبر میخواندند که هر دو از درها  
 آسمانها درشت و بزرگست که اعمال بنده کان برای ایشان میگذراند  
 و فرشته که در بانی آسمان نیست علی ای و زنده که از وی در گذراند  
 و انفس مثل باشد بر جهاد و صدق با این الصلوات و آنرا نوری باشد  
 چون در آفتاب انفسی است که حساب استحقاق بود و در آن  
 و گویند این عمل بر روی حساب بر حساب می آید که در حساب  
 حساب بر کتفه و عملش او را عمل نماید و شرح اصل این حدیث و مجلس  
 مفصله که ایشان یافت و در امالی صدوق حرالیه از حضرت علی علیه السلام  
 علیه السلام مأثور است که اصول کفر سه صفت است حرص استکبر و حسد  
 و از ذکر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که ایمان را  
 برین سه چیز یعنی ایمان از حسد پندار و صاحبان از آن صفت برکنند  
 پس حکم اخبار مذکور حسد و دشمنی آن حسد که نیست و ضرر حسد  
 دافعه و آن در دین از دو وجه است اول این که از مظهر ارکان ایمان است  
 بودن نسبت از راقی آن در دین و آن بقضا و قدر حضرت حکیم علی علیه السلام

که هر

که هر خط را در حیرت منیع و عطای او را نیست و صاحب علم عالمگیر است  
 مجال خطا و اشتباه نه دست کتاب بجا و دشمن در تحریر اقامت معصیان  
 و با هر که نمر زیده و قدیم علم بر شش از سطر جاده عدل و او به  
 لغزیده و نه کان هیچ مدارا عدم ضایع کرده قضا خلاف قیده انصاف و انصاف  
 و انصاف غیر از حرف شیت علم مخالفت عدل و اوست و علم نزل و لا  
**و الله اعلم** قیمت است از دکی خط باشد که در حساب است و از خدا باشد  
 و بر خط است که حسد بر احوال و با نیست بردن در انظار اتقان  
 لغت از ایشان و در شب و خود خود در دین تسلیم و رضایت که  
 از ارکان این ایمانست چنانکه در کافی از حضرت علی علیه السلام می منقول است  
 که قال الله عز وجل المؤمنین من غیر ان لا یحبوا الناس و انهم  
**یحبون الله و لا یحبون الله الا بالحق** و لا یحبون الله الا بالحق  
 صا و یحبون الله و لا یحبون الله الا بالحق و لا یحبون الله الا بالحق  
 محض صفیون سبیل اجمال که خدا می عارض و جل جلاله و علیه السلام  
 خطاب فرمود که ای عمر سران نهاد حسد بر مردمان در آنجا که  
 خود ایشان را و هم و چشم بر آن سیه و بر وی آن نمایان اگر از حسد



غارهای و باطنی هر سه از این مراد و بعضی از فعل مکن چه بدستی  
 که حاسه را از غی است بجهت های منافع است منت مرا که در میان بندگی  
 خود که در هم و کسی چنین باشد من را دوستم و او از من نیست و از جانب  
 امیرالمومنین علیه السلام است که گفته اند غرض از این است که بعضی صاحب بر تقدیر الهی  
 ششمان از آن نیست توضیح اینست که بعضی احد در قایمست صاحب  
 عقل و حس و جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بغير و زید داده شده  
 بر او شده باشد یا قدر و منزلتی که بغير و زید داده شده مراد از وی گفته  
 فضل و کمالی که فلان است یا بشی که مراد باشد از او لغت و اعتباری که  
 دارد و در شایسته است و در او امثال از خیالات بوج و در شایسته است  
 که بشی بر عدم رضا بعضی از این است چنانکه گاهی نیز از طرف باطنی  
 بد نهاد و سخت دلان است اعتقاد و پروت و دیده بر زبان بر زبان  
 سبک زد که چشم آسمان که هست یا تمیز عالم بالا معلوم شده و مانند این  
 مخرجات که نقل آن نیز نزدیکی که خروج از طریق او است و مانند  
 شعور از زبان بر زبان در او امثال از این طایعات که امیرالمومنین علیه السلام  
 گفته است آنها نظم و ترتیب اصلا بر او انداخته و بعضی که بخاطرشان سبک بر روی

لا تفرق

لطافت شری که در این گنبد هر چند مثل را که در وقت است  
 و در این سبک از کاه باستان در بخت که چرخ چنان و چنین کرده و در  
 باد و عکس عکس خط اند که چرا کام است از ابریا و در بعضی قصه  
 طوری که برخی عرش که کسی فرو بر پادشاه خود می شمرده که روی  
 و یکی از نور و غرض بسیارند و جمیع کلمات خضر و الیاس سر و از روی  
 نیکند که زبیر که بیکان خدا است از نظر حاجت بر مگر که از آن  
 که پس و بیان پیام و نشان چنین است نام ایشان را بر زبان  
 آورد و کاتبان وقت در کتب آن من عباد و سپهر خضر در وقت  
 اندر نظم و نسق و مقام عالم و مطلق العنان خود میزد که برای هر امری  
 سبکی که در وقت خویش را حاکمان خود در دهنده است و علم و خط را بر این  
 توانم کرد و ملک که در شری فلک و آوار باب اجرای فرمان حکمی  
 و چهار رطل و کف و در قبضه قه اعلی عظم سلطان است که در حق  
 حقایق امور در بیان بی پایان شمس و زهر از یک بر هم خیزد و  
 خورشید که در خانه وجود و صاف مصالح را از کمال مفاسد میروزن  
 حکمت چنانست و هرگاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم و جهان تقسیم











که گفته چنانکه از روح و نیز از فرایده فواید آفتاب است که انچه در بدن  
و حاصل معنی بیکهات صدق میانی است که حده دمی العزم و اندوه  
ست ملائمه زود نقش در بویه غصه و طلال سب که اردو هم از چنان  
حضرت با خود است روحی خواه که چه عادل به نصف است حده که انچه بعضا  
خود کرده دل را از غم و غصه هلاک میگرداند و اندوه لکنه اندک که هیچ  
طالانی وجودش به تر بطور نیست از سطر طال پس برسد که چون  
که حسد را از سر کس غم پیشتر است گفت برای آن که انقدر غم که خلاق  
بجز از این نیست بخود و ارشادمانی مردمان غیر شکین می گرداند  
و در این و سس را اند حود و نکات چشم هر که اسود و چسبند و در اندوه  
الحاصل صفت موجب بکمال اخروی می اندوه و طلال و نیز است و ادنی  
صفتی از این پسند تر و دل بجان مرضی از این گشته تر نیست مرد و خرد  
بسیار اندیشه و امان و خود از لوث اینصفت ناخود آشنای از او انشای  
عنایت بانی و تو سبغات سخانی دوا می این ض مملکت بخت ضرورت  
و از جمله دواهای که گرفتار این غم ض نافع و این مرد و جانچه را سودمند  
و دافعت باد مرگ و نامل در بی همتای سرای شست بانی نیاست چه

این مرض بسیار از اخلاط حوص و آت و استلای معدنه است از طلال و جاده  
عمر گاه چنانکه از دست و دفع این سبب محتاج است بشاید شربت کریم  
و اندیشه فی جان کسند و شربت سی روز کار می بقا و کریمای و اول  
این عطر را در کجا پی خاطر شایخ ذکر و در این شربت سی چنانکه به پیش  
دعای کریم و در شربت و مرگ البعز و دل برده می که باید و در اخلاط  
حوص طالع مستف و نوا و مبلها و شوه های نفسانی نیست که می داند  
مرض حده که از استلاطه که به هر سه به پی می باید این شربت است  
صاحب دانی که در مرض و بخت حده اند و خود را می این ض مملکت مکر دانسته  
و در استخلاص و سطر علاج خود بجان کوشیده خود را از این سلاطه نجات  
چه از ادی از حده نشان کی آله و دورانی صفت باعث نزدیکی است  
در استاد و لقب روی می مذکور است که حاصل معنی آن است که حضرت  
علی بن ابی طالب علیه السلام مرد و در زیر عرشین بدار زدی مقام و مرتبه دی نمود  
گفت چپ او پیر عمل این و باین تیر رسیده که در سائر عرشین ساکن  
گردیده اند و ایستای فرمود که دی نموده که برودان چند برود و در مجرب و  
رام و دانی و کر نموده که شخص مضمون این است که دانی که به که در زود



رسالت صلی الله علیه و آله است بودیم آنجناب فرمودند که در می آید بر شما  
 الان این امر دوی از این شبست پس مردی از انصار در آمد آب وضو  
 از پیشش می کشید و غلیظ در آمدست چپ و بخت بود پس سلام کرد و فرمودی  
 آن و در نیز آن سرور آن سخن منبر می خواند و همان مرد در آمد و در پیشم  
 بدست و چون آنحضرت از محرابش استند عبد الله بن عباس از دنبال  
 آن مرد انصاری گفت گفت که میان من پدرم گفت که بی شرفی  
 شده و من شرم خورده ام که تا شب نزد وی نزد ام اگر صلاح پس  
 تا انصاری ای شب مرا در نزد خود بجای ده گفت پس شب  
 نزد وی بسر برد و از ویداری عبادتی نذید و جز آنکه چون جائز بود  
 اگر دینی گزشت اگر دینی میمان خسته بود و تباری غایب بود و خواستی لیکن  
 از دوی خسته سخن خیر نشنیدی عبادت گوید که چون شب گذشت و ترا  
 گفتم که میان من پدرم شرم خورده و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق  
 چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت متوسل گردم از ویداری  
 نذیدم هیچ چیز را باینترتبه رسانیده و از لایق شست گردانیده است انصاری  
 گفت غیر آنچه دیدی از من بکنی بقدیم نرسد در حق شب گزیده ام

عبد الله بن عباس

عمل غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر سر سجده ای ایستاده ای در خود غشی می آید  
 و بر خیز و خونی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد خدای در نفس دمی نسیم  
 عبادت گفت ایست که ترا باینترتبه رسانیده است و این صفتی است که ما را عطا  
 آن نیست و تحصیل آن با نماند **بدرستی** بزرگی و شرفی است و ای ایستاده  
 و ای ایستاده پوشیده نماند که از بعضی اجناس منافع دمی که در کمر آن  
 خاطر حکم را از جانش برآورد و این صفتی است که در کمر آن جانش  
 از آنچه عبادتی است که در مجروح و در ام از حضرت است الانام صلی الله علیه و آله  
 مرویت که ثلث لا یخیر من احب الله فی الطیر و الحمد و ساجده کما یخیر  
 من کانت اذا اظلمت فاعلم ان الله یضیئها اذا اظلمت  
 حاصل معنی آنکه در صفت است که هیچکس از احب انصاری را و یکی کمان بر کمان  
 بودن و دیم سکون بودن و دیم رسک و حد و دیم و بیان کنم از برای شما  
 طریقی است و بیرون شده از این صفت چون طریقی کسی بودی از اهل علم و عبادت  
 واقع شمار و چون خیر را بگو که کز فی قیقت مشهور از آن و اما در حق  
 کسی دوی قضای آن نمی دانم بروی کنی در از آن آنست که از طریق  
 حق بیرون کنایه این صفت لا یخیر من احب الله و لایست می کند بر اینک هیچکس از من



و غیره پس از حد خالی نماند و این طایفه را می نامند و مخالفت با حد است  
از این طایفه طایفه اول است که اگر کسی در حد این محبت مذکور شده و در جمیع دوخت  
سفاقت با این است که حد را دور نباشد که اگر شخصی سه مرتبه حد را  
خطیان خاطر باشد و تو طبع نفس و فرار و او را با آن فهم نشود و اثری در خارج  
از حدی و قوی که دخل در آن ندارد و آنست که باشد بر آن مرتبه که در این مرتبه  
در زمینان نیز باشد و طبع نفسی با آن نیز باشد چنانچه طبعی است از آن  
و پروان را چست با این است و مانند تصور که هر است مثلاً تا تقیه بین  
او همان آن فهم نشود و عمل آن مستحق کرم و عذاب است و دوم آنکه دل نهاده  
و سه مرتبه مذکور گشت در باطن عطای آن نیست بجزو چنانچه در در ظاهر  
بر با نهاده از آن نیست از وی گشته مقتضای طبعی شود و افضل و قول  
در آن قبیل آورد و نیز به حد مخصوص اهل اتفاق و طبعان آنست چنانچه درین  
و با اینست حضرت حکیم و اولی و آنست و طبعی و درین طایفه از آنست  
این صفت است چنانچه در وی گشته که آن را صفت طایفه اول و طایفه اول است  
خود و کمال و غیره آری گشته و بعد و آنکه الا قضا و محاسبه در در حد صفت  
طبع که آن نیز شراره آتش را حد شود در حال و در غیر شعله غرت گشته

از این طایفه است در حد طایفه اول و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول  
از طایفه اول و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول  
چشم توقع پوسته بر سر راه بر و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول  
است و گشته که از حد و خطای گریزی کام چو چوب و اما آن در حد طایفه اول  
و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول  
طایفه اول و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول و در حد طایفه اول  
با و او است طایفه دوم که اگر کسی در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم  
حاجب و در با در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم  
نهاده که در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم  
از حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم  
پیش تنهت که در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم  
و کوسار که در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم  
حرمان نصیب چنانچه که روی از آن گشته و نوازی چنانچه که در حد طایفه دوم  
از در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم  
نوال کریم متعالی چنین دانسته بر عطا وجود چنانچه که در حد طایفه دوم و در حد طایفه دوم



کشیدنی و در وی که بدین یکی و قوت طبع بسیار بکلی طریقی مستعد باشد  
 بپوشد و نماید که هر مردی که بغیر از دیده باطنی طبع از اینها شایسته  
 امکان ندارد و در کم غده شکلی که کشد و در ناخن بر مردم حواله شود  
 برینستند و زوایای که بر سر که در شش بر صحنی است و ال خلق و الداء  
 که در باطن اسیدی که بر راه و فانی غده که در شش بر صحنی که در وی  
 سر است مقام که در خراب فانی که بر کاسته دل سوزی بانی بانی  
 و فانی و در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
از خلق و در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 علی الله فخره و عظمته و در وی که در کاسته شش است و در کاسته شش است  
 تخیر و در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 خایت که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 خداوند عالم از این موجود ترند که کمال و در وی که در کاسته شش است  
 که در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 که در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است

در

نیست و در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 عطای خلق بر حسب و در کاسته شش است  
 خداوند عالم از این موجود ترند که کمال و در وی که در کاسته شش است  
 و در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 گفت که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 محتاج به اینها برای هر یک از اینها که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 تا در وقت بدو آن که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 داده اند و در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 این سر را می اندازد و آنچه بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 و در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 و آن طیفه مقرر قطع فرماید و در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 زمانه که در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 که در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است  
 که در وی که در شش بانی بری خلق و در کاسته شش است



خیم خراب میکرد و اگر نامهربانی کنی و نطق شفقت بسوی من نمی کنی از آن آرزو  
 دول بکار رود از زندگی خود بپزایم که دم و نیر از من امری صادر نمی کرد که  
 بدان سبب از تو ترسم و جهت بدان که آن نزد تو ایم و از تو نیز چیزی تصور  
 که بطبع آن سبب صحبت با پادشاه گفت چنان خود را پس فسخ کن تا او را  
 روانم زاهد گفت قد تقبل الی من قد تقبل علیها فاعطانی منها قبلت  
 و غنیتی منها غنیت یعنی چنان خود را بکسی فسخ کرده ام و مطالبه خوا را در کار  
 پادشاهی عرض نموده ام که بر آن حاج آن از تو توانا تر است پس از خط آن  
 حاجتها آنچه روانه و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه باقیست  
 بر بنیاد رده و داده راضی شدم و کرد و بنیاد و پادشاه از آن پنهان  
 متاثر و گریان شد و بعد از عفا رفت مالی بجهت بی ارسال داشت  
 آنحال با پادشاه فرستاد و پیغام داد که و الله لا ارضاه لک کفایت کرد رضا  
 آتشی یعنی خود را بکس که اینحال را برای تو راضی شدم که داشته باشی پس  
 براخی و بکنوز راضی شدم زنی چشت طبع و داناست تمت که بخواه  
 روزی پادشاه پادشاهان خرسند بنوده و عطای منتهان سرور و ریش  
 گرم باشی جادوب صفت چنان تمام و در پستان این سوختگی

لذت برفیق مست باشی من با چندی که بدخاندان جمال بقصد طلب آید  
 نماید بدین پس که وفی است و گردن مرغان که بر خطای ملل سار  
 طبع کشیده که در پیش چنان حاج من و فی سری که بر است آن  
 دولت سجد و بکشت بکشت سرش که قن او در غایت چشمی که مال حاصل  
 نرسد باشد از استقامت حصول مراد مفید کرد و بدین خبر هر که که حاجی شوم  
 ابرو و پیشانی بر زمین نهد است و دستی که بجای من گرم آید پس  
 احسان غن کبر و در کیش خیرت بر پیشش و او کند که از عباد و که پیر  
 در گوشه بی نیازی بسر برده و در وی عبادش هرگز نیابت ملل در کار کرده  
 بود و فی محکم سستی اضطرابی و فی دوست پنداری از آن لک کشش  
 بر کل که در دست اند و ضعیفه و در عفا داشت گفت برو که ای کن بفرم  
 آب و پادشاه حاجت در آید چستی تو ایم خیره جاد گفت مرا شرم می آید  
 که دست طلبش کسی از کنم زن گفت روی خود و پیشش نه از پند  
 القصد جاد برشته روزگار بکشد ای جاد در راه و نخل مستغای طبعش  
 نیش را آن کشته را زبانی و در آن روی خود لبست و بر سر ریشش  
 اتفاقا در آن در راه پنداری و در می چپ از کسی بوده و شعله جاد



ادی نمودن کاه عابدی است بر جان و بند و بند و بان ششستیم  
ساخته کله شش بر بند عابدی بر بند و بدست بگر که خدایا ز دست  
ز گفت این صفت گفت و نسبت که بسوی غیر خدا دراز شده **لوحه**  
برای یکلب نان بدو یک کوزه نوره در که حق اگر نمیدانند خدا  
بر خدایا بیانی و فساد است باشد نوره در است که کشتیدن خشت را  
از تحمل آن منت و نوره در است پای غیرش برای یک کوزه نوره در  
دوران و دو تا مقدر و باشد که بین عرق جبین خسته خسته خسته  
سخن و شش چنان است صفت و کاه نوره در چشم حق بی بر دهن  
اهل نوره در و دل کشش از یک کوزه در دست چون چرخ کاه از شش  
شکستن نوره در و مرغ کاهش از نوره در چشم است استغاثه باب و نوره در  
اهل نوره در پسند از نوره در و از نوره در است استغاثه باب و نوره در  
شش هر چنی بر کف است اهل نوره در و نوره در و نوره در و کاه از نوره در  
کف نوره در چون کل آفتاب بدو عرصه پریشانی بر طرف روانیست  
و نوره در و نوره در و نوره در و نوره در و نوره در و نوره در و نوره در  
کرم عظیم خداوند کرم کاهشاید و نوره در و نوره در و نوره در و نوره در

دریده و دخل و دوی خود را از دست اندر کاه که خج حاصل از آن است  
ناله کوه درویشی بنده کاه که ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
خود بود و دیگر از شش طایفه کی قیام نمیدود و رویش کوه ناله ناله ناله  
از ناله و ناله و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
خواج از و رویش شش کوه ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
و در ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
کوه ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
سکته و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
با ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
طایفه و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
نوره در و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
کج عطا می کاه مجوست بلکه ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
نوره در و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
بر نوره در و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
در است نوره در و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله



سوال متفرقه و کبر و مسلمان زبان کجایی درگاه جلالتش متفرق  
 بر دست صحرایی پیش بر عطای او منی است باز هر گاه بری بوی  
 خط کشش کنی در از جوی احوال اینجا از فیضان عظمی از شریعت  
 انعام اوست و منتهی است که ما را از غرق نشانی احسان زیاده است  
 او پنجو ششید جودش درگاه وجود هر دو در شیشه و زنی خلق  
 تهنیت است و خواص دل حشیش از خط امکان شب در کوهر حشیش  
 بندگان پیش پس برده امید واری از که عطای حشیش و پرده کاهی است  
 و کوهر مراد حشیش است از یک دان بر کی اینی مای حشیش غایت کوی  
 و نهایی شوی است و در ده که وقتی در دیشی سنگ است بدر خاندن شوی  
 چشم زده کشیده ام که مای مذکر کرده که در راه جد و پیشانی می اگر مراد  
 از آن سببی شده می تواند بود و خواجگفت اگر چه این است اما مذکر کرده ام  
 که بگویند هم تو کوهر هستی و در پیش گفت ای خواجگه کوهر هستی منم که در  
 کاه حشیشی که هم را کند شسته بر جای چو کدایی نیم آمده ام این  
 گفت و در از بر یافت خواجگه از آن سخن متاخر شده از و سوالی گفت  
 و بر خط کشید که چیزی می در دست بول نبود و من تحت جوش است

نیا و ای اصل صفت خدای طبع و سوال از غیر و کمال در شرح و معرفت  
 مذکور و اخبار و آثار هدایت آنها در مذمت این صفت خفت فراوان است  
 بسیار در قوت از آنکه در عده الهی مذکور است که نور و ذکاوت  
 علی این باب عظیم و در عرصه جمعی و بد که از مردمان سوالی است که در  
 مذکور است از خلق الله الناس خلق الله و هم مقادیر علی الناس  
 مخصوصی که این صفت بدان خلق است چه مردمانی و چه  
 آورده چون خود را از آن درگاه سست نمایند این صفت و در و مای و در  
 زویشان بان ال می کشند و هم در عده الهی از حاکم محکم شریف است  
 خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده اند که شهادة الله علی  
 حاصل معنی آنکه که ای کسی که دست نکشی از کرده سوال کن معنی سوال  
 و در مجروح و آرام از حضرت الانام صلی الله علیه و آله و سلم که از انعام  
 مافی القبره سوال احسن الله و له تعلم المعطی مافی القبره ما و الله اعلم  
 مضمون آنکه اگر سائل دانستی معنی و ذمایم سوال را بپرس که بپرس ال  
 نکردی اگر عطا کنند و انصاف ال نواد عطا بپرس بپرس امروم با  
 نکرد اندی نیز در محسوسه مذکور آنچسبده علی این حکام حضرت علی علیه







مثل آنچه من دانسته فرمود که تا بجز این کسی نیست که  
 یعنی خبر نیست که من خود می از جمله سلاطین و پادشاهان  
 دیگر داده شد و من می توانم بگویم که این مال است  
 و قسم خود می که جز این نیست که مال حرامی من مخلوط نگردد با حلال  
 فرستاده شده است بود و فرمودم حاجتی درین مال نیست بجز آن که صبح  
 کردم و روزی غمی من و نامم گفتند عاقبت آنکه ما در خانه تو از آنچه در  
 ساحتش منع از آن توانی و کم و زب ما خری می قسم پس خود را  
 غمی من و مال منی گفت و در این مال آن که می شنید و و کرده و  
 که چند روز بر آن که شسته پس با چیزی چپ من این را بهار است  
 به بخدا قسم که من تا خدا تعالی و اند که من و در جبهه ای از قبل که  
 قسم و هر آنچه من بخواهم در عالمی که غمی من این بودم و  
 این فی طالب و عترت او یعنی عترت دوستی آنجا مرا از هر کوهی  
 مستحق ساخته و در پیشرفت بیکدیگر خدایم را از آندهای بزرگی  
 پروا نیست پس بود و رحمته فقر خفیه و فضل و کمال آن که در حدیث  
 و در کمال آن که کور ساخته و فضل از رحمت آن جلالت نشان که از جبار

اندیش من می صلی الله علیه و آله استین بود و رحمت بعد از آن من خود را  
 مال بر عثمان را کرده و او را عسل داده که مرا این مال را بخواه و او  
 حاجتی نیست تا وقتی که بخدا حاجی و ملاقات کنم و او در میان من عثمان را  
 و آنچه نیست که در برف من و حاصل من و عسل من نیست که در کتابت بود  
 مسطور است که حاصل من نیست که این دن با ما دوستی من که در  
 حاجتی من نیست بر خود و چون در باب غیرت بغایت دشوار است تا  
 و کدی چو رسد **له** در هر یک از این شش که در پیش و ای که در  
 ما می و صاحب **له** و صفی تا ندک از جمله عیال من و صفی من  
 که در کمالی می و حاصل است این است که آدمی بدو می آن در طلب  
 خود و زوایا را و صاحب **له** و صفی من که در کمالی من و صفی من  
 نظر آن حضرت می و صفی من که طلب **له** و صفی من که طلب  
**له** و صفی من که طلب **له** و صفی من که طلب **له** و صفی من که طلب  
 بهر آنکه من که صفی من که طلب **له** و صفی من که طلب **له** و صفی من که طلب  
 با و در آن از ایشان نامیده می سال مردمان و قطع نظر کردن آن  
 من و در پیش **له** و صفی من که طلب **له** و صفی من که طلب **له** و صفی من که طلب

موجه اری مقدری و در  
 بجا بودی و نیست







و دید که او را کشتن ای از عزت نشانه است می زند که قدر و شرف مالدار  
 و قدر و کسب کسی که عیال علم عالی آید بان است می بر سر نو و باعث  
 مدلت و خواری ملک است از بر خضر در پیشانی میداند و در یکی جا بدو ستا  
 دریدن و عزت میخواند و ازین جهت اندک عمرتی روی داد و جا  
 و دستار و کجکشی بخوابی تا مل بر خاندان این سید دند و از بخندان  
 صد کوه سخن میزد می شود که از سخن کرم کسی عیال عالی از جان سپرد  
 میکند و گاه از شرحی بر کی اطفال مختلف استایش همانی را از رفته بر می  
 خط استین دیده را طوطا به شکوفه استی میارند و نهانی از چهره کسی  
 که بهال پلاس شکایت دوزان کردن می اندازد گاهی زبان رشت  
 دستار پاریح حرفت بر و سامانی میگوید و گاهی ای سخن در می  
 کفش و موز و طربسکتان اظهار سختی میوند تا بعد کوزه اظهار است  
 و در بنیادی جمع کرد و جامه و دستار را نوین اند و بهنده از شیر شیل  
 کو به منت دوزان شیل را بر گرفته بر فرق سر است که خود من از منظر  
 شان از تجدید لباس نشین عیالانی و افلاک غافل از نیکه پختن  
 این عیب بر حسب اصد غیب دیگر و گریز از خواری ستمگره گرفتاری

لوله  
 زلس بر روی در و در  
 زلفش خوش گوی از رفته  
 از دست ام

از آن بر است شیل انجمن ساد و لوشل از آن دست است که غیر از یک  
 بر این لباسی دیگر بر داشت تا که در دنیای محرم روزه در غایت نجاست  
 که آن مرد روی می پسند و من این بر گرفته روی پوشیده اند  
 که از آن حجاب فیضی از می می بد بجملا صاحبان موشیار و قدر دان  
 که هر عزت را میاید که روی است از آن سال نوی بخور  
 پیوسته در پاریح سخن خود گوشتند و روی این ضمیر از غبار اندیشه  
 احسان میر و وزیر اندازنده قطره آب و جیش بدریاد و مادر  
 که هر نفر و شند خنک زبان صندوق صفت شمع کلام حضرت  
 امیر المومنین تصدق امیر منشی مایه که من کرم طلب غرض  
 بان عیال غرض منشی که گشتی غرض خود اگر هم و عزت و مال دنیا  
 سبیل شده و بر آن من اعتبار خود را دوست می گذارد و  
 خون و در استون پاریح شمع لکت آبرو خشی شمع است  
 شوان عیال منصف که اگر صفت خصلت منصف منصف با خادم  
 و از او را پسند کی می اندازد و خنک از صاحبان این صفت شمع  
 که پیوسته در کتاب است به و دولت می دند و در برابر اهل دنیا



وست آب برسد می نهند و اگر طالع یا دی کرده مار جاع خد می هر فر  
کرد و در جانی نظر فرستاد بر فلک می نهند و مانند سنگ نفس و شست  
روز و شب می آسند تا مگر به سیم آن کت بوغچه نقیاض طلع خور و در  
خند و میوه هر دستان ز شاخ کشیدن کردن طلع بجهول شوند و این  
خداوند حضرت امیر المومنین است که لایزال شرفک الطمیع و قد جعل الله  
جاسل منعی که خدای تعالی ترا از آفریده زنها خود برای طلع کند  
ساز و نیزه بعضی کا بر سبزه و ده که القبه مکتبه عن ربی و عهد الله  
و عبید طلع یعنی سبزه کان قننه ملی سبزه رقی که خرید و فروخت در و جا  
دوم سبزه شوت که خواش نفس شوم اسیر مقهورش ساخته و طوق کی  
بر کردن و دسری انقیارش انداخته سبوم سبزه طلع که برای سیم و ز  
دنیا خط خد می بکسان داده و سیر اطاعت بر خط فرمان کسان است  
و تیر سخن بعضی از مومنان است که التماس خرد از رجا طلب گویند عالم  
موش و دو گو و کز بر بکندی دید هر یک نانی در دست داشت و زنی  
یکی قدری غسل و بر نان یکدی که بود و گو دلی که کاه داشت از آن یک  
عسل خواست گفت سبک شوی تا شوی عسل و هم گفت سبک شوی تا شوی

15

[illegible]



شبی میزد و شبش بر سر در پیش می نمود و خادمی بایست داشت و در میان  
و کسی گفت کف طاعت لایحه نویسی یعنی طاعت فرمای و ای  
تو را در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت در مرتبه که جان مال در راه  
قد کنم با رون سر نگرش افکنه و بر اجابت در اجابت و حمید نیز از خود  
گفته پس فرمود که برو که با رون نگرش است مالد و در طاعت دو  
حاضر شد و دیگران آن سال زد و حمید گفت طاعت دیگر کی نیست  
در مرتبه است که جان مال در راه نونش و دل او را خود برای خود  
سازم با در آن شبم کرده و دیگران کی مرض کردند و حمید آن  
اندک مانی باز با حمید فرمای و چون داخل شد باز دیگران  
شماران لب مفادوی زده جان مال را داد و حمید گفت فرمای  
و حمید صحن با تو تا این وقت است که جان مال فرزند در راه  
و حمید از دین امان تیر که دم باقی بپسید چون این سخن از وی شنید  
که مانی و دسر دراز و پس طبع پاک آن مغرور شکفته گفت این  
شماره را که بر او آنچه می خورم هر روز بقیه هم رسالت آن سرشته  
طیبت با یکی آن تبع را بدست میبایستی گرفته با خادم روان شد

تا بدو خدمت رسید خادم در کتبه و دخل کرد و بدو چای دید و میان  
خامد و طرف آن نشاند و دیگر که در ایستاده بود خادم در یکشت  
گفت و پست نظر بجز مالد و علوی و فاطمی در آن نبودند کسی را نگفتم  
بعضی بر بعضی جوان و بعضی میبایست خادم گفت اگر امر را میسر نیست  
با آن چون است که از حق حجت و اقبال سانی بسپارم یک یک  
پروان می آورم و آن که دست بکشد که در عجز و با جمیع آن است نظر  
از جوی شبش آن بد که آفتاب حیات جاودانی نشیند و انشا الله  
تبع بدو بر روضه خشت خرمی نیست که است نشیند و آنجا خادم  
روسیا سر و جد بای کمالی میباید و را در انچه انداخته است  
خامد دیگر کشود و همچنان است نظر دیگر یکی بپوشان علی و فاطمه  
در آن نبود و خادم گفت این طاعت را نیز بفرمای حسیله میباید  
و سانی پس از این کار کین از آن میزد و آن شقی پیر  
آن گلهای بستان باشد من تمام در هم میزد و خادم در راه  
می نداشت بر من حسیله کشود و آنجا نیز بدست نظر از سادات  
علیه رجالت علوی فاطمی بودند و آب کیوان فاده و بنده باران



نموده خادم قبل ایشان برآورد که و یکجک بر می آورد و حسب  
 لعین کل حیانت انی در می آورد و نوزده نفر از ایشان شربت  
 خنده خدمت کوی که چون بت میسر شد و شخصی میفرمود خطاب من  
 کرده گفت و ای تو می شنوم چه در دهانی است در روز قیامت چون  
 نزد خدا رسول خدا صلی الله علیه و آله ای و حال آنکه شربت نفر از اولاد  
 او را قبل آوردی که از مثل علی فاطمه بودند چون من سخن می  
 شنیدم رفته بر بعضی از فدا و خادم از روی غضب من میگریست  
 بر قتل ای شخص در پیش منم و او را قبل رسانیدم که  
 اقبال فرمائی روشن بنایت و از کتاب محمدی بنیاعت بطبع مال  
 و جاه و شهنائی با نضام طبع بود که چون سخن می رساند از چشم  
 و غضب مأمون مخطوطه از عطا یا و جواز او بهره مند و مخطوطه را  
 اگر هم در خصوص این عمل مخطوبه جایزه نبوده و از کتاب آن بی طبع  
 باشد بر طاعت است که حمید مذکور در مثال و در چشمه زمانی اولاد  
 اختیار ملازمت جبار بر فراغه بطبع مال و جاه و مکنه که شاید بوسیل  
 کوکری چاکری منصب عالی و لغات متوالیه رسند و سایرین همگی

مست برین میگردد که وقت بوقت و در شنبه و خطه انظر غایب گردد  
 و تکمال مورثانه میبایست و خدمت که بقدر رساند با همه و معنی  
 حضرت و شایسته هر گونه خدمتی میباید و اگر در حین پیش از تکمال  
 عملی چنان عبارت از قتل شخص میباید بکنند و باید که پس از آن  
 برصد و از مثال بر قیام هر فصل طاعت با این صفت شست غلای  
 از چنگل میباید معتبر بود و بعد از آن لایماب اسیر المونس علیه السلام  
 فرموده اند که کفایت نمک از این سخن که طبع حاصل نمیشود که یکجک  
 نبوده و در هر کار که طبع نمک است و شمع و در هر کار که در دست  
 طهرانه است که ای فایز از این سخن من در این مثال و در هر کار که در دست  
 و ای نقاب الغصیل معنده و بیکر که این صفت خیر به گوهری نیست  
 و خود را که سرایه معاد است ای فایز از این سخن من در این مثال و در هر کار که در دست  
 فوایت از کبوتر صرف این کس میباید و در روز کائنات استقامت را  
 بر آسمانی و در روز از آسمان است باطله که به یاد حرم انشتی می شود است  
 همانند خاک که از او صانع و الطوار صبحان این صفت شنبه و شنبه  
 که برای انشتی عمل و کانه هر طبعی شنبه و بطبع جامه لباس صدف است



در سوابق میباشند از پی سرش علی دروغی عسری در با و با آنها  
میباشند و در تحسین در پی آنها سینه طریقی سرش میباشند برای کلا  
دست روی زنده و فعلی کفشی با و میا زنده هر جا که دو کسین بهم را میگویند  
بامید آمده نمید عطا می شد گردن طبع میکنند و چندی که در آن چش  
لغنی بود هر چند محال شد بی مال و بیکند از اشک طبع که با  
خسته در عالم شگفت بر سید مذک طبع نور درجه ماه و جسم صفت  
غایت کف هرگاه از خانه کسی رود بی کسی در میان خست و میان  
که شاید از آن طبعین خست نیستند و اگر دروغی در کس  
و هم نشانی کف در خرم یکم که نیست و چندی برای من کرده و چندی  
و اگر شود و دارم که اگر کسی از بامی بجای خبری اندازد یا فری دووا  
در خمی خود باشد در سن بر آید و چون از راه رسد که در سفر  
کنم که بظرفه بقوت گویند ماطر و فز زلزله کرد و بامید که اگر روزی  
در آن طعانی کنند و تر و من آن روز بیشتر کس و ملامت اشال از آن  
اما بهانه و طعنه از صاحبان صفت طبع بسیار و دیگر بعضی  
اگر برین بنفاهت شبیهی پیش من ذکر نموده که وقتی صیادی مرگ که

انرا باغی چکا دل کو خسته صید که در مرغ از صبا و خود برسد که مراد  
خواهی کرد و کف تر بود که در گوشت تر بود و خود و کف گوشت مراد  
که تر است که و یکس من خصلت تر بود و هم که آن پیش از خوردن است  
سبک را که می از آن سخن اکنون میگویم که در دست توام و دوم را که  
که در راه گشتی بر شاخ درخت سحر و سیوم را چون فله که در مقام کرب  
صبا و کف اکنون خصلت اول را بگو گفت لا اله الا الله علی ما و لا اله الا الله  
بر آنجا آتو فوت شود از مال سب و در مرغ صید و در آنجا که  
چون پیش درخت نشست کف تر بود محال باشد و توقع آنرا با و در کسین  
از آنجا فله که بده گفت ای دان که مراد و چ میگوید هر آینه از صید  
من و و آنکه گوهر بر می آرد و می که هر یک نوزن است متقال است صبا  
چون این سخن شنید از غایت است و فانی آقا را فوسشانی بنویس  
صرت مدد آن کردند که کف تر کف خصلت سحر را بگو گفت حکوم  
که دو سخن که اکنون تر است و سحر فراموش کردی تر کفتم که را بگو از تو  
فوسش از سحر رو تر است صفت کردم که و توقع آن محال باشد با و در کس  
گوئی که خسته من از گوشت و خونی بر و بال بر متقال نیست چگونه در صبا



منی و گوهر که هر یک مشتمل است بر ابد و آنکه هر دو نیست  
و این اشغال احوال جمعی است که در وقت طبع و تدوین و تدوین  
که روز غفلت و در این صفت نامست و چون عقل و شعور و شایسته  
چنانکه در کتاب المیزان فی تفسیر القرآن فرموده اند که اکثر مصنفان  
الاعتقالات تحت برهانی و اطلاق حاصل معنی آنکه جای که عقلا در آن  
از برای دینی است و بر خاک هلاک می افتد بیشتر از برینهای در جهان  
و بیشتر برای آنست که طاعت مراد این است که از هیچ چیز عقل  
آدمی گفت در شباهت و از هیچ غباری آید و بعد از آن چنان خبره و شایسته  
میگویند که از طبع با کمال مفاسد است که در وقت طبع و سوال  
لازم و صاحبان عقل فرستاد بر چندین مانع و نکت از چوبان  
فرض و منتهی است و قطع نظر از مفاسدی که با هر نکت قلم صدق نم  
اشاء است بمانند در بعضی طبع اغلب امان مسدود و عقلا و عقلا  
و دل است که این عقل و منتهی این است بهر حال است  
حاصل نصیب مزین است بهر چه نخستین نکت از برای  
مصدق این نکت است که در وقت که شیخ کاتبی رحمت الله علیه در کافی از این

بن علوانی که فرموده حاصل منتهی این است که در بعضی طبع است  
و یکی از جهات مسکن و بیم و خرجی هر چه بعضی میفرماند در مشرب بود  
کافی بماند گفت در این حضرت و پرشانی که نزد او امید که در آن  
که در آن احوال تو گفت که کفر مطلق است گفت چون این است نخست  
که او حاجت بر اینی آورد و طبع کتب از مجبول نمی شود و کفر هم  
سید این است بدست که حضرت با اعدای برای حدیث کرد که در بعضی  
کتب یعنی کتب دینی اند که اعدای آن معانی میفرماید که در بعضی  
و عقیده از این است علی غرضی از اطمینان کل کتب عقلی و غیره و کتب  
توبه اند که تحت التمسک لا یخرج من کتب دینی و لا یجوز من کتب دینی  
کلهم نه که در طوالت است حاجت اختصار همان کتب قلم از ادای تحریر آن  
مستطقت است و بدین حاصل معنی است که منتهی این است و حجت این  
است خیر چه بود و این است که قسم بقرت و جلال منی بزرگ است  
که هر آنچه قلم میگویم امید که هر که میگوید غیر من نصیب از شایسته  
و بدین است که در اجابت دعای خودی در نزد مردمان از قرب خود و بزرگوار  
و از کمال نزدیکی خودم و در پیش بگویم آیا امید غیر من میسر آید











با اجماع و چون حاصل معنی آن ای آن کسی که فراموش نمیشد هر چه در  
 این سنگ در فخر این یاد و روزی می بسته و اویش که نیکو است در  
 و برایشان است کن ای هم گشته ترین هم گشته کن در معنی از این  
 که است که کتاب بقیه معنی صلی الله علیه و آله و سلمی را که صاحب  
 زنده ای گوید که من نیز در خدمت آن صاحب بودم آن حضرت غسل و ای  
 شد بعد از آن دست بک شام فرمود و بعد از شام که مرغی بود  
 بر درختی نشسته و مقدار بیستم نیز آن سرور بنده بود که معانی و معنی  
 که فرمودند که بگوید لا تقسم شاة لعدو الله یومر بحببتی صریح  
 و قبح حبت قاطع معنی صلی الله علیه و آله و سلمی را که است که در این  
 و یکی زنده ای هم در این روز و وقت معنی و معنی است و این است که  
 دیگر آن معنی صفا و بر هم نیز آن حضرت فرمود که می توانی که  
 گشتم فرمودند که بگوید معنی کل صلی الله علیه و آله و سلمی را که است که  
 که کل و کل بر جسته اند و که را و با او اند از او و گشتمی که گشتم  
 میانه و کسی که یا حضرت او می باشد و نیز وی فراموش نموده است که  
 اویش می برد و از پس حضرت تو را به عالم حسنی است علیه و آله و سلم

اویش می برد

صاحب یکس از نامه عیون  
 رزق از روزی سال  
 که کند رزق آرام فرودم  
 و بسودا و در روزی و در

او فرمودند که است آن کسی که می برد برای روزی یکس که روزی می برد  
 خود را و از آنکه وی روزی خود را می برد و نیز از جمله غریب آثار است  
 الهی که است که می برد و از آنکه روزی می برد و از آنکه روزی می برد  
 و آن مرغی قومی بر درخت است و چنانکه مشاهده شد و در روز و در وقت  
 پر و پند شکست مخلوق کرد و دید و از آن جهت آن مرغ را شکست که  
 که برغان ضعیفی که در میان آنها می باشد است آب می رسد که گشت از  
 برین درخت که در میان آنها می باشد است آب می رسد که گشت از  
 شایسته شکست که در زیر حلقه می باشد است آب می رسد که گشت از  
 فی آب می رسد و آن مرغان ضعیف که در میان آنها می باشد است آب می رسد که گشت از  
 بر گردان چوب می باشد و این است که در میان آنها می باشد است آب می رسد که گشت از  
 می باشد و حلقه خود را بر زمین و در میان آنها می باشد است آب می رسد که گشت از  
 از مقدار است آن آب می باشد است آب می رسد که گشت از  
 این است فشار که است که حلقه می باشد است آب می رسد که گشت از  
 بر درخت و حلقه و حلقه می باشد است آب می رسد که گشت از  
 که گشت و من که شود و حلقه در خود آن نهاد است **حکیم صلی الله علیه و آله و سلم**



باین سینه نان کین او نه که از آن سینه با برین با تو  
ز آنجا که لطف زود است که به نان سبب تو جان است ای کبر  
سخت و از نان سحر است چون کردی وقت تو جان سحر را  
تو اگر حسین باشی **اب** کسب تو زین باشد تا از  
او بر دشت تاب **د** زده او را بنویس تو در خواب **ک** کار  
چو روز و آن بدست **ک** که زده او روز روزی است قال الله  
شمار که و تعالی فی سوره مود **ف** فی لا یضرب الله علی الله زنده حاصل  
انکه هیچ روز زده و زین فی هیچ ذی که ای که بر الله تعالی است  
روز و ای که صاحب است و ای که صاحب است جان صدای ای که برین  
این به شرف هیچ سینه که نوی که و است در آن و خود را از جا  
نکته ای عین تلاش سینه با سینه ای که ای که ای که ای که ای که  
روز و ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
انکه زرق از سینه ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
و ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
که از غایت کثرت کجایش شرح و بیان جان سلام را با طبع

کلام که سینه ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
باین سینه نان کین او نه که از آن سینه با برین با تو  
ز آنجا که لطف زود است که به نان سبب تو جان است ای کبر  
سخت و از نان سحر است چون کردی وقت تو جان سحر را  
تو اگر حسین باشی **اب** کسب تو زین باشد تا از  
او بر دشت تاب **د** زده او را بنویس تو در خواب **ک** کار  
چو روز و آن بدست **ک** که زده او روز روزی است قال الله  
شمار که و تعالی فی سوره مود **ف** فی لا یضرب الله علی الله زنده حاصل  
انکه هیچ روز زده و زین فی هیچ ذی که ای که بر الله تعالی است  
روز و ای که صاحب است و ای که صاحب است جان صدای ای که برین  
این به شرف هیچ سینه که نوی که و است در آن و خود را از جا  
نکته ای عین تلاش سینه با سینه ای که ای که ای که ای که ای که  
روز و ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
انکه زرق از سینه ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
و ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
که از غایت کثرت کجایش شرح و بیان جان سلام را با طبع

باین سینه نان کین او نه که از آن سینه با برین با تو  
ز آنجا که لطف زود است که به نان سبب تو جان است ای کبر  
سخت و از نان سحر است چون کردی وقت تو جان سحر را  
تو اگر حسین باشی **اب** کسب تو زین باشد تا از  
او بر دشت تاب **د** زده او را بنویس تو در خواب **ک** کار  
چو روز و آن بدست **ک** که زده او روز روزی است قال الله  
شمار که و تعالی فی سوره مود **ف** فی لا یضرب الله علی الله زنده حاصل  
انکه هیچ روز زده و زین فی هیچ ذی که ای که بر الله تعالی است  
روز و ای که صاحب است و ای که صاحب است جان صدای ای که برین  
این به شرف هیچ سینه که نوی که و است در آن و خود را از جا  
نکته ای عین تلاش سینه با سینه ای که ای که ای که ای که ای که  
روز و ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
انکه زرق از سینه ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
و ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که  
که از غایت کثرت کجایش شرح و بیان جان سلام را با طبع











کرده که مردم بکثرت تیرا اعمال و حرکت تیرا در دنیا و آخرت  
 آگاه گردانند و این تیرا بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 خلاصه نمون که بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و در ازان بجز در آنچه بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 ایشان لغت میکند و بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و نیز در کافی از علی این بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 که دیدم حضرت با حسن عیسی که در دنیا و آخرت  
 بود و قدما میسازد آن حضرت بعرق فرمود و کفم جلدش که این از حال  
 یعنی خداوند کردم ملازمان با کثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 این کار بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 بهتر بود و کفم گشت که از تو و از پدر تو بود و رسول خدا و امیر  
 المؤمنین و پدران من بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 مرسلین است و از اعمال و صدای صاحبین هم در کثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 عبد الله نور است حدیثی که مخصوص آن این است که امیر المؤمنین

بنویس

۲۱۶  
 میر و از این گوید که در روز اول از صلی الله علیه و آله کفم فرموده بان مبارک  
 بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 هزارانده زمال خود بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 روایت است که گفت حضرت عبد الله دیدم علی در دست از او بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 برداشت و در حصار کثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 آن حضرت بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و دیگر در وقتیم بر سر فرمود که ای حبیب الله از علی بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 یعنی بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 معاش و ازین پس از او بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و حقایق و غایبها بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و کثرت از این علی بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و خاص کر باطن از کثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 و این و از کثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 یکی و کثرت از او بکثرت تیرا در دنیا و آخرت  
 کثرت علی کثرت تیرا در دنیا و آخرت











و حجازی آمد و که از آن حج و عمره را بدو توفیق داد و از آن دولت بکنند  
برای روزگار را دی خبری و سستی نمی اندوزند و شکیان که چراغی غیر از  
آنست خود بنویسند از دوشها خبر فرستادند و دست بدو از خوشها  
غیر بکنند و دشمنان که او را نمیدانیدند آمدند و خبر از غرضش در  
تلاش بجاری بر می نمودند که کوشش کن این میو استخوانی از زبانش  
خدا بدهندند که کاشی طعاشان دارد و بکاشیها رسد  
و چون برده اخی و جمیع پنج انگشت خویش بکنند با دکان سرگونی در  
پنج انگشت از خواب است بجا بخت ساخته اند و کجی کاشی غیر باشد  
و این خلایق است که سهل کار می از راه غنا نیست که از روزگار  
بافس و غل کرده اند پس گفت این طریق بپیش از آن تو من نفی که عمرت  
از دست نماند و کام ذکر مرگ اندیشه بازخواست و زحمتش  
زوده اند با بدانی یا با یو پس بی حرص مال بشماره توسط و عهد  
باز کرده اند تو قسم مرا بطلب دنیا و بسین محدود آن از مذموم در  
فصل اول این فصل نام تو کم گردیده و دست گردانیده با دوا  
خارج شده برقع شسته باه و اشعار از عارض چنانچه عاقله است اگر چه

تا روزی که منی و ایداع مستحق در خاطر بداید که با قدم نظر اعلی بر آن و نه  
جانبی لایه و کل اشرفی گفت عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش  
که آدمی از وقت طلب و مشت اهل منصب میراند و بدو هم خود سری می نماید  
سرافراز است ختم بر سر آرایش کهن می نماید حرف بد و دست که است  
صفت و سازیت و عقیده و کان گفت از دل بر وازی نفس نه که از خانه دور  
و خطبات بر بالین خواب از خطایا جان غایت و جهالت و علاقه بدو  
سر افکنده کنی برایشانی تدافینه غلامیت و عوارضت شعراست سرافراز  
و کم از آنجی بری آید و شهابست و صیرفی شناسای منی و دنیا جدا و این  
خستنی و آن است و تجار و در سراسر امان سپهر ساز آفت و درویشی  
و گمان ختمید که سر درویشی ز بر ساز و دیدهای خواب است و تیر کرانه  
و عابیهی شهابست شیر افش گشتی است در وقت که آید و خوشی رسن  
تاب شده روزیت و نیمه و در سراسر و شیر و می نگار بر فرقه و نبات  
و کلامیر عوفانی شیراز بند و از آن بگذر است و رنگت زینج  
رومی نیاید و غیبی خیران غف صناعیت و عرفان که فخر از کسب و صفت  
حکیم حدیث نبوی آن اندک محیب المؤمنین صفت و در آن خدا و پسندیدگان



















باز می کرد و برین می نشست که صاحب بنام سزاوارست و در کاف  
 از سرور عالم و عالمیان تحمل است که مردی که هر ما میفرودخت خطای او  
 فرمود که فلان آنکس است از این چنین گفتند یعنی آنکه  
 درستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان خوش خلق نیست و نیز  
 در کاف از چشم هر کس منقولست که گفت سبک بر کسی از جمعی از  
 منفر دستم در سایه و جان یک حضرت ابوحنبل بن کثرت می نمود که  
 یا بشام ان البیتع فی الظلال عشق و غش لا یحل یعنی در وقت در خانه  
 غش است و غش حل نیست مجله اخبار در مدح راستی و یانست و یانست  
 عشق و خیانت و لغو و اقلام مجار و ایزد جنس این سخن در جابجا در  
 ابد حدیث بسیار به پیچیدگی است که بسیار و وافر است و قطع نظر  
 از آن از او عقل نیز معلومست که اهل خیانت در اندک روزی پیش  
 خلق انحراف و مشهور و با بیعت خفته زبانه هرگز یک دور سر که  
 چه سود و معامله می نماید و خوف و ترس نیست و شدت چنانچه  
 باعث نفرت خلق ازین است که سودی یکجا نشان خوششان  
 و در وقت به دخل و لغت آن در بر و رسد و در مال دنیا که بری و

آن زمان

آن از ایاان خود میکا منست رفقه رفقه ضایع و مغفود و سبک و پس  
 حکم نفس عقل خیانت و ما بهی بهی خبر آن و دنیا و سرش  
 خونی رسوای مرد و سر است و جمعی و این و پیش که روی کند ممانعی  
 فروشنده از آنکه کم کردن خن کسان عفت و فی ان زنی احوال  
 میگرد و نمک است که خیانت بر حقش دت و کجی اس سبزه رک است  
 مالی که بخیاالت و خد که دوستان است و سبک بود **ع** سرچها و آورد  
 باوش و باز که کند شخصی به روز و دید و باز برده بدلال او که ببرد  
 اتفاقا جاره را از دلال فرودید چون باز بدایش رسید که جاره  
 بخت فروختی گفت آنچه خریده بودم در کاف می اندک و است مردی که  
 پیش او آرد و فرشی گوشت می خورست عبد الله شرف حل است  
 آنجا نشو و ند که آنکه گفتن آن عشقش فی الدان کم کلن مال عشق  
 فی الدان حال معنی که احترام و برکت کنان خیانت که بدستی که  
 که خیانت کرده و بشود در مالی و پس اگر او مالی باشد خیانت کرده و بشود  
 و این که بداند این گفتیم علی الفی که میگوید مقام و حدیث شریف  
 که بدین آن معنی می باشد که اگر سنگ کسی داری از او بفرمان



که اینجی محنت هست و در باز امیکردن پس صنایع که در محنت در اول طلب  
معدود اینجی محنت است که در این محنت است که یکجای اقبال معدود است  
و در حین افرونی و از یاد و پیشه و در حیات است بهار تو بهر که است که  
در صبح با حیات و در آن حیره و من می کشد که مهر خا عافان  
در صفت محنت که هر مرد و کوی حیره اند و موشمنان در حیره است  
حمیده روح اندر دنا که می و عالم شده و سودای بی شما گوده و در آن باز  
روزی که در آلالی صدق است بی ده اند و چه من می مقصود که حشاک لیل  
سپایان جو در آن شب بیکو نه مانع رفته و در دنا که وقتی که در حیره بی  
از پا و شایان ساخت که کند می بداند که هزار دانه است چون در حیره  
آن استفسار گفتند شخصی از شخصی من اعتراف می ده و چون است شکم  
گفتی است و ملک اول اعلام نموده گفت این کسب از آن است چه  
من از تو خبر من حیره بدام دی گفت من من بهر در آن ده و در حیره  
و اکنون این حال است و مراد آن حقیقت پس آن و شیر مرصفت  
و آن ملک که مسعود است آن سنا رده نمودند و در حیره  
قاضی بن حاتم این را از رسول آن حال معلوم کرد و در حیره

تصرف آن شوالیه فرمود و در صلاح چنان بد که مانع و مخرور  
بیشتر نمی ده آن ایام ایشان بسیارند حضرت بآب دلو المن هرگاه  
رستنی ایشان حاصل و او که در مخرور هزار و اندک دم بود از محله  
تعجب و باو شایان می داند و بجان بخرانهای سپرد و در مدار و آن  
با خبر بدیده حرم و حیات با کج ایام و در خود را از کجای حرم و طبع  
بزرگ و با سانی میزده اند و کارگران هر با جهر به من قطع نظر از کشت  
عبادت آهنگی چنان صلهای متناهی میزد و دوازده حضرت او را متعال  
در اینجا شمس که قرار تیره صلال جلد کشته تکان که بروج و خم  
بشارت مستقیم کرده و نخل حیات که دانه نام و از شاخ و برش نام  
صفا است شمس سعادت و دهمانی که دانه **مصلحت** در وصف  
تخل و خست که سر او از پنجه می انداخت و نخل سرافند از بی و شکایت این  
محکمات نخل و بصلت **مصلحت اول** در مذبحش که عرض اصلی  
در عقیق آن است چرخ تکان عرض عشق مال بس تکان غنچه طولی و آن  
که اطعان ستم و او می وستان بر مایه و دنیا طلبان و دهمانی  
مستحقان است و در آن خور و بر آن پان و دست بس تکان این است



او چیست که آن را خدا و کمال تیرد و این است غلامی از او که آن بچون  
 بسیر روی صورتش چندی غیره و آن را خواج و دی و باج که از آن سلطان  
 نفوذ می کرد و سوت و آن را در میان آن تفرقه و حجت که قضا است و دست  
 تصرف آن مال چشیش از بختی در کمال حجتی که در عرض می پایداری اند  
 کشت است و صفات طاعت خلافت در آن ماضی و فعلی و کمال است  
 بیاید یعنی از آن باشد تا آن راه و حجت تو اند و در آن بود که شود  
 غامبی تواند بود هر یک از صفات خلافتی که در آن مال نیاید و آن از آن  
 جاری است تا آن از آن است و این است قدرش می باشد و در آن مال  
 معشت خود سواد و سبزه و حیثیتش از آن حجتی که در آن حجت می باشد  
 و خدا که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 آن می باشد و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 از آن مال نیاید و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 سید و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 آب و آن مال نیاید و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است

و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است

است که از او چنانکه است و این است غلامی از او که آن بچون  
 معلوم می کرد و سوت و آن را در میان آن تفرقه و حجت که قضا است و دست  
 تصرف آن مال چشیش از بختی در کمال حجتی که در عرض می پایداری اند  
 کشت است و صفات طاعت خلافت در آن ماضی و فعلی و کمال است  
 بیاید یعنی از آن باشد تا آن راه و حجت تو اند و در آن بود که شود  
 غامبی تواند بود هر یک از صفات خلافتی که در آن مال نیاید و آن از آن  
 جاری است تا آن از آن است و این است قدرش می باشد و در آن مال  
 معشت خود سواد و سبزه و حیثیتش از آن حجتی که در آن حجت می باشد  
 و خدا که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 آن می باشد و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 از آن مال نیاید و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 سید و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 آب و آن مال نیاید و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است

و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است























مرا و نهان است که خدا خلق سبع عوالم خلق است هر که آن باشد  
پس از کجا خدا تعالی خلق را نموده باشد نفقه کن اگر چه یکم باشد  
و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن این است که حضرت ابو  
عبدالله علیه السلام پس از آنکه گفت ای محمد از این حیث که نزد تو آمده است  
گفت پهلوان را فرمود برون و او از آن صدقه کن گفت غیر آن من  
نداده است فرمود صدقه کن آن بدستی که خدا تعالی غرض از او نهاده است  
اما ندانسته که هر چیز را کلیه است و کلیه رزق صدقه است پس آن را  
صدقه کن آن چنانکه از انفسه می شود پس شنیده و در بر آن است  
که از جای حبس و بنار و بنار برای آن حضرت می فرمود و باقی علیکم  
السلام بنی رفا عطا ما الله اربعه آلاف یعنی برای خدا صل و سلام و  
پسند تعالی چهار هزار و سیصد عطا فرمود و هم در آن کتاب  
از ابن ابی عمیر روایت فرموده که در نامه که حضرت ابو عبد الله  
عجله الله تعالی فرجه و سلم فرمودم که ما با جعفر یعنی آن اموی دار کثرت  
آخر چون بنی العاصی شیرازی آخره چون که تمام عبادت مذکور است  
تطیل می شد از آن حاصل معنی گفتار میاید و آن این است که با جعفر

بنی العاصی

بنی سید است که علامان فقی که سوار شوی ترا از در کوفت کن  
پس نه همدان است سرای آن حضرت را و در بوده یکی در بزرگ که  
رفت مردمان از آن جمعیت جان سالکان این متعارف بنا برین  
مواالی خاست از کجاست آن لا نفقت حجت نموده بود که همیون و بر  
از در و دیگر که خلوه بود عجب و میفرموده اند آنچه لوله ما حد آن سرور  
در انبیا بنجانب نشسته که علامان چنین میکنند و این بخوابی است که در آن  
تا حدی از تو بخیر می رسد و سوال یکم از تو بخیر که در ابر است که بنی  
و دخل و خروج تو باشد مگر از آن بزرگان چون سوار شوی پدید زری از طلا  
نقره با تو باشد و چهل از تو سوال بکنند مگر این که بوی عطایان می  
هر کس از اعمام تو سوال حسان از تو کند کمتر از خواه و نیاز که عبادت حق  
سخت است و من پیش از آن اختیار است و هر که از عبادت حق از تو سوال  
کند کمتر از است بنجد نیاز بوی عطا مکن و پیشتر اختیار است بدستی  
که مرا و من بن جعفر بن زینت که خدا تعالی بر این سبع میده و هر که در  
بر این خلق کن من من صاحب شرف خداوند ملک که ترا عطا میکند  
سازد یعنی خدا تعالی پسند عطا نموده و بنجد سنی مسلمان کرد











ادنی نیکار گرفت و گدازید کرد و گدازید را بهشت و ثواب و عده  
 عظیم این بود باشد که غیر کرد و نیم اور بر ای غم که موجب عذاب باشد  
 یعنی نظر شفقت و دوستی از دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 از شر و در سبب آن اعمال که باعث عذاب نکالت آنجا که گدازید  
 باستانی و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 کرد و چون قصد از حسن شرم در شان فل ایچ را شریف نقل کرد و اندک در حقا  
 مردی از انصار و حسن شرم ایچ که شاهنای آنجا خبر و علی بلند و گدازید  
 و چون آن انصار ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ ایچ  
 افتادی که دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 و آن خبر را از دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 انجنت و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 نزد حضرت امین صلی الله علیه و آله کرد آن حضرت صاحب خست  
 طبعی نمود و غله نایز خود را که شاهنای آنی غله فلاحت پس بی کرد  
 در غرض آن غله و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 گفت مراد و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

درخت ثبوت یعنی خاطر من آن خلقت و بنوتم و او پس آن مرد و درون  
رقیه کی ز حصه را که ابو دحلج نام داشت گفت رسول الله اگر من این  
نخل را از تو بگیرم تو من میستانی یا نه بخلا که در بهشت بوی مسید و  
فرمود پس ابو دحلج نزد آن مرد رفت از وی طلبی آن ابو دحلج را  
گفت تو دفعی که صبح برای آن نخل در بهشت بود و در آن صبح من  
گفتم یعنی بخت که این نخل به تیرگی است و این دولت کی نام این نخل  
باشد و ادم اما اگر تو بروی فلان می میخوری تو میفرمشم ابو دحلج گفت  
معاذی بخت گفت از اکثر آن نخل تو میفرمشم ابو دحلج حیرت داشت  
که دیگر آن نخلی نشد آخر آن نخلی که در مدینه داشت و بخت  
درخت بود آن از وی خبر میداد جمعی بر آن گواه گرفت بعد از آن  
خدمت رسیدم رقیه گفت رسول الله آن درختی خبر دادم آن  
با وی حق بود و صلاح آن نخل را از ابو دحلج خرید بدین می که در  
بودی پس برای آن مسیره رفت فرمود که این نخل را بنویس و آن نخل  
پس حق سبحانه تعالی این نخل فرستاد و در آن که اخلاص می  
که بعضی می نیاست چون بعضی است و بعضی نیست







حاصل معنی آنکه آن کسان در دنیا و آخرت بزرگنده طلاق اسم زاری  
 برایشان زردی استحقاق است که نصیب شود و صورتش هم زردی است  
 که از این بزرگوار بر مصل و در کمال افتاد این است که بخت این بزرگوار  
 ساله فقیه کتب لا یشترى به خسته را با حنا فقیه فقیه معنی آنکه  
 مرا از کسی ندانم که آن مال خود بخورد و آنرا بکند چون از او از با حنا  
 منجر که بده خود سازد و در فصل این صفت در کافی مذکور است که آن  
 رجل استیضی فی الله علیه السلام رسول الله فی الناس فقیه ما قال  
 خلاصه معنی آنکه مردی بخت قدرش می صلی الله علیه و آله و گفت رسول  
 از مردمان که ام محبت این فقیه است فرمودند که در کمال و کشته زنده  
 و هم در احتیاج به حضرت ابو الحسن علیه السلام ماورست که از شیخ بن ابی  
 فریب بن ابی فریب بن ابی بن معنی صاحب خانه نزد یک فقیه  
 و مردمان و گفت است نیز از حضرت ابو الحسن بن علی علیه السلام حدیثی که  
 نمود که حاصل معنی آن این است که صاحب بی که خلق او بگوید و نه  
 خداست خدا تعالی و در پناه خود و در دست عیانت از و برنی دار  
 تا داخل بهشت میگرداند و بگوشت ساخته خدا تعالی بسج ستمی

بیگانه

و بسج و ضعیف بر افروخته می باشد صاحب بنی و در کمال معنی آنکه  
 منجا سحابش منور و آفرینی که از دنیا رحلت فرموده و آنرا که بخت و هم  
 در آن کمال است حضرت ابی عبد الله علیه السلام منور است و خلاصه آن  
 آن این است که جمعی از بخت حضرت بنیر صلی الله علیه و آله آمدند  
 در میان ایشان یکی بود که در کمال و ایشان غلبه نمود و در حقیقت  
 و میباید که در آن بخت نبش است و با و میباید و آن حضرت را بخت  
 نامدی که در کمال سبای چشم و بی چشمان در او و یکی کین شمر کرد  
 و چشم مدی من نه اذت پس هر صل علیه السلام آمد و گفت ربکم فیروز است  
 و نقل گفت هذا رجل یطعم الطعام یعنی خداوند تو را سلام میرساند  
 و بگوید می دی نمی نان است پس چشم آن حضرت فرشت و بر بالا  
 کردند و بود که اگر این بی که جبریل از جاست می هر صل را خداوند  
 که تو نمی نانی می بر است و او معضومان که آگهی می دی آن هر کثرت  
 خداوند تو سخا و دوست و در فرمودی پس آن مرد گفت که آنی  
 آن الله و انک رسول الله و انک یفک یحیی لار دوست علی  
 الله الحاصل از استقامت را بحد صدق از آن خبر غیبی را میباید







منسج باین بجزیف لیل جو افسان شد و نشان بجزیف نشان  
 بپوشید و از امواج شای قیوم از بجا دکا برسد و کفها رکاب کاه  
 برین ای این ترست و در آن رخ نشان سحابی بیاد بر فراز  
 صحیف شست و در آن فیض بیان متقا هر کفها می بین کنین بر باب از  
 از طبیع ارباب سحر و در هر عصره حی خج عفت جواهرات  
 در پیش است و عدالت طفره صحتی بر فرقه ذکر فصل آن  
 صمد در محرابی نه آواز و در کربان خورشید بسجود  
 غنچه زوالت محبت و در شخص کلبه از صفات عواشر و محبت  
 و در دنیا وستی عفت سرازاری و سلسله محبت و لند اهلان  
 بر سلسله سعادت گرامت و جهانی جوارح کلبه طریقه میوه  
 و بر کشت احوال بی رکابان بر سجای میوه و فکر و در کاشته بعلو  
 می و خنده اند و مانج در اکر سسکان و در خود و لذت آن وادون  
 میانه خنده چنانکه از شمس جو افسان منفری رخ پستان غمی خاش  
 سحابی بی قی و نور است که بر در سوادلی جنب آن اهل غمی خرم و که  
 بر شود و ازین رفانی میرا علی بدلی انتقال کرد و از خنده که انچه شد

شمس و افروز

دنیا می نمود و در سسکان کبر و در آنجی و فسیلیم سحر و در وادون  
 افغان کف سسکان افغان کف که چون کسی و جی حسی سنی سنی سنی  
 سحابی حاجت کوا و سنی دنی بران کبر و در وادون و کبر و در وادون  
 که در وادون می شد است سر و در آن طبعی نمود و سکان کوه بر که سسکان  
 آن و در وادون بر و در سسکان کوه بر و در آن کوه بر و در وادون  
 و سنی و قوم خود و رفت محبت سسکان بر و در وادون  
 سسکان و سنی سسکان کوه بر و در وادون  
 رسید و سسکان ای قوم سسکان کوه بر و در وادون  
 از وادون سسکان سنی سنی و در وادون سسکان کوه بر و در وادون  
 شرف آن کوه بر سسکان کوه بر و در وادون  
 و در وادون سسکان کوه بر و در وادون  
 سسکان کوه بر و در وادون  
 از وادون سسکان کوه بر و در وادون  
 جبری که سسکان کوه بر و در وادون  
 وادون کوه بر و در وادون



دستانت الله فی دار البقیع منکرمه بعضی بی دست من جبریل مراد  
جبریل است چون که من شوم از خدا و در دست من جبریل است  
کردم بشکر او قیام می‌نمایم و نیزه نور است که جبریل آن حضرت را  
گفت رسول الله حق تعالی سلام برساند و میفرماید که اگر بنحوی  
طلا و نقره کنم و هر جا که باشی تو باشد آنجا بیانی در کف فرمود گفت  
جبریل این بیانی که کسی است که خانه ندارد و مال نیاید کسی است که  
مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبریل گفت حق تعالی  
بر من این است و در محراب وجود این مال دنیا را از ان سرور در حق  
داشتند و کلیه این علم را بر دامن جبریل می‌گذاشتند و بدو می‌گفتند  
این دوست غیبی آن در این نموده ایم نه در کانی را بنوعی گفته  
که چون این کوچه ما بر سر است طایر روح پاکش بر شاخه  
نشست ریزه می‌پاشد و می‌نهد عیال هر چون بود و بعد از آن  
کسی که داد و پیش او وجود و سخا را بر طاق غنیمت و لایزال و جنت  
و لایزال حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و بعد از او اهل  
طیست علی بن ابی طالب علیه السلام که این صفت متوجه از خدا بود که

در نامه از خود میراث داشتند و خود بودند و دست من جبریل مراد  
تا آنکه این عالم غالی که شده و خواست که گشت اگر چه ملک از زمین  
و جود آن که بدکان حضرت سید و جهان قطار عالم شناسان و صاحب  
حکمت است و بر روی در پیش از بیانش بنوعی تو است و در  
دور از روزگار تا نیست که جبریل شرح و بیان داشته باشد  
فهم غفلت می‌نماید در مقام جبریل می‌نماید و سر و کرم که در روزگار  
از ان نشانی نماند و دیگر بعضی از ان بر جبریل می‌گذاشتند و بعضی از ان  
و عطای آن بشوایان این دنیا که شکر آن دوی غل و اساک را  
تا نمی‌گفتند ای نشان از حقین ضرورت و از انکه حکایت  
اطلاعت که سبب دل منور می‌گردد که این نشانی که گفتند بعضی  
از کف معجزه بر روحی طور است که فصل معنی آن این است که وقتی  
دو نور دیده کو من حضرت امام حسن امام حسین علیهما السلام را در میان  
روحی دو عاقبت بدر و فراق آن و کجا ز آفاق منت کشند از  
حسرتشان بزم غریبی بود و خاتمه غریبی علی بن ابی طالب علیه السلام  
از صاحب بعید است این قدر فرموده با ما احسن برای این و در



تذکره ای که پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که اگر کسی بخواهد  
 در تعالی این دنیا شفاعت فرماید و در این دنیا و آخرت  
 و حضرت خیرالبت با آن و فرزند غیر و خاندان ایشان که فتنه نام داشت  
 همیشه در آن موافقت نمود و در طریقتی که حضرت شاه اولیا  
 بودند و چون صاحب الکی از آن فرمود که من هستم ای شیطان ایستاد  
 پوشانید و اگر انشای حقیقت شربت شفا و صحت و شفا  
 خواستند که بزرگو و فانیانند و در حجه ظاهر از خودی چیزی  
 نبود که آن ظاهر فرمایند حضرت سرور او است صاحبان که در  
 از روایت مذکور است و در مجموعی دی که من آن حضرت بود  
 و قدر فرمود که کل آن قطب است و خبری که من آن حضرت بود  
 صلی الله علیه و آله و سلم و از آن صاحبان که خلاصه معنی آن که با آن  
 حضرت است باینکه با آن ششم بر می می که چندین محمد رسول الله  
 آنرا بر این برسد و در صانع جوهرت می شمعون گفت ای رسول الله  
 ششم در صانع و التسلیم کرده حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
 آنرا که خیرالبت آورد و بعضی شمس نقل کرده اند که آن صاحب

به صانع هر روزی کرده بخششانی را آب و دودری جوهرت  
 بخانه آورد و بر هر قسم بر این است و فانی برود و زنده و شمس  
 شمس است و در اول آن جوهر آورد که در حقیر من میافزود چون  
 ما را شام که در دود و حیوان است و فانیانند و آوری شمس  
 که التسلیم گفت که باقی است محمد بن کبیری ام از ساکنین طعام کس  
 خدا تعالی شمار از او بدخت طعام کس سرور است و صانع خود  
 بر وی ظاهر بود و باقی است بر تانی و صاحب خسته و صهای خود را  
 دادند و آن شب می طعام فانیانند و شمس و فانیانند و در  
 دوم بر حضرت که در دست و حقیر صهی فانیانند و چون شمس  
 که فانیانند و آوری که کوشش است آن سید که باقی است محمد بن کبیری  
 سر است و سکن در فانیانند و کوشش است فانیانند و در  
 فانیانند و آوری که کوشش است بر فانیانند و در فانیانند  
 که قیمی از ایام میافزود و در گفت التسلیم علیک السلام میافزود  
 عقیدت شمس طعام و در فانیانند و آوری که کوشش است  
 طعام و در حضرت امیرالمومنین علیه السلام فانیانند و در فانیانند



تصدیق کرد و اهل بیت عصمه نیز متابعت نمودند و آن شب بر باب  
 خالص اظهار نمودند و در آن شب و در آن مکان و در آن  
 بخت چون شب خورشید که در آن شب آوازی شنیدند که  
 اسیری از سیران محمد و در آنجا غریب مضطر و گرسنه مرا اطعمای  
 ناهدا و نغالی شمار از آن شب طعام و چاه و لایق و در آن  
 با و صفتی نمودند و فاطمه و حسن و حسین نیز بنور و صفا و نور  
 عطا فرمودند و شب نیز باب خالص اظهار نمودند و قصه سرور و  
 شب که کسی شنیدند و غیر آن خالص خبری شنیدند و چون در  
 جهاد هم شده حضرت سرور و اولاد آن کس بر و در جوار دست  
 فرزند و پسند خود حسن و حسین اگر چه خدمت حضرت سالت  
 رفت آن و تا زنده ماندن باطن کرم و قوت ارادت مع و قوت  
 قوت میلزیدند چون حضرت شیعی صلی الله علیه و آله را پیش  
 برایشان قیام فرمود و با ایشان سخن می چاشند است که چند ضعیف  
 و ناتوانند حضرت امیر المومنین مرتضی احوال ابوحنیفه را  
 آن حضرت بسوی آن ظاهر و آن شد و چون بگره ظاهر و در آن حضرت

در سلسله

در سلسله و در آنجا شوق بوده اند که گشتی که در آن شب و در آن  
 چشمهای مبارکش میکان قیام و در آن حضرت سالت و در آن  
 حالت مد و فرمود و در آنجا با آنکه در آن شب محمد بن یونس بن ابی طالب  
 از آن گشتی که میبرد و در آنجا و در آن حضرت سالت و در آن  
 ایشان احبیب که در آنجا و در آنجا و در آن شب سالت و در آن  
 چاه و نغالی نمودند و فاطمه و حسن و حسین نیز بنور و صفا و نور  
 و تا تولد و در آن شب خالص اظهار نمودند و قصه سرور و  
 سالت که در آنجا و در آنجا و در آن شب سالت و در آن  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 امیر المومنین اهل بیت و علیهم السلام از طریق اهل بیت موقوف شد  
 که گشتی است و در خاطر احدی محال همان باشد و جمعی از اهل قضا و احکام  
 که دست از رسم اخبار و آثار بر سبب از نود و نهم که تقصیر مدویش  
 دلی نقطه گشت آنها میگرداند همانا می زند که برای مطلب و در امر  
 ظاهر و شریعت مدویش تقصیر طهارت و نور حق همان و در پناه کشتی دن  
 بناد و صفت گشت که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا







که طعام می خورد از کل آن پیرامون آمد و دید که طعام همچون  
برجاست امیرالمؤمنین مرتضی را نمودند که انجی و شیش طعام نفیجی  
گفت بر شدم پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و علی  
سرا از طعام تناول فرمودند و دستور باقی بود و روزی که اتفاق  
مهمانی از بی احسان حضرت عالمیان آمد فرمود علی و دوش  
چون که از ایندی گفت بخیر و خوبی بختی بقدش می خورم و شکر آن  
جراح و طعام بخور و بی و جنتی و بی که طعام می خورد و  
پیش طعام حمید با امیرالمؤمنین گفت و حضرت سید که با رسول  
که ترا اعلام کرد فرمود که خبر سل از من آمده و طعامی که در آن بود  
که در آن روز علی بن ابی طالب و کواکب هم خصا صفا به شرف در میان  
ختر است و حاصل مضمون آن این است که احتیاج به کینه و مقدم می  
و دیگر از آن بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج است و نمائند آن است که در حق  
یون شمع نفع فایز و بخت هم مضمون آن سر که گاه در آن شود از هر من  
بخل نفوس و بعضی در بی و صفت که نفوس هم دخی نباشد آن نفوس  
و مقتضای نهاد و غسل نماید و پس آن کرده است آن است که

از آن

چیزی از بی است که اندک از جمله حکایاتی که از آن است و در آن است  
آن هم تمام در بدل کرم تا حد بوده و از محروم بار و دست بیایان  
تا حد غایت خرابی میفرموده اند که است حق خاست در کرم که نیست که  
اما و کلمه آمد و رسول و اندین رسول الله بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
کر و دید و اخبار و آثار در آن رجعت که در آن است از جمله شیخ طبرسی است  
در مجمع البیان امی در غفاری می آمده حدیثی که فرموده که حاصل مضمون آن است  
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت اگر در کرم شوم و فرم  
آن حضرت با من چشم و اگر نه که اگر کرد و ندانم میفرمود که علی فایز البریه و  
قال الکفنه و مقصود از آنست که محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در  
سکونم بدستی که من و زنی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
ظهر کرا و هم سیاهی در سینه که در مجلس و خبر می و سیاهی و سیاهی  
آسمان داشته گفت اللهم انی سالت نبی محمد رسول الله فیکم بغیبتی عن  
نعمی حسنه و نه از من رسول الله که در آن است که در آن است که در آن است  
امیرالمؤمنین در کرم بود و در آن است که در آن است که در آن است  
آن حضرت بود که خاتم نبی است و است که در آن است که در آن است



آمد تا آنکه در کعبه ای که در کوفت و جناب شرف بنویس علی علیه السلام  
 شاه به بنده رسید پس آن حضرت بفرموده از نماز فارغ شد سرسوی سمان گفت  
 اللهم انی ارجو انی اکتفای بک شری فی صدق و بستر فی ارضی اعلی عترة  
 منی انی یقصد اقولی و اجعل لی وزیر من اهل بیرونی اخی باشد وزیر  
 و باشد که فی ارضی بک عترة اما یطاعت عترة که بک  
 و جعل کلک سلطانا فلا یصلون الیک اللهم انی اکتفای بک شری فی صدق  
 و بستر فی ارضی اعلی عترة منی اهل بیرونی اخی باشد وزیر  
 منی اکتفای بک شری که برادر من سی از تو درخواست کرد و گفت خداوند  
 کرد و آن ای من سی مرا بغیر خود صلا کرم کن که متخل و غی نم شد و از  
 بر خشمی شک نشوم و آسان کن ای من کار که تبلیغ رسالت است  
 و بکشا کرد و کوفت یکی را در زبان من تا سخن فکرم شد از اهل بیرون  
 منی را و وزیر من کرد ای عترة منی ببار بر و اندام من کن  
 قوی کرد ای بی پشت مرا و شریک را و در کار من پس و فرستادی  
 بر و آیه که زود باشد که سخت کیم باز و بی عترة منی بفرایم قوت تر بر  
 نو و بستم شما را علیه سلطی را و ای من سی بکشد این را بی عترة منی

ماید و دست فکرمای سیان را برسد اکتفای بک شری که در کوفت و بنده  
 تو را بر کشید و سانسید مرا آسان کن ای من کار مرا و اهل بیرون من را  
 وزیر من کرد ای من سی بکشد مرا بغیر خود صلا کرم کن که متخل و غی  
 نمود من سی بکشد مرا بغیر خود صلا کرم کن که متخل و غی نمود من  
 تمام کرد و بود که جبرئیل از تو حق تعالی بر و اندام من شد و گفت با من  
 بخوان گفت و جبرئیل گفت بخوان که انما اولیتکم الله و رسول الله و  
 الله و رسول الله یقبولون الصلوة و یؤتون الزکاة و هم یخوفون من الله  
 شریفه در سون مایه است و جعل معنی آن این است که ای من سی بکشد مرا  
 این نیست که صاحب اختیار و فرمانفرمایی خداست و رسول او و مؤمنان  
 آن مؤمنانی که بر پای می آرند نماز را و میدهند زکوة را و رعایتی که از آن  
 در رکعت و شریک صدوق محمد بن ابی بکر و زکوة است و در امانی  
 از حضرت جعفر علیه السلام در شان ولایت این را شریفه ذکر نموده که  
 حاصل آن این است که جمعی از یهود که از حبش ایشان آمدند اسلام آورد  
 و اسد و ثعلب و این من و این من و این من و این من و این من و این من  
 حضرت سید رطل آمد و بگفتند یا نبی الله موعی صبت کرد و بگفت بن



نورانی در اصفی حاجت من در دوازده صی گوشت و بعد از توبلی ما  
استی نام و توبلی که خواهد بود پس این به نازل شد که ای ابا محمد  
و رسول الله و آل الله و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
جنت منی صلی الله علیه و آله فرمودند و در جنت منی و جنت منی  
سایه ای بر سر من می آمد آن حضرت فرمود ای ابا محمد و ابی طالب  
گفت آری این گشته را فرمود که عطا کرد و من دی که در یک روز  
فرمود بر حال بود که عطا کرد و گفت در رکوع بود آن حضرت میگفت  
و اهل مسجد گفتند بر حسن عالم صلی الله علیه و آله فرمود که علی  
این ای طالب بعد از من ای شایسته گفتند صلی الله علیه و آله و آله و آله و آله  
و ای محمد و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
و کرد و ای محمد و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
عدو که بود ای طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
که منی ل الله و رسول الله و آل الله و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
منی که کسی که دلی و صاحب بر میداند خدا و رسول و ابی طالب و ابی طالب  
که در رکوع که عطا کرد یعنی علی ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب

و ابی طالب

و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
لعل منی که گفت و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
فی تنی فی سینه ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
رکوع و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
در حق منی نازل شده و در بعضی از روایات بطرفه رسیده که منی  
اکثری که منی و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
سرخ بود که در حق منی و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
از فقره و چهار صد حسنه و از طلا باشد و آن اکثر از طوق منی نماند بود  
چون حضرت که از غیر فرار و بر حق منی و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
تا بکار رفتن رسانده و از انکشت و پروک و دو بخت حضرت  
سید عالم صلی الله علیه و آله آورد و حضرت خاتم النبیین خاتم النبیین  
امیر المؤمنین عطا فرمود و حکایت منی رکوع در حدیثی مسطور که  
نقد اسلام شیخ محمد بن یعقوب گفته رحمت الله در تفسیر این شریفه از  
حضرت امام محمد باقر صلی الله علیه و آله روایت نموده روحی  
ندگورت که حامل آن این است که حضرت امیر المؤمنین عطا فرمود



و در آن وقت که از ده و در کوع بود و عله در برداشت که قیمت آن هزار  
و سیار بوده که بحساب این دو کار تقریباً صد و بیست و پنج تری باشد  
و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده و از برای آن حضرت  
به یزد سناده بود پس بی آنکه و گفت السلام علیک یا ابی الله و من  
والی المؤمنین بن النبیهم یعنی سلام بر تو ای خدا ای ای آن کسی که سر  
و صاحب اختیار تری در امور مؤمنان از خوش نصیبی کن بر کسی که  
حکایت کرد و شنید داشتند و نشان کرد که آنرا بر و پس از آن  
این آیه فرمود سناده و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از  
الذین آمنوا علی اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
ایشان نیز در کوع نصیب می نمایند و می دانند که آن حضرت  
سوال نمود از ملائکه بود پس آن کسی که از اولاد او سوال خواهد کرد  
از ملائکه خواهد بود پس برین ایراد می نمودی بعضی زایل غنا و کلف  
جمع در الذین آمنوا منافات دارد با اینکه مراد از و علی اسالیب  
باشد مندرج است و احتیاج جواب مگر که علمای شیعه جمیع آنکه گفته اند  
ندارد که از حدیث کایات بدل و اینرا آنحضرت که عالمی را از

مردمی می آید و در غلنگه خاطر اهل غسل چراغ بخت بگوئی فقر آن  
می فرود و حکایت است که در بسیاری از کتب معتبره چون کی شیخ  
صدوق در ارشاد اهل بیت علی غیر آن مذکور است و بعضی از آن  
این است که در قیام سبط امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از حج خود  
یکه خطبه فرستاد و دعای را بدید که در آن کعبه گرفته و عینک و حجاب  
نزار در هم از ضربه گرم آبی سبیل بد آن حضرت شکیفته فرمود  
که ای اعرابی چه می گوئی اعرابی گفت کوفتی فرمود من علی بن ابی طالبم  
گفت انت و الله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من تو را می آید فرمود  
نخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم بخواهم که صدای من  
کنم و هزار درهم که در آن خانه و نامم و هزار درهم که با آن خانه  
خرم و هزار درهم که با آن ندکانی کنم آن حضرت فرمود و الله نصف  
یا اعرابی و آن حضرت من گفته قیل علی اری بیدیه الرسول صلی الله علیه  
یعنی اصراف کردی نه یا و طلبی نمودی چون که پسران می در میان  
صلی الله علیه و آله خانه می پرسند و می زنند و می آید که حاجت تو را برم  
پس اعرابی گفته و رکنه اقامت ده در طلب آن حضرت نیت آید و ندانم



که گشت مراد خانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وقت هادی علیه السلام می شد  
 زنده شخصه یعنی حضرت امام حسین و بر خورده فرمود که من بخانه  
 امیرالمؤمنین می روم ای امام حسین و ترا و آن حضرت بر رگوار  
 استغفار نموده چنان است که آن زنده کل سال خوشتر از آن است که آن  
 بخت در و الا بخت بخت و ولایت است از وی است عاقلان که از امیرالمؤمنین  
 رفته معروض دارند که علی که تهنه حاجت داری و فرموده بود ندانست  
 بر درایت و است پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرافی را  
 رسانید حضرت امیرالمؤمنین بر دهن آن مسلمان را سی ضیاع را  
 طبعین نمود پس مسلمانان یقین کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من  
 گشته از آنجا چنانی بخیر اراغی من کن بجهل مسلمانان یقین کردند که  
 بدو از ده هزار درهم فروخته آن حضرت از آنجا چهار هزار درهم ببار  
 و عدل که کرده بود و حیل در هم دیگر برای خبری برای عاقلان فرمود  
 پس حضرت امیرالمؤمنین از آن خبر گشته نزد آن حضرت حجت نمودند  
 باقی آن در اسم در پیش می خیزد بود از آن مشت مشت بر میگرفت بیکان  
 یکان مسدود و دست را که هم عطا بر جبر احتیاج من نهادند

در آنکه

و ای از آن سبب باقی ماند پس چون بخانه آن حضرت نرسید گفت من هم  
 فرستنی باغ را که پدرم بر می غرس کرده بود فرمود که ای فرزندم  
 که بخت تو غصبی از آن تیراست حضرت زهرا و برادر عاقل و با عدل  
 فرمود که من که نه ام و دو پسر من که نه ام و شکی نیست که تو نیز چون آن  
 پس حضرت زهرا و ولید می دارند فقر علیه است که و السلام از خانه پسر  
 آمد که خبری من کرده حضرت بخانه ایشان می زد و در حیات مهر است  
 قدم مبارک بنجید داشتند فرمودند که ای پسر من هر چه می گویی  
 بیرون رفت فرمود ای اسم را که بر وجود من می آید و بر او که با من  
 در اسم را می طعمای است بیاع نماید و چون آنجا رسید در آن وقت که  
 باز آمد فرمود و چو شوی شوم نهانا پسر عم غیبی رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 آمده بوده حضرت خیر الانسا فرمود ای آنکه در چهار او می دوانی حضرت  
 در هم دو جری بود آن حضرت گفتند که ای امیرالمؤمنین فرمود  
 ای حسن خیر و با من می آید باز آمد و مردی می انداخته میگوید  
 که یقیناً انوی المانی غیبی که فرض شد به بخند که و انکه است بوعده  
 عوض دخت آنکه کنش از مال و نعمت است یعنی هر که من عطا می

نقد است



کین صد درسم از آن غایت که نافرمانی فروخت و مفتاد و درسم از آن  
ماست حضرت امام حسن صد و مفتاد و درسم از آن و گرفته نافرمانی  
و چنانست غایت و آن جبهه برای قشری استغفار و غایت  
عبد الصلوة و السلام فرمودند که من قسم طلب اعرابی که نافرمانی  
از خود خردید بودم تا قیت آن ابوی هم رسول خدا را دیدم و در میان  
که قبل از آن دیده بودم بر کفایت و این آن حضرت نظر من کردیم  
منو و گفت ابوی حسن اعرابی است طلبی که نافرمانی فروخت تا قیت  
آن ابوی حسن گفت من فدای تو کردم و دیدم و درسم یا ابوی حسن آن کسی که  
نافرمانی فروخت جبریل بود و آن کسی که نافرمانی فروخت بر میکائیل  
آن زمان قاضی طهست بود و آمد درسم از دو عالم و که فی قیامت  
اشناست عیسی است که اسایل گفته بود که منی حسن ابوی حسنی از محمد  
آمار جو از وی و ایشان آن برادر اعصاب که نافرمانی فروخت که آن  
سبزه غبت بذل و احسان از زمین طبع منهایست و نماند و میدد  
از نسیم و کنای و روح فرامیست عیش و عشرت که نسیم که از کجاست گفته  
منواند کردید حکایت فرض کرد و نماند و بذل نمودن آن مقدار که

و در جنات که بخدا تعالی آنرا بفرستد و خوش آن بازار  
 یافت خواهد نمود پس آن را بجانب بخت امام حسن خطاب فرمودند که  
 یا بنی الطیبه الذین یغنی فی فرزند عزیز دین را باینکه میدهم گفت آری  
 خدایا این پس کن حضرت اید زحم را بوی عطا فرستد و در خانه  
 مردی و اندک که جنری از وی بن طایفه در بیوقت اعرابی بوی خورده  
 و نافرادی و آن حضرت گفت که این نافرادی را از من فرمودند پس  
 شما یعنی آن همه اید زحم اعرابی گفت من از همت بیم نافرادی که بهم  
 رسانای فرمود و حضرت اعرابی گفت بعد در هم گفت کبر نافرادی این  
 پس حضرت امام حسن نافرادی گرفت و آن حضرت روان شد اعرابی که خورده  
 و گفت یا علی نافرادی بفرستی فرستد و ائمه بنی اکر بعد از ششم باین نافرادی  
 چکی را خدای کرد گفت بر آن ارشد و جدا میکنم در اول غده که بر  
 عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت فرمود این قبلی که گفت  
 با من یعنی اگر قبول کنی این نافرادی را بنویسم اعرابی گفت قیت آن را  
 با خود دارم بخدای فرمود و بعد در هم اعرابی گفت صد و هفت و نیم  
 بنویسم امیر المؤمنین فرمود که مگر چو بنویسم را و نافرادی بوی ششم



و بعد از این حال در کشف الغم بروی مذکور است که حاصل معنی آن  
این است که لذت شناس نعمت جوع و مصدق تم در کوه انجمن  
امیر المومنین روزی از روی با صحنی که در فرموده باطله ایتر و خبری  
است که جهت من آوری که جانشتم کم حضرت خیر لیس گفت قسم ما  
کسی که اگر ام موده در علم ریاضت و زراعت است که صبح که در دهن  
جنری که برای آوردن که جانشتم یعنی انجمن روزی خبری نزد من  
و از دور و باز است که نزد من می آید چه خبر ایام یک ردم تر آن  
بر خود و بر حسن حسین یعنی از خود و فرزندم می دیم و برای تو  
می آوردم فرمود باطله هر امر اعلام فتوی بر انشا طلب می کنم  
یعنی سبیل قوی بنام گفت با ابو حسن سستی که من شرم سکون از آن  
که تکلیف کنم از خبری که قدرت بر آن نداشت با منی حضرت امیر المومنین  
به وثوق حسن حضرت کریم ذو المنان خانه بر آمدن و بیار می نمود که  
برای حال خود قوی حسنه و مقدر و من بود رضی الله عنه بر خود و روز  
روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب جره و در انجمن سینه بود فرمود  
یا محمد و ما انجمن است و الباقی من محکمات یعنی چگونه ضرورت روزی داده

نسخه

که در این

که در این است که مگر از مکان و بر کسده ساخته و از خانه بیرون  
منه و گفت با ابو حسن مگر رویده از روی ردم برده امیر المومنین  
در استخفاف حال او و سبانه میگردد و می گفت من صافه نموده ام  
گفت قسم ما کسی که اگر ام سینه محمد ریاضت و زراعت است که بر کسده  
نسخه و بیرون داده است مگر حسنی حال منکی معاش را که انجمن  
عبدال خود را گرفته و چون وار که بر است انجمنم یعنی از دست  
کر سستی زمین نداشت یعنی آرام از من رفت از منی دست  
حال بیرون آمدن پس اسباب مگر است اتصال استماع آن حال که  
گشت و انکه مجد و معالی را شنیده آن نشان حالی لال سرشت  
از چشمه سار و دین پاک و آن کرد و خند انکه می شنید شرم  
أخلف بالذی خلقت به ما انجمنی الا الذی از خلقت قسم بخورم ما  
که تو با قسم از روی که مگر بر کسده و ناسخ است مگر انجمنی که ترا شنیده  
ساخته می سبب آن من تر در ثبوت که سستی عبدال و فکانه  
احوال ایشان است و من بیاری بفرصت که تمام از است آن که  
بر خود ایشا که در پس آن حضرت آمدن را بعد داده و راحت فرمود



تا داخل مسجد و نماز ظهر و عصر و مغرب که از پیش من است  
صلواتی علیه السلام که از نمازخانه شد بر امیر المومنین که شربت و آن حضرت  
در صف اول بود و با یکی از اعضای از آن حضرت خضر و اشرافین  
بر خیز و با پس المومنین خیزند و در مسجد با حجاب عیسی شد  
که آن حضرت جواب سلام داده فرمود و اما حسن بل عیسی که گفت  
تغیثی یعنی خاندن طعانی بهم پرسید که آن شب که بنیم امیر المومنین  
از قمر سندی سر زنده خفته جوانی گفت و غیر صاتی الله علیه و آله خود  
بوجی الهی حکایت نماید و اینکه از کی گرفته و یکی صرف کرده و یکی را  
دانه بود از جانب دای نقالی و مورشند بود که آن شب امیر المومنین  
تغیثی من است یعنی آن شب که حضرت امیر المومنین است و فرمود و اما  
تاکلف لا یقول لانا نقیرف و انعم فامضی حکایت حاصل معنی آن  
که چه امیر المومنین بنام زکرم نهی گوئی آری تا با تو ایم امیر المومنین  
فرمودند که مرخص و مکرر تا قاضی است بر حجاب اشرف نبوی است آن  
شخصی که گفته روانه شد تا بخیره طاهره حضرت فاطمه داخل شدند  
و آن سینه دو جوان و مصلحتی و بود و از نمازخانه شد و در

هزار

آقای دینی سر و دهن داده و بخارا از آن می دید چون کلام بدر بر کرد از خود نشاند  
از مصلحتی در آمد و بر آن حضرت سلام کرد و آنجا حجاب سلام دی گفته  
از روی عطف و دست را بر سر دی کشید فرمود و یا فاطمه که در دی  
خدا تعالی حرکت فرمود و بخیره خانی و بیول الله فرمود که خبری رفتی بنیم  
خدا تعالی حرکتی تحقیق که حرکت کرد است بر حضرت عیسی آن شب که گفته  
پیش عیسی امیر المومنین علیهم السلام که آن شب عیسی بن امیر المومنین آن  
طعام دید و وی آن شنبه بنظر چشم سویی فاطمه نگریست حضرت زهرا  
فرمود و سبحان الله چه شد از روی خشم نگاه تو ای کائناتی صبر داشته  
که مستوجب چشم با شیم امیر المومنین سوگند کرد که از دور و زنا خبری  
نخورد و چنانکه گفت که در ساخت بر حضرت عیسی امیر المومنین سون  
که در سر بود الهی ختم می نماید و از فیضی که تمییز الایضا خلاصه سخنان  
آنکه معصوم و من و اما و اما است که حسن بن خضه ام حضرت امیر المومنین علی  
فرمود پس بگفت ترا طعامی که حسن که از غسل نکند و بدو مثل  
بوی آن شنبه خوشتر از آن نخورد و هم چنین است طعامی که صلی الله  
علیه و آله دست مبارک خود بر پیشانی امیر المومنین کشید و بعد از آن











کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از آنجا که پوسه در بار آورده  
خود از حق شرعی مال منتهی نماند و وقت ادای آن بندگان  
بهر فری در حصص حصین ایستاد که از تاج حادثات محفوظ داشتی  
و قشای در یکی از حرات کا و نسیمی که بسته بود که جمعی از مال فطین  
بهر بختند و در شغلی بخت عازت اموال سهام را در ده غبار بخت  
و شغلی از هر گوشه و طری بختند تا که مایه آن در فقه رفته بختی  
که کار و نسیمی مذکور بود رسیده جمله اموال آن مال دستبرد  
تا مکران کردید خبر خود برسانید که فلان مال تو بخت افتاده  
در دست فضا و از آن حق شکست و بخت گشته از روی اطمینان  
گفت که مال بختی نمی دزدی و در حصصی مضبوط است شرم  
که دست کسی آن می تواند رسیده از فضا قبل از آنکه انقوم باشد  
رسند آن جرم نهاده گشته آن مال در زیر خاک نهاده بود و آن فقره  
طایفه یا بخار رسیده اند و آنکه اینجا خایات بخت سوجه آن گشته اند  
و از آن مقام در که شستند بعد از خروج آن قسم بدیناد و لطفانی بخت  
آن در خواجیه جمعی بر آن آمده حال آنکه مال مشاهده کردند و آن مال را

مالی که در آنجا

از خاک برور و در مردمان بخت نمود و اعیانهای شکست و اسباب فطین  
خاطر و منفی را که در خود بختی از بختی بختی می رسیده و در مکران  
حبس نمود که مال که در آن کوه این مال را در ده حصص از آن مال  
بودم از تاجه خاطر جمیع بود و حاصل از برکات کوه رشت می خایان حادث  
بر و در آن بخت آن رسیده و حضرت بخت متعال غرض است از بخت  
خط آن بر آن با حصصی محکم که در ایند و نیز در شرح حدیث مذکور  
حکایت نموده که یکی از مدعیان دایب بر آنی که از ادای زکوة مال  
برکات و کشتن مالش را قطع جاری و سالی با قتال فغان و بخت  
کرده و آن بی انبیا بخت با بخت و بخت با بخت و بخت با بخت و بخت با بخت  
روانه سفر و بخت بخت کردن و بختی از بختی که بر سر واقع بود  
زول کرده و بخت شمس سر دانی و بختی در آن رنجی و مردمان با بخت  
تردد داشته اند و از آن آس بر رسیده شستند برای وضو بان سر و آب  
آمد حیاتی با وجود داشت که بختی طبعی زرد و آنی از آن کوه گشته اند  
که چون از وضو فارغ شود و در آن وضو با بخت رسیده حیاتی از آنجا  
کرده و از بختی سر و آن بختی طبعی سید نا کوه آن کوچ نموده بخت







بیخی گشتی حیدر و عمر گشتی کجای رسیده است و جاران  
 خیرت بریده کاشن عین شش آب وقوع آن و غریب  
 و اوراق جویش که فتنه باو آن شک از هم پاشیده بود در شش  
 محکم شیرازه کرده و در بزم جمیع و فایع که ذکر آن مقام حضرت  
 افتاد و ماضی کوه را فایع می اندودن است که شش دی میانه  
 یکی از منسوب که رکوه مال دادی فتنه از چند اجناس بسته در هم  
 و بر دوش کشیده و بسوی دای در دای کرد و در اشکایه بار رودی  
 کمرش نموده در خطابه که بر سر راه بوده بهار اینجا که بر دوش داشت  
 بر سر دیوایستی که شش که خطه فایع ماندکی فایست فتنه آن کار  
 سبک بالایی یوار پشت دیوار لغزیده در میان آن در شش  
 بخوی که بار یکجاست و بر آن خود از جانب یکبار کوشیده و بر  
 برز و ناگه جانب دیگر شش گشته کردید چون صبح روشن  
 و صورت فایع شش بر آن صفای پاک شش گشت صاحبان  
 شش از خانه بیرون و دید و بعضی آن بهر جانب می افتاد  
 در آن شب مال آویخته و در مال با تقصاض و رسیده باشند

از آنکه عیب نبوده و از کات زکوة شمرند و در آن بر این کجای  
 فایع و کجای معنی بدست شریف حصو که مال زکوة برود و بجا اگر  
 ملک مال و امیران اسل آمانی و کامل در معنی است که زکوة و با  
 خبر از شش و دای که شمر میانه هر یک خاطر نشان است که یک  
 که صلاح حال صد مال و دای گشت در مال چنانکه گشت  
 با آن درون از نقصان خسارت مصون می گردونی و عین شش  
 و از شش زکوة که توهم نقصان میانه آن است چه شش شش معقول  
 و فتنه در خطابه آمده صد که به شش خطی است این خطای عای شش  
 و در کافی زجانب شطاب می صستی الله علیه و آله و است که چون  
 فتنه آن لایزگی را و همانا این است که از خبر و رکت و در است  
 که زکوة آن و نه شود و نیز در کتاب مذکور از حضرت علی علیه السلام  
 ما تو است که ما ضلع مال فی تری و لا یجوز الا بتصبیع الزکوة یعنی ضلع  
 و فتنه معنی مالی و صیغه آن نه در و یا که امیکد زکوة آن تقصیر  
 واقع شش شد و در خطابه شش به شش است که شش  
 ادوی زکوة نقصت مال و لا تمسها احد فزاد مال معنی















بمال بسیار که خدای تعالی بابت آن داده بوده کوه آرا که در  
 جنب آن قبلیست نهاده اند چنانچه آن کسی اند که خدای تعالی بابت  
 عطا فرموده پیش او نهاده یعنی آن که در اموال بابت آن داده و نزد آن  
 کتاب شریف نه گواست که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
 و حقیم را در مسجد اربعین سلمان خراسانی خرج کرده و فرموده  
 که آخر جوین مسجد تا لا یشکوا فیه و انتم لا ترون حاصل معنی آنکه  
 بروی دید مسجد ما و نازد آن کسید برای آن که نماز کوه نمی  
 دین و بعد از آن بسیار آن خبر بدایت بنیان بستانم چنانچه  
 که ما لغیر کوه از دایره مسکن بروی چون بایست که بروی من مطرود و  
 و چون شد و از یک کوه شد بدایت زهره که از و تحدید است خوش  
 در حق لغیر کوه در کتب خدا و آثار الهیه بسیار است با وجود اطلاع  
 بر مضامین آنها و ادای کوتاهی مضایفه نموده از حاصل انکاشتن  
 و از جمله مال که خدای تعالی بهم مانده تصرف این کس را به بود قدس  
 از مالک حقیقی آن دفع و انکاشتن دعوی سلطانی شکل که جمع تواند  
 جدی شریف انقیاد می سعادت که با آنکه مبدئه که روزی که

با هم خود

با عرض خود که شد از ملک مال بسیار نه داشته و اکنون آنچه دارند خود را  
 مالک آن می بیند از همسگی و داده خدا و ما خود از آن حق می نتوانستیم  
 که خود در تحصیل آن فرموده عقل و شعوری که در کتاب بکین کار فرموده  
 آن نیز بنشیند باری حساب ری می اندازد از جمله بابت عطا با حق  
 اوست انسان را که او خود بکینست که خود حق و نواز بکینست و بخود حق  
 امکان و نقصان در آنچه وجود که کی دستگیری می نتوانستیم  
 خود قیام تواند نمود عقل و حق که در بابت سر کجایم تمام حلال  
 او کار کینان که رخا در رایت آبی هر کجای حیات و دست با هر دو  
 طرق کسب عایش برای سب ای عین احوال عباد و بجز ان غایت سب  
 هر که هم روحی مانمان با زجه در گیر اند این شود و یا در حق که او صاحب  
 و شر را باشار بکینست که بکینست ملات خلق با خدا چشم ناتوان چو  
 که کی دستگیری آقا عایش از خاک بدلت خیزد و سقای بر راجه قوت  
 که کی بکینست قیام که کی در کوی سبیره ریزد و اهل زمره سبند اند  
 که کینست عی و از یک کوه داده و نه بر سبند اند و با کینست رت و قوت را  
 خود را از محض شد که دانی خود می شمارد صنعتگران کینان که کینست

منصف



از باران می نریختی و خرم و سیراب است دشت و از ارجاع که شسته  
 روزی ن از چرخ جسم تزلزلات خوشین محکم و بر تایت می دان  
 جاز خودین که انیت در بخود و چون خود در کمان ده که انیت بر خور  
 ای که خند من نه بر من می خور و خور می و ای که بر تو که دارند  
 می که را را با خود استن این آب از خط مانی که هم خداوند عالم  
 جل شت خطا کرد و قیاسی را که برای جمعی بنویسند و اصفاف از  
 در دنیا و آخرت علی بن موده است می نیست و برای آن قبل و بعد  
 بر سبب خند من خور خیزل می خند **خو** استه خو استه دوات  
 خدای و ای تو که خواسته بدیش و ای یک بود و او خدای  
 تو در شکیب ندی می کل کوی این من خست نهاد و اسطاف  
 قصه فارون مال که آن قهر من که گوش و کرده که زنی  
 دوستی از اقصای از ادای کوت آن محکونه بلای می بر می گرفتار  
 شد که در بنفام بدست قلم صدق قلم رنجه از لال آن حکایت  
 که عبادت محمل آن استغفار است بر جبهه این که انجا با عفت  
 شود ممکن است که فی الجمله سبب که می این قلم را می کرد و محمل آن است

پیر

که خند می ناز پرستان و قیرون خست معجز که بعد از بعضی هم  
 در نزد جمعی بر علم و با عفت می این را و در دلیق به بر خانه آن حضرت  
 بود و در بایت حال مردمی و پیش فقر و در ذرات نوریت علم آن زیدی  
 ابرار و پیشین بود و در سکنت و لغری اسطاف شت که حضرت می خست  
 کلام علی از قوم خود خست و در حضرت کلیم الله و بر اگر ام می شست  
 و در بایت تعلیم و تادیب سوت و تحم علم و دانش زمین خاطر او کاشتی  
 تا آخر الامم که شتال که فشان آن غم بعضی اندک علم علم کیا بود  
 از عبادت استال انحراف نموده محکم که بر این لافان لایطی آن  
 راه استغنی از عادت طعیان و در طریقی لغت و عبادت و حاجات  
 العباد و عمو و خداوند و کمال از کثرت کنوز و اموال و در سور و فیض و  
 که آفتاب من انکوز ما این شت و فیضه اول القوه حاصل معنی که  
 و عطا کردیم او را از کجها است که که کله های آن بر ایند که بر است  
 و برنج و غیب می انداخت جامع مردمان صاحب قوت و توانا کوست  
 محصل مرد و توانا بودند که کله های کنوز در اصل می دند و صاحب  
 که است که شت است که کله های این در است و هر خنده را کله می بود



و سبب کندی تقدیر گشتی پیش بود از نوبت جلالت جبهه بود که سبب  
 باشد و آورده اند که خانه ناکه که دیوانه آن گنج بود خوشی ساخت که در  
 روزگار نماند آن یزد در دوزخی بر آتشکی تمام از خانه برآمد بر سر  
 سفید که زمین بر آن ده بود و نشت و چهار هزار گرسه من سوزید  
 سوار گشته و بعضی گفته اند که نو و هزار گرس که جمله خانه محض پوشیده بود  
 با وی سوزید و در آن کشته تا آن در کشتی میزد بود و نیز گفته اند که  
 هزار گرسه با او بودند با جاها ای غوانی طلاکار و بر سر آن سفید  
 با زمین در پس مار چون م آن کو کشته خشت و مدتی که طبعش  
 بدینا مال و رغب بود و مرغ دشتان هوای نیت آن بزرگی برادر  
 گفته بایست که نیشل با وی قارون بکشد و خط عظیم ای کاشش  
 مار بودی تند آنچه داده شد است بقارون برستی که او صاحب  
 نصیب کی است از دنیا و جمع دیگر که از عاقبت روستا و  
 اعتباری از خبر دشتند و آن خشت چو نیش بر آب و گریه  
 با وی نگاشته گفته و یکم تو آب خشت آن نیش صبا  
 دای بیجا طای لبان و از روستا آن ل دردت بر خبر

در این باب

توان با و شمس تعالی تهر است از مال دنیا که کسی که مال آورده و عمل  
 کرده باشد قصه از و فرسیدم و ز فانی که آنش من است و دو و  
 و سبب که در کلاه و باغ آن با کجا رسید از طوبی طاعت موسی و انوار  
 شریف که در کشتی آقا نمود و منقول است که بعد از هلاک فرعون و قتل  
 حضرت موسی علی نبی و علیه السلام ریاست تولیت پنج و قربانی  
 حضرت برادری یعنی نمود که هر که فرمان داشت نزد وی و به حضرت  
 آنرا در پنج بیکه داشت و آنشی می آمد و آنرا می فروخت قارون از این  
 سخن خجسته در دل غلبه موسی گفت که تو رسالت بردی ام  
 پنج بهار و سپردی من بی منصبی چه صبر کنم حضرت کلیم در  
 که دین دست من نیست تعالی است بهر که خواهد و در قارون گفت من  
 این و بر من کنم یا این پنج می موسی قبول نموده و موسی بی آن  
 جمع کرد و فرمود تا هر یک عصای در آورده در عبادتخانه گذاشتند  
 و هر دین قارون نیز بست و بر که ام عصای در آن گذاشتند و آن  
 که گذشت روز دیگر که فرستند دیدند که عصای همه حال خود است  
 و عصای حضرت مردن سپرد و با دم آورده است قارون گفت







حاضر شد و نمودار شد گفت منم بجزی که در بار شکاف و بی ک  
 که از اینده از غرض است داد و تو بیت از این فی ساد که آنچه است  
 نزل بهت آتی یافته با خود داشته که که آنچه از خود معانی صا درشته  
 ممکن است که بنویس رفع شود اما اگر قدر در حق بنده کم بعد با نیت خود  
 که قدر که در پس بنده نیستی بحال بخش احوال ازین دید و باقی طریقی  
 دره ادبی ضل سبب که حاجی شش دان و رحمت لغز و گفت حاجی  
 میر است از این جهت گویند قارون بر در غیبت در حق است و این  
 از در حق می گفتم و بقول بعضی گفت که قارون و کینه ز برین اوده بود که این  
 از قارون و اینک آن و کینه ز سر مهر قارون و من است بنی اسرائیل و من  
 و من در هر کس و دنیاکی و ملک که دیدند حضرت کلیم بعد از شهادت  
 آن کلاه که بایک است و بعد گفت خداوند را و امید ای این کار در حق  
 این نماز که بدی که زین فرمان کردیم که هر چه تو خواهی آن گشت بر تو  
 سر از زمین داشته فرمود ای بنی اسرائیل منم بر تو شمس که تو را  
 بودم هر که با قارون است با او باشد و هر که با من است از دی دور کرد  
 بنی اسرائیل از تو کنی نه نمودند الا و نفر که از جدانشند آنکه

پایای

حضرت موسی بن خطاب ده سه بود که کبریا بنامش از بنی اسرائیل بود  
 و در بنی کبریا است که این بعد در خانه قارون و حضرت کلیم بعد از شهادت  
 آن و سپاه قلم مبارک بنی انج و داشته بود و در وقت که موسی بن  
 کبریا بنامش از بنی اسرائیل است و در وقت شوم خود است و در هنگام  
 زنده بود و در میان کافیه است و در وقت شوم خود است و در هنگام  
 ایشان خانه است خانه که در حضرت کلیم گفت که دیده بود که فرمود که  
 ز من کبریا بنامش که فرمود است و این است خانه از فرمود بنی اسرائیل  
 باز فرمود که کبریا بنامش که فرمود است و این است خانه از فرمود بنی اسرائیل  
 برده حضرت کلیم از جانب غضب بنامش باز درین کبریا بنامش  
 از فرمود بنی اسرائیل که فرمود است و این است خانه از فرمود بنی اسرائیل  
 بر زمین و میرود **و** در باره قهار که کافیه بنی اسرائیل است و فرمود  
 بر زمین هر که در بنی اسرائیل است **و** بعد از حضرت قارون و جمعی از بنی اسرائیل  
 اسرائیل گفته که موسی عا که در قارون بنی اسرائیل و در دما کنوز و امده و در  
 شود حضرت جمعی بن آن بنی اسرائیل و عا که در قارون بنی اسرائیل و در دما کنوز و امده و در  
 خانه ای در آن بنی اسرائیل و در دما کنوز و امده و در دما کنوز و امده و در



از این خبر نماید که مقتضای پذیرد و الا نقص کان من غیره میسر شود  
نیز درین شبهه و ما کان من المصیرین من بعضین که پس برودیم قارون  
و خاندان او از زمین برین داور هیچ کردی که یاری دهد حسد الله علیه  
یعنی غیر خدا کسی من عذاب از وی توانست نمود و از انتقام شد که  
از موسی نمود و از من گفتند که عذاب از خود یعنی خود و نه دیگری  
دفع عذاب از تو توانست که در سیم از نبی اسرائیل رفته و قارون پیش  
با آن قیامت خشت پیش پیش می بنده و از روی تیرا و سبک و نه که  
کاشن نیز پیش او می بودیم و چون معارض سلطنت الهی میخ و جوش  
بر زمین مژد که دو صحرای خستیداری نخل کشتن غلظت بر کوه ارمی  
از خاک هستی او بر دخی طرات طریق گفت و دارایی عین بر  
عسرت و منو انی شبهه کردند و شکرت عسرت و شبی فدا شدیم  
چنانکه کریمه و تفسیر الذین آمنوا و عملوا الصالحات انی اخراج در سور  
برین طریقت است اصل قارون و نشتی با آنکه بخت در سلک مردم  
صالح متقی انتظام داشت بشومی خست با مال خانه او از شصت صوت  
بر کرد و غلبه حسد من نخل بدست افتاد از دوانی کوه اخرا لا شصت

مکالمه

دری

غالی بر کرد و بر زمین استوار حال می نماید پس از خود کرد و در وقت  
زراعتش و تامل در خراج مال خدا که می عقل نماید بپوست و باغی  
شوم بود و حسد من طبع گرفته و قارون نشت بکاک که در است محاسن  
فرشته اندر شتی نخل خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شایسته  
فریب نماید و او سر کوی از روی خاک نشین بر عهد که بکاک  
و الا کم ساخته است **و الله اعلم** که در اندیشه خود و چون  
نشت دل مار و سبک بر **و الله اعلم** نشت حلال از زمین و لا زنده  
در کرد که در است همه چاق نبوده **و الله اعلم** از جمله وجود خیرات و میراث  
که حشر به برکات سر مایه نجات است او ای کوه مستحق سادات الهی  
درجات است از جنس اموال معیته بشرد و مخرج جوی که در شصت  
نذکر است و چون حضرت شایع حقیقت حضرت سید الانام انتظام  
و الا مقام را از ساجد این بکر استی خاص متذکر دانست و بکس فتن  
نذکره را که او صانع مردمان است برینان است بینه اموال مخصوصه  
برای ایشان چنین نموده است که صرف نفقات خود نموده و پس  
کسان در این نشت کسان بشده و اکثر خدای باغی با ن را دای







بروز آدم

بسراپه نوبت د وصال کمر به صفر و زيارت به حق بنو دوی با چاه ل  
 چوکان اید دت کوی ایچ دستا نهیدان نکلی بودی کی بسور با و  
 ای و نه قصه شته خریدن جتهای مکه مظهر کردین از خاک که در شتر  
 افتادونی دید که مرغانی مرده که درانی بداند از دونه پیش گرفته بر و بال  
 انرا بیکه کو پیش چشم و خشم ایچ بیکه کی گفت چو پیری از جسته  
 که دوشین آن کجا نونی آید درازان سخن دل باری در خط خار جاری  
 بقیش آن اصرا و در سول به لوبار کردم تا آن صغیفه بلی شته  
 تا جابر بیکشت زبهن نهاده بده خفا از جبره را ز خود کر گفت  
 من فی علویه ام و چهار دستم نیم دارم و هر روز روز چهارم است که هیچ  
 و اکنون میتره به حسد ل کرده ازین جتهای غایب و با بر دست پاک  
 بیکم که برای این بم تا وقت خود کشند تا بدان ز هلاکت دست  
 چو این سخن حسیک خراش از دوی شنیدم منخ نرس و خبر علامت کشیدم  
 و ناخو کشتم که دوی تو که اولاد نهی بر جسته میگرداند و تو محال  
 نقدی که برای این شتر با خود دوشتم به من می کشتم و فقم و شوم  
 حوآن ل از دل من ایل کردید تا وقتی که جان و بدستوارم از آن

ممنوع

منبت افکار حضرت محمداست بود و زيارت به مساجد باری که با اسعاد  
 خایر کردید و زيارت به هر یک که از این شفاست بگردم و بکنتم ج  
 تو خستید و منی تو شکور با او بیکت تو خود همراه بودی در فلان صبح بیکم  
 و این سخن بسیار گفته و من آن مظهر و در او را که بر آن سخن بودم شمس با  
 خودم و روزی بده را به تاسا که عالم خواب کشودم در خواب حضرت  
 بر کردید خانی بداری سخن دید چندان سخن بختی صلی الله علیه  
 دیدم فرمودند که محبت کن که چو تو افتاده مظهر از اولاد من کردی  
 یعنی بفرماید آن صغیفه در مانده رسیدی من خانی است کردم که  
 و من بصورت تو ازین که منبیل تو حج کنه تا روز قیامت  
 حج درست خانی کام کشد کان و اما که جبهه جبهه وقت که  
 و من بیکم که بر که شمولین من که محبت بر آن کارند و در ادای من  
 که از صدقات منده است که در طوافان است و در کشتی وجود  
 اهل جود را که جود است و در تیر با بال فات زمانه پر شور و شادانی  
 در بر زده داوودی ای شیخ بیا میباشند و وفیق منکدی در دست  
 و حجت دفع یا حج مکاه و الام تدا بیکه از دشمنان صدق







خدا تعالی بخیر است آن و در آن روز که دوم در آن کتاب محمد بن مسلم  
 مرویست ای که حاصل معنی آن این است که با حضرت ابی جعفر  
 و صاحب جعفر علی الله علیه السلام بودم گفت که ای مردی خدا را  
 و ضرر می دزدی و بدی ای می بدی آن حضرت فرمودند که بر سید  
 که امر دزدان را کرده بر سید نه بر دزدان می نهانی زانکه خود دزدان  
 می یابند و پس می گویند که شتم و خرابی و بخت می دم حضرت ابو  
 جعفر فرمودند که آن خبر را در آن روز که خدا تعالی از تو را بداند و در آن  
 کتاب از حضرت ابی حسن موقوف است حدیثی که شخص معنی آن این است  
 که مردی از بنی اسرائیل سحر می داشت و او را در میان داشت و در خواب  
 بودی شنید که بر تو خبری که داخل شود و با من یعنی در شب ما دی  
 خواهیم آمد و پس آن شب و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت  
 بود که آن شب که صاحب حاج کرد و آن قصه بگوید و آن وقت  
 مدتی که آن برسد که در آن شب که آن را می شنید و گفت  
 جز این شب که در خانه آمد و بر می طعمی نگاه داشته بودند آنرا  
 بودی دم گفت ای که کار تو دفع شد و نیز در کتابی که گفتی

مذکور است که حاصل معنی آن این است که حضرت امام شام علی علیه  
 و فرمودند که سال من در ای قیامت منی بود یعنی من شاکست و ششم منی  
 در ششم از اوقات که من آن را می بینم بود و در نظر داشت ساعتی که  
 خود بروی و بعضی بر آن من می ساعت بروی من پس بر  
 آن من قیامت کردیم و بهر آن که در پیش من قیامت بود  
 بروی که گفت هر که چنین امری که امر در دینی و نه بدیدیم  
 حدیث آن کفایت من می نمود و در آن ساعت بروی که در خود در آن  
 ساعت بروی که بعد از آن قسم کردیم و ششم من در پیش من  
 بروی که یعنی از سعادت و نجات این ساعت معنی آن بود که در  
 مکتب ششم گفتیم با حدیث ششم را می دانست و ششم حدیثی که در  
 حدیث کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من سوره آن  
 من آن حدیثی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 و من آن حدیثی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 حدیثی که حاصل مضمون آن که کسی دوست دارد و خواهد که در  
 تعالی بخیر است و در او را رساند و فرمود که در آن روز که در آن روز



نفس کند تا خدا تعالی بخیرت از دور از وی ببرد و بگوید  
 و کسی در وقت دعا خواهد که خدا تعالی بخیرت شاد و از وی ببرد  
 کند باید که در اول شب صدقه ای بدهد تا خدا تعالی بخیرت شاد  
 از وی ببرد و بگوید از آن گشتم که بدستی که مرا بفرستد که  
 برون آید و در این صدقه یعنی در وقت بیرون آمدن صدقه  
 که در دم و بخیرت آن عت از من دفع شد گشتم بدستی که مرا  
 از غم بخیرم و این صدقه شریف که در قوم کلمات است یعنی در خواب  
 و بوی بخت و بود و ما فایده خود به در کانی از حضرت صدیق عالم  
 فرمودم که هر وقت که از این تعقیبات را بخوانی از غم و غصه و  
 رنج و اندوه و این است که زمینی که قیامت در آن ایم خواهد شد از غم  
 آفتاب از روز از غایت غایت گشتم خواهد بود و غیر از این است که  
 مؤمن آن شب چه بدستی که صدقه که مؤمن و بنا کرده باشد برای  
 او نموده باشد یا نه خواهد بود و از حدت آفتاب طاعت سوز از روز  
 محفلت خواهد نمود **سایه طاعتی که در حق جوشید افسران**  
 چتر اگر بر فرق هر روز خیر میاید **از سر درین**

هر شب صدقه بدهد تا بگوید بدستی که مرا بفرستد که  
 از دور از وی ببرد و بگوید از آن گشتم که بدستی که مرا  
 بخیرت شاد و از وی ببرد کند باید که در اول شب صدقه ای بدهد  
 تا خدا تعالی بخیرت شاد از وی ببرد و بگوید از آن گشتم که  
 بدستی که مرا بفرستد که برون آید و در این صدقه یعنی در وقت  
 بیرون آمدن صدقه که در دم و بخیرت آن عت از من دفع شد گشتم  
 بدستی که مرا از غم بخیرم و این صدقه شریف که در قوم کلمات  
 است یعنی در خواب و بوی بخت و بود و ما فایده خود به در کانی  
 از حضرت صدیق عالم فرمودم که هر وقت که از این تعقیبات را  
 بخوانی از غم و غصه و رنج و اندوه و این است که زمینی که  
 قیامت در آن ایم خواهد شد از غم آفتاب از روز از غایت غایت  
 گشتم خواهد بود و غیر از این است که مؤمن آن شب چه بدستی که  
 صدقه که مؤمن و بنا کرده باشد برای او نموده باشد یا نه  
 خواهد بود و از حدت آفتاب طاعت سوز از روز محفلت خواهد  
 نمود **سایه طاعتی که در حق جوشید افسران** چتر اگر بر  
 فرق هر روز خیر میاید **از سر درین**



و کمال اعتقادی که بآن از بقدری از برای خود و هر کس که خواهد  
رنگ کرده خبره و در باب سخن و معنی زنده و قیام کرده و خبر دارد از خوب  
که این عقیده را خواهند داشت که معنی این یک اصل که پیش از ایشان  
است و در وقت کلام عربی که آن بهره افتاده است که کام جود است  
تألف بهم سائید و بجای اولی است و بیانی نیست بدین است  
خاندان که می تواند باشد که نباید ~~در سر و عالم و دنیا~~  
صلی علیه السلام که در دست کسی که فعل معنی آن است که در دور کار  
شبه می دلی در انهم آورده و فرزند این هم رسیده حضرت  
ملک الموت در روی کینه و رخا و می آید و در کوفت بجای آن  
آمدند گفت سید خود را بسوی من بخواند که سید را برای سید  
برون می آید و او را از دور اندوه و در کرد بعد از آن که زبان  
پیشی آن گفت بخواند بسوی من سید و او خبر میدهد که می گویند  
برجی است که این سخن شده از ترس است و معنی خود را گفت که ما او  
سخن می گویند و بگویند او را که شاید دیگر بطلد و معنی معنی  
اینی آمده شای بارک الله است حضرت ملک الموت می آید که نه خبر از کسی

مستخرج

میگویم و در روی فتنه از گفت که بر خیز و صیبتی واری کن که من قضی  
روح تو نیست که از دنیا بروی و دم پس این و عیالت فرما و برادر و ندو  
که هستند پس چه گفت صد و هفتاد و یکشنبه و آنکه از کلام و غره  
برسد بعد از آن و مال کرده ششام میداد و بگفت اخلاقی  
مال تو که خداوند مرا زیاده روی دار که آخرت منی اخلاقی هستی پس  
الله تعالی آنکار که بگوید که صد و هفتاد و ششام میدی حال آنکه  
تو از هر یک است سر و از تری آیا نبودی در نظر و دهان خیر پیش  
ساخته ترا چون اثر منی تو دند که حاضر می شدی در خانه  
مکون که سادات صلی نیز حاضر شدند پیش من از آن اصل شدی که  
خوشتکار می میگرددی خزان که در کار و صلی نه خواستگار  
میگردید پس سخن تو در می آید و در این از میگردید پس اگر در درجه  
خیرات صرف می نمودی من با تو شماع میگردم و اگر مرا در راه خدا  
نقد میگردی که می گویم تا می نمودم پس مرا دشنام میدی تو شمام  
از من سر و از تری و در کانی از یاد که خداوند حضرت امام جعفر  
صادق منسوب است که بتمام رسای علی خطاب کرده اند و در آنکه

مع







که در آن عالم نیست و هر سطره در گردان یافت میاید حق خود  
 دست طلبی اندیشه در مال و عاقبت احوال خود مژده قدری از آن  
 پیش نهاد و خیر و در پایشین و گردانده و برین حال در پیش این  
 دل سخته پیش از آنکه نفس شسته بخل و حرص است نه از آن کی سر و سینه  
 در پیش این صفت خود خرد و در این صفت سرایان که از این صفت  
 قاشق خراش و در این صفت در ثواب جزیره مکان است شکست و در این  
 منته با خوشتر این سر و تیره روزان خود طاعت و کور را بر خود نشین  
 سازند و در پیشین حق اینان که خوشتر اینان که نشین در خانه نشین خوش  
 کعبه برای خود ستر است اندازند و از تیرهای غنای پندوانی در آن  
 در سفر بر خود و خطر مرگ نیست صفی است نه بک لایزال این شیوه  
 بر دست اتمام دینی لازم شده و هموار است بر این راه و خود  
 از این گزند و در خود احوال قدری از مال در دفعه و مساکین معطر  
 مژده و در این حال خود و خود و طایفه خود و عایشان را زنده دار  
 زمره و آنکه بن فی انوار حق معارف است بل و انوار خود و انوار کشته کمر است  
 اولیکست خجالت نور مژگان فایز گردانند آینه گرد در سوره معارج است

و از دستگیری بیان  
 به چشم عدم عیال و خود

و حاصل معنی آن این است که انسانی که در این عالم است حق است معلوم  
 و معنی آنی در پیشین است که در این محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم  
 در پیشین است که در این حال در روز و در این صفت مردمان دور  
 غنی نباشند بحال می رود از آن و اعطای حاجی و در محروم میانه  
 جناب آنی غریبه در چند آیه متوالیه که از جمله آیه مذکور است نشان  
 صفات مومنان که مستثنی از حکم آیه است که از مومنان و بعد از آن حق نشین  
 و مومنان است که اولیکست خجالت خجالت مومنان یعنی این که ده که نیست  
 موصوفه و در در صفتها میشت مومنان و معترف و مومنان و مراد از این  
 معلوم در این به شرفه جناب که از جناب و الطیف علم است مومنان و مومنان  
 از کوه و جوی نیست بک قدریست از مال که این کس قدر بکنت و بکنت احوال  
 بر خود لازم میازد که هر روز با هر جمعی با هر ماه از او مصداق است  
 صرفت به از جمله مصارف است که بکنت و عیال و عیال و عیال و عیال  
 و شهرستان این از آن محمود و با همسر و حاشتن مسجد و مسجد و مسجد و مسجد  
 باط و خفا و آبر و تجاری آنها و امثال نهایت جمال دنیای که از آن  
 که عیال است و آن است در وجود و مذکور است بحال خوشتر برای این خوشتر



二







سینه عباد سینه بر سر سفره در کثیر و محضی شمس که زنی جز بکر می توان  
 نوازیست نه در دلکته بال سعادت قابل بجز جمال خلیل  
 شکر زنون کرد و خوشی خنده لایق شادمانی و بجز بکر که در دست  
 عالی توان بست آورد و صد شبنام محفل و آیه فی زنی که صفای  
 عزت است و تخرید و امان بخانه بدل امان اعلقه کثرت همان کند  
 و حدت بر سر خوان میر بانی لب لی جزو شادمانی است بر سر سفره اکل  
 طبعی نیست هرگاه که با چشمن دوی که مطبوع صاحب خدیجه است  
 محاسن جمستی بر اید و عارض حسن شمس نیست بر ناکه  
 شمرتی که بشری نکات صاحب همی با طفا فی انفس شمس است  
 مباد که در صحنی بستان لاله است بر اید با دینی که در وقت  
 بر سر که خدمت یاران می جان نیست و به باد آبی که وجود  
 و محبت بر روی آید و در دست نخست بر اید که در شمس را بدرفت  
 غایت شید برکت چگونه در آن رساید و صاحبی که یکله از سر خج  
 دستهای زنده کاشش نه چگونه با لب و دانی بر روی کاش بد  
 از کلمات بر کاتر سینه عالم و عامیان است صلی الله علیه و آله

به شرف شریف بر سر سفره در کثیر و محضی شمس که زنی جز بکر می توان  
 نوازیست نه در دلکته بال سعادت قابل بجز جمال خلیل  
 شکر زنون کرد و خوشی خنده لایق شادمانی و بجز بکر که در دست  
 عالی توان بست آورد و صد شبنام محفل و آیه فی زنی که صفای  
 عزت است و تخرید و امان بخانه بدل امان اعلقه کثرت همان کند  
 و حدت بر سر خوان میر بانی لب لی جزو شادمانی است بر سر سفره اکل  
 طبعی نیست هرگاه که با چشمن دوی که مطبوع صاحب خدیجه است  
 محاسن جمستی بر اید و عارض حسن شمس نیست بر ناکه  
 شمرتی که بشری نکات صاحب همی با طفا فی انفس شمس است  
 مباد که در صحنی بستان لاله است بر اید با دینی که در وقت  
 بر سر که خدمت یاران می جان نیست و به باد آبی که وجود  
 و محبت بر روی آید و در دست نخست بر اید که در شمس را بدرفت  
 غایت شید برکت چگونه در آن رساید و صاحبی که یکله از سر خج  
 دستهای زنده کاشش نه چگونه با لب و دانی بر روی کاش بد  
 از کلمات بر کاتر سینه عالم و عامیان است صلی الله علیه و آله

در حق تعالی است این شریف که در کمال است

و اگر کرم خود را پیشه می نماید



مستقل است حدیثی که قال مصنفون آن است که حضرت ائمه  
 و فرمودند که آبادی است ای در اینست یعنی شیعیان و مؤمنان را کفایت کردی  
 فرمود که بقدر این نفعی بسیارانی کفایت کردی و فرمود که اگر با باشد  
 برستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی که خدا بفرستد  
 اگر با باشد بگو که نفع مایه ای نشان نیست آنی که از او است  
 داری آیه ای که از او است و دوست کسی یعنی نصیحت کفایت کردی  
 بگو ای که از ایشان و مرد و دگر دوست است و پسر با هر یک از ایشان  
 آن حضرت فرمودند که اگر با باشد کسی که فضل ایشان بود کفایت  
 افضل تو بر ایشان پس کفایت داری تو کردی من طعام خود را ایشان  
 میخورم و فرستش روح خود را در زیر پای ایشان می افکندم  
 و مع ذلک فضل ایشان من کفایت است و فرمودند آری بدستی که ایشان  
 چون منزل تو دخیل میشوند داخل میشوند با امرش حال تو و چون این  
 میرودند میرودند با کمال حق و کمال مال تو یعنی آن که در دست ایشان  
 بخانه تو سبب از دشمنی کنی با حق و مال تو میشود پس خواهی که ایشان  
 تو بر سر غنیمت از تو بادی که از تو باشد آن شد و در کتاب

تو را بر شوم

در حدیث

در حدیثی که میگویند که مصنفون آن نیز در حدیث مصنفان است حضرت  
 در جواب آن فرمودند که اگر آنهم از او خواست که بگوید بر او  
 کثیر او را در آخر با آنکه بگوید که یعنی آن مؤمنان حق را تو داخل شوند داخل  
 میشوند باز داری بسیاری از جانب حق تعالی و چون سپردن بر او و  
 اگر شکی است و هم در آن نشان صاحب علی سلام ما نوشت که بمن  
 راجع به طاعت من است و طاعت من است و طاعت من است و طاعت من است  
 حاصل می شود که یک سیم و دی که در او در خانه خود و مؤمنان طعام  
 ایشان را چند که میرشوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از او  
 کردی و در هر در آن سید کرام حضرت علی بن الحسین مروست که  
 من طعام من است من خراج طعام من است من خراج طعام من است  
 سقا و طعام من است من خراج طعام من است من خراج طعام من است  
 گفت خدا تعالی طعام کند او را از میوه های بهشت و هر که شوی  
 سر اس از خدا تعالی سر اس از او را از حقیقت من خود یعنی سر اس  
 پیش سر بهر بهر نام او حق من است که الله تبارک تعالی بگوید که از او  
 در سوره مطهرین آن حدیث فرموده که تقوی من حقیقت من خود و کفایت



که مهر کردن آن با این است که اهل بیت تو هم آن گشتند که دست کسی  
با و رسید تا موجب تقاضای آن گردید و هم در آن با رخصت طلبی  
عبد الله منقول است حدیثی که فضل آن این است که هر که اطعام کند  
مؤمنی که از ایشان است که رقیب از فرزندان اسمعیل اکبرش باشد  
باشد و هر که اطعام نماید مؤمنی حاج راجان است که صد رقیب از  
اولاد اسمعیل اکبرش بخاکت باشد و در آن با ازین باب حاجت  
و اخبار از ائمه اطهار پیش از آن فرست که ایراد نمی آید در آن  
مجاور باشد و این همه حسن و شریف است و در آن ملکات حضرت  
ابراهیم خلیل الرحمن علی بنی و علیه السلام بود چنانکه آورده اند که بی  
مهمان اکل میفرمود و اگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار و شوالی بود  
و چون وقت اکل میشد خادم را از هر طرفی تا یک سیل اهل طلب مهمان  
میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان ایشان بود که در هر یک از این  
ایوان ضیافت کنند و منقول است که نایب جهان واقع شد که  
باز در روز مهمانی سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر شد و در شب که  
شرف و مبارک گردید بی نظیر و مهمانان شریفی چون فیاضی از آن

که در سبک کمره در آن فرمودی از یک سبک سار و لنگت و دوازده اکل  
و شربت زانده بود تا شربت برده هم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که بر  
و بیگانی و از سبیل نفع و از جلیل بهر شربت شربت شربت  
خوان جلیل الرحمن حاضر گردیدند و خاطر خوش از دور و مهمان  
و غدا آن اهل راحت صغیر او شربت فرستادند طعمانی دل نایب از آن  
که آن در شربت کاکش است و این هم لایق است و فرستادند که سید که  
مهمان حضرت ابراهیم گردید و نیز او را ابو جود حضرت سید از سار  
بشربت شربت چنانکه در سوره مود که میفرستادند و لایق است که از این  
بالتشریف الی آخر ما از آن اخبار در میان است و همچنین از سبک شربت  
لذت شربت نعمت نیز بانی امیر المؤمنین فرستاد که روزی شربت  
سبب از آن اخبار است و فرمودند و فرمودند که فرستادند که در آن  
مهمانی نایب است و از آن حکایت اجباری که سندی کار صاحبان  
گفتند بر خوان نعمت در آن اهل فضل و سبک از حکایت ضیافت ایشان که  
مروید و نایب دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله که در آن  
ابو طالب و علی و حسن و حسین و زین العابدین و غیره از طوائف ناس



اگر و محصل آنجیل که جناب شریف بی صلی الله علیه و آله در اوایل حال که  
 سن شریفش میانه بیست و سی سال بود روزی از کلمه معظمه پروردگار خود در  
 جبین دست بودی نمی فهمید و فرمود و در آن شب بیدار بود که او  
 عبد الله بن جعفر گفتند و از مکالمه صفات و محاسن عبادت  
 وی این بود که منادی داشت که هر روز در شتاب که میگردید و در نماز  
 باید که عبد الله بن جعفر میخواند و منادی میخواند بود و هر روز  
 چهار رکعت نقره اجرت خدمت مذکور خدایتو در آن وقت بود که  
 در آن ادبی حضور طعام و غذا میخواند و اتفاق افتاد عبد الله خدا را  
 از حسن آن اتفاق شکر و از آن غایت غایت گفتند و گفته بودند  
 تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد و دست عادت شریف قدم نیست  
 و نمی دزد در اجابت آن دعوت و انجام آن مطلق حضرت را بر عجا  
 و شایسته عبد المطلب کند و در پس آنهمان عظمت و کرم قبول آن  
 رسول خود و بر آن قدم مبارک رنج داشتند و لای و الای آن  
 اتفاق بر فرق است با آن سید خلاص شعار بر داشتند عبد الله خود  
 که خلاص میان آن سید شریف را خلاص میخواند فرمود چون مرا هم نصیب

مقارن

بتقدیم رسید مجلس تنقیس کردید آنحضرت بر دل آمد و عبد الله برسم  
 مشایعت بر راه در خدمت می آمد و چون است که در آن وقت و در آن  
 آنحضرت فرمودند که با عبد الله فرمود و چون قیام می نمود از سینه  
 و از او در وقت آنوقت می آمد و بعد از آن از هم جدا شدند آنحضرت  
 بکه آمد و بخانه عم که جمعی از اوطال و بزرگان و مشایخ آنوقت که عبد الله  
 بن جعفر را جمیع قیام می نمود دعوت کرده بود آن گفت تمام شد  
 که از خدمت ضایع آن خلق گشت بر و چون آمد پس فاطمه بن عبد الله  
 حضرت امیر المومنین علیه السلام که آن برکن بود و بسیار در خدمت  
 کرد و در ماضی آن در قیام را در کمال عظمت پرورده بود و عبادت  
 و می پیش از فرزند آن و می نمود و آن سرور او را در خطاب می نمود  
 سید عالم را چنان تشکر و در هم در گفت ای فرزند کسی که گفت کونی  
 کرده که دل شکسته فرمودند و باور گفت پس سبب صحت که ترا در  
 می بینم و فرمود خیر است گفت که قسم می دهم ترا بخیر که مرا بر تو  
 که بگوئی پس آنحضرت آنچه گفته بود برای او حکایت می نمود و گفت  
 ای فرزند است که چون آنوقت آمد و در اعلام گتم تا به آنچه خاطر



و باشد قیام نماید و درین سخن دکه ابوطالب آمد و بر ازال اعلام نمود  
 پس ابوطالب حاضر گردید و بانی کرده آن طبع را بنابر امانت ال سینه خود  
 منضم کرد پس در میان و چشم بپوشش آورد و گفت ای فرزند من  
 اراده میکنی بفعل می آید و بعد از آن سخن را طبعی گفت بود  
 خود را آنچه دارد از طلا و نسیه و غیره من میدادم از شما کسی وارد  
 اصفاف آنرا بشما دهم همانا ابوطالب را مال در شام بوده ادای  
 اصفاف آن باین بوقت در دود ملازمان آورده آن مال صد عمو  
 گفتند سفاک و مرچه داشتند آوردند چون آن بتم کی و گشت  
 بود ابوطالب داشت که آنها با یکدیگر در خاطر دارد و می گفت عباس  
 مال را برود بخواست بسوی می دانست که نذر بختیج را از در پیش  
 چون آن طبع رسید که سفاک باری بد که در وقت دارد و شده بود  
 پرسید که این کوفته کیست گفتند از خورین سالم و خورین سالم  
 مولای ابوطالب بود مال بسیار داشت ابوطالب بختیج را در مان داده  
 چون حاضر شد سلام داد و دست بوس کرد ابوطالب گفت ای خورشید  
 خدا کوفته ای گفت و در میان را بیاورید و آورد و برای ستم ابوطالب

گفتند که

گفت که بنده را بر سر و شش غنمی که خاطر داشت و صبر کی در حق  
 قمت تا وقتی که بفرستد تمام آمد و گفت ای لایق من ای است  
 یعنی مال چه رسد ابوطالب گفت ای منم که نصیب **محمد** کوفته  
 بقرص گرفت و دست که در آن می گشت گفت و بعد از آن در کجا  
 راحت نمود پس عباس رسید که ابوطالب زرم منزل او بود  
 و از راه راحت نموده بعضی بر وی عظیم نموده رجوعت می نمود  
 طالب آمد و گفت بایستی خبر آمدن تو من گفتم شوال شد و من  
 خبر بایشین سید از ده شام سبب آمدن و باعث بکشتن چه بود  
 ابوطالب آنچه بود برای حکایت کرد عباس گفت مرا دست  
 پس عباس نشست و ابوطالب شعل کار ساز نهاد و تمهید بختیج  
 عباس خرقه نقدی نظرونی و گفت ای در مرتبه حاجی است ابوطالب  
 گفت بگو آنچه حاجی است تو راست عبا گفت ترا گفتم سیدم  
 بخود و سخن بد و سخن شعیبه المطلب که چون حاجت خود را بگویم  
 رو کنی ابوطالب گفت که از من چه حاجتی می بینی مرا ق در چشم دور  
 کنم بگو آنچه حاجی گفت منم که من است بر من و این کمر است بر من



و که از بی نصیبت محمد و پیغمبر است آن مقام نامیده نجات است  
 و اگر کسی ببرد نامش از پیش مغیران و خدایان و که انعام است  
 و خلق بسیاری که کشته اند ابوطالب گفت یا خدیجه کل قضایا بگوین  
 فیکتبی لی بعضی فضیلت خرف تو فضیلت شرف منست و چون بیاید  
 امر قیام نای خدایت که قیام نموده ایم رسول را بر سر دامن  
 و انعام هم را بهیچ کس نگوئیم **فقط** عباس شرف قبول آن  
 انعام را گرفته ما موثر قبول است و زدن جان تنه ضایع است  
 ازین برون و البته کمران که مشایخ میان صاحب بر خدمت می  
 بکنی جمع نموده و خورشید از درج کادان کوه سفیدان قدم فرمودند  
 و کهنه را رویشان کردند و طعنه ها در میانها و طعنه ها در میان  
 طیار نموده و زمین مفتی ساخته آن صد شش بر که ابوطالب است  
 موضع نشاند و حیاتی بر پیشانی او نهادیم را بر ضلای زده را دیده  
 خوانند و مردمان هر جانب طری رودی آن موضع آورده و درجا  
 نشسته آن بود که تا کنون آن صرف نموده و در آن ضایع شش را در  
 که بجای این درگاه مقصد توانان کسری شد خجسته بود

و ادای خدمت مهر با آن کس که شش بعد از فتح کربلا را که ما که  
 در ناصیه که است دعوت اسم بود که هر سال آنجا اجتماع نموده اند و کجا  
 افتاد است کرده بخبر و دوستی او بوده اند بفرمان کس که بیست و یک  
 فرمود و در خدمت پسندید حضرت خلیق در زبر بر سر است ای از  
 احاطه سابق بوده باشد **فقط** که ضایع است در کادان  
 اکابر و مردم نامدار در عجب نامتعارف بود و غرض از این است  
 در عظام زنجیر است که ساروده و منظره در حسیه می  
 این نشانه مسکون را نه و با عدم کسبهای خطیر و غیره که در این  
 صرف است و صرف نموده و لای و سبکی از حسیه خود را  
 بی نقد که از مدج در هر حالی از احوال تو سوا است لای و سبکی از  
 خرم زحی که عبارت از شش قرآن اشغال است قدم بر کسب است  
 شش است که در شش است که در شش است که در شش است که در شش  
 و لایم بپوشیده بروی خرم و لایم بپوشیده بروی خرم و لایم  
 بر سر خوان نمونان ای جانان است خود را خاند خرم را زده  
 کونی است و است بفرمان کس که سبکی است که سبکی است که سبکی







عربی چنانچه چنانچه کمال دیک در خاک که در وقت در وقت  
نشانند گوئی این هم است ای خجسته این کرمه متکشم کوش  
دل که از کلام سر و جامه که کوشش و خاطر کردیم که والدی  
نفس شسته بیده لا یومنین فی عیدیت خجسته و قال و جاره السلام  
یعنی قسم که جان محمد حجت است که با حق را درین به کشت  
سیر کند الله و برادر مسلم او به فرموده مسلمان و کرمه شده و همانا  
ای طایفه را از کلام سیر شده ای در دو کرم و شفاق آموز و طایفه  
اعنی جاست مطالب میر و منیر ایچه ازین به جان سیده که  
آواست مطایفا و خجسته طری و ای که خجسته یعنی با شتاب بر دردم  
چنانکه کمال آن که بر کرمه کرمه ای کرمه و جگر با شتاب باشد  
خجسته پرمی نهایت نامردی است که الله تعالی کجاستی از آن آ  
دلوای قیامت عطا و استطاعت آن میان ای سیر سیدی  
از اشته باشد و آن نعمت مخصوص خود و اندو که سنگهای دستار  
اصطلاحه مسند و طایفه یک غایت و در آن کرمه و شتابند  
که از دین آن بجهت بکلی ستمند و در دو چگونگی بر کسی گوارد

میزان

بنواند کشت ای طایفه که سوزان کرمه کرمه ای چای و شامی  
در آن شد چنان از کلمه خورند که میخواند کشت **پ** تو کرم  
خود ای طایفه چون خورده که کرمه که در و شمشیر خورده **خجسته**  
احادیثی صلی الله علیه و آله این نمون است که هر که طعام خورد  
و دو چشم بآن کرد و از آن بآن کرمه خورد خدا تعالی او را بدری  
که داند شتاب است بکمال که داند از سیاق این کلام ملاطفت هم چنین  
متفاوت میگردد که بعضی احادیث نیز مانند کشت که درین کمال  
باشد **کرمه** ابو عبیده نام مردی و بنی جاکله جاکله بنی ندوی  
نزدی که طعام و خورده و کجاست مرا شرم می آید که کسی سلام  
کنند و طعام بخشد و برای جوانانی که در سرای می بودند خجسته  
و مکمل مرغ و کرمه و کرمه طعام و خورده معین کرده و **کرمه**  
احادیث بنابر صلی الله علیه و آله که در طی شرح حدیثی که کجاستی  
آخبر دایمی کرمه که حاصل معنی آن این است که مردی بود در  
اسرائیل میخواست در طریق جهالت فرموده و این کجاستی و ساج  
نار و آن کرمه و ستمی مغرایی فت در این بر جایی رسیدگی



و در این کتب زبانش از کلام برآمده و در از حرات عظمی است  
 آتش دل افاده چون لودری بود عمار از سر بر گرفته که سر جویی  
 که داشت بر آن است و از جا آگشته است که سر بر گرفته و اندلس اند  
 تبارک تعالی بر عظمی آن عسری نمود که آتی قدس است که تبارک تعالی  
 و نه لشفیه علی خلق من خلق یعنی بدستی که من تحقیق سعی آمد  
 مشکور گردانیدم و کما در آفریدم از جهت شرف و نور  
 که از جهت خلقی از مخلوقات من پس از خبر نام هر در سید  
 کنایه بر کرده و از این پس با کلامانی خود را بر سر آهیشانی  
 اهل دانی بدو در حق است الله التو به حق تعالی التو به حق تعالی  
 بداند مال دنیا می شود و غیر آنچه فرمودم که دید مصارف یک است و  
 نسکین بن فکر بر شتاب در سر خبایم که یک است بسیار  
 کردن افتاده است در طلب پیش از بر آید تا در حقیقت از  
 یک است بقل و ادن در مقدم و نیست بدی طرف آن را باب  
 هم اتفاق صفت و کرم کافیت و غنی است که چندین است  
 که رعایت آنها را بر آن است که سخن سخن میفرماید و این صفت

در زبور انوشیروان

نخستین

در زبور انوشیروان پس بدین طریقی که گفته اند که در بدین خود است  
 و استحقاق و استحقاق است که در زبور انوشیروان  
 ضایع سازد و از زور و کرم میهای بیوق و جیشهای بیجلی است  
 نام بخارا از شود و نام از او در زور و کرم عاقبتش مثل جن  
 از اماکن پرورشش است که از نظر حقیقت نامش دو است که از  
 اگر آن مثل زحمتش است از حق و عاقبتش است اگر آن اثر  
 که از اینانی است این است که عاقبتش است و از این است که با وجود  
 میوایان طریق و از این صاحبان که از این است که از این است  
 آب در با با بر این است با وجود و است این است که با عطا  
 صرف حال و ادن خود و مجروح در هم و عصب و صبح نهادن و از  
 است و استحقاق که در عین عینت برینانی نیست که حق آن است  
 که از باب هم در خود و کرم جیتی از جایش است که در که منظور و از این است  
 ویرا شمول عطا با و از خود سازد به خلق ابرار و خیر و در حق ابر  
 صلی و بر سر که تقدیم کنند و بی هزار ابراهیل شروفا و از این بر مردم  
 رجحان همه رعایت مخلصان از مصلحت ضرر و ترشاند و در و سستگیر







غم خود را بزم میکند و پیش می آید و دلش میباید و اعصابش  
 در کمال برایش میسر میگردد و نمیداند که از تو و لکیری خواهد برکت با  
 خوشحال برایش از آن که دی این سخنش کشد و چپ من نمی خندد اگر  
 حاجتش از این آن احسان خواهد بود **و ماکتوب** از اینها ضایع غایت  
 منقول است شی که حاصل آن این است که حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 پنج دست که هر دستش شصت باشد از خدای تعالی بپوشیده که موصوفات  
 در مدینه برای مردی ستاد و آن مرد از جمله کسانی بود که امیر عطا  
 و چشم کرم از آن کین از شرفش می رسیدند یعنی محتاج و برین  
 و در غرض رعایت آن سخاو و درویشان و اما از اجابت غیر  
 او طلبی نمیکرد و مردی گفتی افسه که فلان کس از تو چیزی نخواهد  
 بکشد پس خرم بپوشید امیر المومنین فرمود که لا کثر الله فی المومنین  
 خرم بپوشید یعنی خدا تعالی مثل تو که از در میان من است بسیار بخند  
 من عطا می دهم و تو می کنی بپوشید این کلام بکن بقدره بپوشید  
 یعنی اینچنین این کار بکن که عطا دهم آنکسی که امیر من و از پیش  
 از آنکه سوال کند بعد از سوال هم پس و او خواهیم بود بوی

که اندک است

یعنی هر چه باو قیمت آید و می  
 نیشد و که از او گرفته اند

که از او گرفته اند پس این کس را در معرض آن آورد و نام که مذکور کند  
 پس آرد و خج در این عین است سبب خیر و اقبال در عطا و ابرار است و عطا  
 که از من آن کند و آرد و خج در پیش من بر دوان و بی در و عین است  
 و حاجت من در درگاه جناب که خداوند من و او سبب خیر و اقبال  
 که با او در مساجد و این کار کند و داند که وی مستحق صلوات است  
 با جده ای و جل آنحضرت خواهد بود و دعای که برای آن در مساجد  
 میکند ای که زبان بی و تنه می بپوشد و اقبال بی اعتبار خود  
 بپوشید و توضیح این که نموده در دعا می گوید اللهم اغفر  
 للمومنین المومنات پس هرگاه برای مومنین و مومنات بخش  
 طلب بپوشید برای ایشان کرد و خواهد بود پس که بپوشید و بپوشد  
 از آنحضرت از وی انصاف و بخشش بی اصل و کثرت خواهد بود **و ماکتوب**  
 هرگاه کسی بپوشید و نیتها می دیند آنگاه برای او روزی خود را عطا  
 خواهد چو در حبس از مال منتهی نوی که حسب روزی مال است  
 ماوی مضایقه نماید تا از شرف و توقیر انظار افضل صوری از  
 حوصله اش خیره و که هر غایتش خیر اندک بزد و آنگاه هر گونه



احسان رعایانی که در میان او شده بهای آن که هر لی هفت که اگر دی  
رفته نخواهد شد و بعد از آن که رسم عمرت در اینجای شهر است  
عمرت مردی را انداخته و بجز عاقلستان بان اظهار بجز عاقلستان  
چاک ساخته باشد با چندین دو و اندیشه که نه لایق هم سخاوت است  
بذل عطا بوی شادمانی پس از مرگ خواهد بود می تواند گفت  
که عطا بعد از طلب نیست بکسایت چه آدمی اشراف می آید که حاجت  
سایلی را برینار دو دست بر سینه امیدش کند و پس حاجت را می  
بتقاضای شرم بخواهد از مردم خواهد بود و شاید اگر او خواهد  
و میان اعطای عطا می که محض اختیار و غلبه طبع باشد و فریب است  
و سواد این سخن می تواند بود و آنچه از حاتم طایفی نقل کرده که دوستی می فرمود  
و غارت بر هر سبیل می رفته حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را برد  
و با قوم خود در آن حمله نمود و قتل حاتم که در میان ایشان بیجا  
علم بود به کشتن و قتل بستند تا آنکه سخت رنج می در فرج  
ایشان را در هم شکسته حاتم از لی ایشان می ناخت نزد ایشان  
او را شناخت و در قفا نهسته گفت یا حاتم سب را می نخواست

بعین نیزه خود را بر حش حاتم نیزه خویش انداخت آن مرد نیزه  
بر گرفت و رفت هم حاتم در آن بیاد حش می اندک ای سحر  
حش کردی اگر او نیزه برداشته و با یکدیگر است مردان کشت  
حاتم گفت آرمی پس است من هم دوستی که نیزه بوی آدم دل بر ملاک خود  
نهادم اما در جواب کس که من که نیزه خود را بر حش می می خواهم گفت یعنی  
در اشراف آمد که نیزه بوی هم دوست در رسول او هم **در این**  
صفحه ذکر می آن است که چون فقیری خیری با عیال و فرزندان  
نماید و او عطا می که از فضل عطا می پسندای شرم عطا می است  
بجویش بد بخوی آن جبر را با دو اصل سازد که با حق و خواری و سبب  
خجالت و شرم را می می گردانند اگر عزیزی که دانا بوی می باشد  
نقدش بل کند و اگر از کس صدقه عاقل می بد صدقه را به به تکلف  
نام نهند و اگر طبعش از کس قرض می بستاند عاقل می ارسال دارد  
و اگر در حضور کس قبول آن سان و اگر آن باشد در حضور آن را بوی  
رساند بر قس از سر کونه امری که متعین گشتان و باشد از آن نام  
دانسته از حکایت ناپسند آن سچا ره در دست را از جان سیر



از شنیدن که پسران زود از کرمهای بر دوی را در آتش گشت خجالت و  
 عرق تعال نیست از جود و دفع ای عزیز و داشتن از  
 سپیدی و اثر و ثبوت به هر سالی و دین خلافت **عزیز**  
 اهل کرم و سرور و جود و آن عالم غنی و انعام امیر المومنین علیه السلام  
 تا ثبوت که کسی حجت طلب حجتی دوی مد فرمود که آنها علی آقا  
 و بی اگر آن را فی السوال فی ذیل علی حجتی حاجت را بر زمین  
 که برستی که مراد خوش می آمد که از خواری طلب در روی علی  
 پیغم و در کافی از عار و شتم و منقولات آنچه حاصل آن است که  
 شبی حضرت امیر المومنین شین کردیم منم با امیر المومنین را  
 حجتی دوی ده فرمود و قیامی طلب ایلا یعنی مرا اهل آن دوستی  
 که طلب آن حجت از من کنی گفت آری امیر المومنین فرمود خدا بی  
 از قبل خجالتی خبر ده و بعد از آن خواسته بیوی چراغ رفت چراغ  
 خاموش کرد و پشت بعد از آن بود که چراغ را برای من خاموش  
 کردم که دل حاجت ترا در روی منم که حاجت را که من از  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که اگر کسی از امامت من بپرسد

نوشته شد

و من کما کتبت له عباد و من افشا ما کان علی سببها ان یخبره بعضی جهنم  
 امانت از خدا تعالی در سینههای کان پس هر که از اینها دان دارد  
 نوشته شود برای او عبادت مگر که از آتشکار سازد و لا اله الا الله  
 که از آتشها و اینکه اعانت او کند بعضی قضای **عزیز**  
 از بیع بر خمره منقول است و بی محصل آن این است که محصل آن  
 رضا علیه السلام بودم و با ای سخن میکردم و خطی بسیاری جمع گشته اند و آل  
 حرام و حلال میکردند ما که هر دو بسیار منقذ گشتیم که کوئی دخل  
 گفت السلام علیک ما من سؤل الله مدیم از دوستان تو و آرد  
 آبا و جد و نو علیهم السلام و ازج با زکشته ام و خرجی من آرد شد و نقد  
 ندارم که سکت منزل مرا رساند پس اگر نه او آرد که مرا بسوی شهر من  
 رواند سازی که بعضی حجر عطا کن که ساز بر کن فرموده خود را طین  
 رسانم و خدا تعالی این را منقذی داد است چون شهر خود را بیم آنچه  
 پس سبب از جانب تو از الصدق کنم که من وضع صدقه کن  
 آن شیم حضرت بود خدای عز و جل پس متوجه شد با ایشان  
 حدیث میکرد تا برکنشند تا آمدند و سیدمان جعفری چشمه من



پس آنحضرت فرمودند آنرا در تون سبکی فی الله جل فی شخصیه پدید  
 که بدرون دم سلیمان گفت قسم تمام کن خدا تعالی کار را تمام  
 دار و همانا اجازت هستی آن خون گرم و زبر که را می نمی رعایت  
 ممانند می ده را وی که بد پس آن حضرت جو است و داخل شد  
 و عیسی نکست نمود بعد از آن بیرون آمد و در این وقت خود را  
 از بالائی سپرد و گفت این بخراست یعنی که خراست  
 آمد و گفت منم فرمود پس این و بیست را او استغاثت می کن  
 منو ک نفقه خود و برکت می کن و بیست را از صدق که بعضی  
 زیارتی بآن دم که چون بلدی از جانب یمن کنی چنانکه خود را  
 میخوانی بخشیدم و بیرون و تا من این بیستم و تو مرا زنی بعد از آن  
 آمد گفت خدا تو کردم بر این عطا می کنی نمودی هر چه می وی پس جراتی  
 خود را وی پیش می نمود و مخافه آن فی الله سوال می نمود و قضا حقیقه را  
 همانا این است که چون اطمینان کرد حاجت او بر آوردم اگر آمد بدو  
 و شرمساری بهم میرسد از ترس آن وحی و پوشیدم که مسأله آخر  
 آن است در روی او بیستم الا آخر الحکایت **و بعد از آن**

آنحضرت بیرون

همانا رعایت آنرا فرموده اند و اندان است چون بیست  
 مؤید و بعد از آن که ای در این بیست بیست کرد و از او و فرستاد  
 منت داشت از سینه خاطر می ماند و هر چه عطا کنی منظر باشد حاصل  
 و حقیر شمرده و محال می کند مگر آن نزد او افتاده که گمان دار جان بود  
 هر خطه اش نشان گذار که آن گمان ملت کشند و چه را که با عفا و خویش  
 داده اند مرز در حسن عیسی در دفع منعت چنانکه شوق کیکان  
 و او و خویش بر خوست گمان من سخت است که اگر خدای را بیانی روشنی  
 بر آن صد خاتم در این یکا زنده چون که میمنت از خاطر در شوقی  
 کوئی میگوید آن یکا زنده گفت با منی بگوشه میسند که از زبانش سرساز  
 و دم آن را زبانش زنده که در شوقش کفایت کند و در شوقش سرساز  
 نشان اینهاست بلکه از مرتبه سوده جلوی جری می آید آن هر جا  
 که ای الهما را توده مرتبه حال فقیری کشند که خاندن را بابت شوق  
 و نان سکنی نیز بدید و این را بدو و الهما آن کرمانند و طالبان  
 و رسم عطا و خارج امسکان منی در اینها را ایم الهما بسیار است از جمله  
 در کافی را نرد و عالم شیرین اند و کما هم شوق عیسی است طالب می آید  
 مرویت که آن الله باری تعالی اگر بی خصلت او که شهادت و صیانت

و در این بیست بیست کرد و از او و فرستاد  
 مؤید و بعد از آن که ای در این بیست بیست کرد و از او و فرستاد  
 مؤید و بعد از آن که ای در این بیست بیست کرد و از او و فرستاد  
 مؤید و بعد از آن که ای در این بیست بیست کرد و از او و فرستاد















عبد الوهاب و فرستاد و فاکتوری و تنه انب کایینی شکل که تو اندر  
نیا برین نیکه جوهری حسد و خورده و ان انجام خدمت مذکور  
دل و جان و قیام نموده هر دو سیرابی را از درج کتبی و برین  
کوهر را از خشنه ن و فخری بدست تنه آورده و ازینده انفسکی  
آورده و بر همین اطلاق این اوراق مجتبه کرده و بسبب کاری و فرقت  
حضرت باری استوار و زنده که هر دو حسن باری و حسن خا نه و زبان و برین  
و ان خواطر حق پذیر خردان کردن بر رشت نه و چون جواهری و  
ازین خالی آفات و اخاره کوره که حکمت ان سنده عالی رایت  
و عاقبت برده که از است انب اینست که عیبت بر فصل و  
و در فصلی نوری بردارد **فصل** در فضیلت عداوت و پیمان خوگانه  
و اخوتیه آن قال الله تبارک و تعالی سوره النحل و غرض فانی ان الله  
یا مکرر بقوله لا تحبب ان یثابروا فی القربی و ینهی عن العشق و التکرر  
القیل بقوله لا یفککم الله کزدهن معنی است ناد که هر ضعیف از انصاف طلبی  
و در شغل و عمل که در نه چا دامت از قربی و معیت که بنور چو در انفسش  
راه انفس برین روشن و به ستیاری عیبت بر انوار ای چاه و راه  
ازین برین که در و چینه که انفس عظیمه است بر عیبت و مرشدی بر خواجه  
و بر خط هدایت که انجیل را عظیمه و شرافت از پادشاهی و جهانه ادبی است

الانعام

که انعام امر خلق بران منوط و مستقر احوال عالمی به ان ملکوت  
به شرف این امر عظیم و سر بلند شرف این ایسم بر بار جهان فتنه و شکاک  
و فاکتوری کردن گرفته خلقی که از خانه منطقی برده عوامت برده  
و دانه که از غرضی بر یکی کشنده نکایت از روزی که از اقویا بر صفا  
رو در انستی او داند و در انستی علمای از بر طومانی از کویا و خواجه  
هر که شایع از درخت بد بر یکی کشنده از بی قیامی دیوان است و برین  
نایغ بیروانی میند و از عدم اجزای فرمان او هر سپاسی برده ان که درین  
نه بر خوشی که در و بر اینا خوشی نماید و هر وقت سیاه زبانی که در و  
بر دیش بسته که در دمان بسده دعا می کشد با رعیت از دلیل شاه ایسم  
شاه هم در و بر تنه که کشتن و ده است و هرگاه کار می دیند و شغال برین  
خطاطی و خطاطی و مثال اینها بی استاده و علم صورت کبر کار می بایست  
و شغل چنین مهم بی ارشاد و مرشد و تعلیم علم چگونه نیست بر و در حضرت  
سجده از غایت شفقت و مهر بنادین ایسم شریفه خود توجه بعلم ملک و  
سلاطین کشنده و با خاندان بیسان مخبر صادق که کرد و مایه خلق  
بر صدق آن با طقت برای بهر کان خصصا پادشاهان کردن و انصار  
فرمانده ان قریه انصار و دستور العملی چنین نوشته که جمیع معاد ان  
جهانی است و در ان اولیه کشورستانی بکار کش معاد انصاف است و این



بخش مژگان افق نوحه حسن شصت رباعی نغمه ای دعا مضبوط  
 اورد و شصت دو واسطه اشکالی درگاه الهی از حقه در جملت  
 خطا بر تپا درین آیه شریفه و طبع اهل کشته در این فصل  
 بشام جان حاضران برسانند و اندک تا درین آیه که کار ابدیست اگر  
 که جامع بسی حسانت و از حضرت بنی فرموده که شامل بسی حسانت  
 اما فاعولات اول عدلت و آن بمعنی کردن کار است عموماً تا خود  
 اینک معلوم شد یا راست داشتن زبان حق همان حق هر چند که یکی  
 اینک خود باشد مثلاً حق در میان دینسان یکس و دیگری معلوم  
 یا نماز عذروی و در پا از شد شش و صد نفس الامر بیرون که از دو جا  
 یا اصد و از آنجا صیغی سبب شوق یا اشتیاقی و بستی نظردار دودیده  
 خلق را پست کرد اینند حق اند و برای دوستی اصدی خداوند عالم را  
 با خود سخن کرد آنجه در است کردن اسباب عشق و دلها می کشند  
 و در بر آوردن مراد نفس ناله نام او از ابر کاه الهی بشکوه خود فرستد جان  
 موس و این ساده رویان سینه اهل انیس را پیش سازد و باز روی  
 سر زلف سلسله رویان طره خاطر صبا جان نکند نام را بر سر و تپا  
 بشکوه شیری آرد و کام زنده کافی تا کام را هر دم تپا کند و بدو شتاب  
 اوسن تا بجای راه نفس به بزرگی زنده و دلها می در خون شسته رفته از آن

شراب غور نشمارد و سینه بر غرق چرخه باقانون الهی نه پندارد الهی  
 طریل امل را بنده یا داخل نه آن طبع کند و گردم قلم دم علم کرده را که میان  
 مردمان میگذشت مجله در هر باب آنچه بر خود می پسندد و بر دیگران نیز بود  
 و پرسته حساب حق در باطن خدا پاک داشت حق کسی را که سینه خود و در  
 بر دل کسی نگذارد و دو کم از جمله با دوستی است یکی با حق خدا اینک در  
 و در میان آن که جوایح از شدت کارش و آن کشودن مرا هم مرا هم  
 جوایح غایت و لحظت آن سخن و چه جتیل و قانع سعادت حاجت که یکی  
 گوش بکشد تا غرض و مطلب نشنودن موی بی دل است سینه به دلها  
 سکنه و در اسکنه سگ ها کردن و تریاق اشتیاق سوم غم از غرق  
 مار که در کان فرایب و کار را آوردن و با سینه که در از هزاره احوال  
 در این عرق انفعال و رفو امان پاک نمودن لب بخی خال و عطر است  
 نشینش از از جوب قلوب مردم در ویش که ماه فرمودن و برقیاس هر که  
 با ریغ سینه که با هر یک از آن راس شود در سینه اهل لفظ احسان از  
 شامت سیوم ایتا از ذی القربی یعنی بزم و خوشان حرد عطر نمودن از  
 از اهلان دست احوال خود ایش از ابر سینه خود و در ویش بود  
 در عزم احسان داخل بود و لکن جانب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص از  
 عیبه و ذکر فرموده و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خوشان است



















که یکی از ملک از دارالملک خود وضع مختلف برود و رفته در اطراف مملکت  
 خود میشت و بر هر روز و بوی از آنکه سرکن میگذشت تا روزی برنگ  
 مردی تزل نموده همان دی که دید آنرا را کاوی بود و حقیقت همان  
 و شنید نقد رشک از هیچ و و شنید آنکه حاصل شد پادشاه از آن  
 نقد که نقد کاوی و برادر خط کش که در تار و دگر انکار و باز و شنید  
 آن شیر بهر سید پادشاه کش که شراکیا و چراورد نقصان بر رفته بود  
 چرا که بهر خود چیده و یکی آب و علف باغ نقصان شیران که در بهر  
 گفت نه و یکی که دارم که پادشاه مامست که نقد انکار کرده باشد چرا  
 پادشاه ظلمی قصه ظلمی سیمای برکت از احوال عیت برود پس پادشاه  
 عزم ناشایست نمود و بخت ظلمت و ابطال خراج از آنکه شیر از او  
 چون روز دگر انکار و داد شنید و از قرار روز اول شیر و پس پادشاه  
 انقول نقض و از وقتی آن آخرت که از آن کتاب هر گونه جزو می  
 آنی نایب که به وزیر جانکه انقیضت نمیدانید انکار و دعوت صمیم  
 خود را از مملکت و نموی و خودی بایست و از تفصیل حکایتی نیز  
 که در بعضی از کتب سیر سلطنت و مجمل آن نیست بهر نام و روزی  
 بر او شدت که با در باغی رسیده از باغیان آب اندر طبعه غایب  
 انوار قدحی آب اندر آورد بهر نام و شنید و پرسید و کل این باغ مملکت

در کتب

گفت بسینه و خیار برسد پرسید که خراج و دیوان چند می گفت  
 پادشاه ما از باغ خراج میگرد و باغیان نمیدانست که پادشاه سیر  
 با خود اندیشه کرد که در مملکت باغ بسیار است و از خراج این باغ  
 عاید میسوزاند شد و بر عیت نیز و باغ چندان میسوزاند و این باغ را که از  
 باغ است نیز خراج بنسب باغ از تقسیم میفرم و دیگر باره باغ را با و درون  
 دیگر آب با فرما و با باغیان نیز نمیدانست آب با را در او و در او  
 رسید که سبب چه بود که با را در او آوردی و این نیز با نظر بسیار دارد  
 و آب از نیز که آوردی گفت ای جوان مرا قصه می گویی که با پادشاه  
 شنیدی کرده و از شاست آن که از میوه رفته است آب با یکی و شنید  
 دو دو از یک با و فرمودم و این نیز به ده اما فرمودم و نقد آب با  
 بهر نام و میسوزاند که آن نیست از آن طبعه برودن که و قدحی که با  
 طبعه با باغیان رفته بهر سوزانیدن بودم قدح را بهر آورد و با و می خند  
 گفت که که پادشاه با قصه ظلم را با از خاطر برود که که دیگر باره او بر  
 طبعه شد و از آنکه با نقد را بهر حاصل گوید و قطع نظر از آنچه در کتب  
 علیه ملک و سبب طبعه را بهر زمین بر با و بر او اندام با و شایع فرما  
 هیچ لباسی به انداره و از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند که که با  
 نزار جامه بکنای می باشد و کدام که بر بیان نیست که قیمتی از کمر ستم





در شیت مقام کافه امام موزه که ام تیج زربیا بیاض لعلان نورده  
 میزانه لوده که ام سر سینه باطنی الهای شکسته مردم در دهنه بر او  
 میزانه لوده در غایتی که بخوشی میسوزد باطنی خدا که اید و کلام  
 مری که انبیا ترانه بر زبان خود نفس از عرض مال برده که کشیده  
 از مال دنیا چه بدست خدایست که در که به از دلهای شش پا و از اسباب  
 برزکی چه جمع خواهند که در غایت از طمس در دوش بود برک شادمانی  
 در باطنی چون زنده در طمان از ساحت ملکیت و نیست در کاه چو را  
 حاجب و چو باری چون راه نهاده و چو در چکان بخت خود در حضرت  
 و کاست و امر اکونین علی السلام نموده اند که تاخ ملکیت علی بنی نوح  
 پادشاه که آن مرا فرزند از دلهای غایتی است عدالت است و هم از آنجا  
 بر دست که درین ملکیت العدل یعنی زینت پادشاه یا پادشاه است  
 زینت بان نه است و زینت و تحت و افسر زینت آن باشد و در عین  
**مقدم** در دم صفت ظلم و جان عقوبت افروخته و عاقبت و خیر آن حضرت  
 پادشاه پادشاه آن فرمود در آن خدایان جل شانده و غرض از اینست  
 در آن مجسمه جان نیست و راعیده و تهمید فرموده از آنکه در کوه  
 فرموده است که اما اسپیل آید و نظرون انفس و بیخون و از این جهت  
 او ملک انفس غایب الیم و ناظر با قبل این آیه است که و لکن انفس غایب

فادک

فادک عین سبیل و مخلص معنی که مفسرین گفته اند نیست که کسی که بشود  
 و در او خود که از کسی بر و ظلم که در گذشته بر نشان هیچ و عتاب مواضع نیست  
 و راه مواضع و عتاب هیچ نیست که تم میکنند مردم مانع یا بداند  
 میگردانند در زمین غیر حق که در دهنش ز راست عبد الی مدون و در کلمات  
 از حضرت اقدس نبی صلی الله علیه و آله است که ابقوا الظلم فانکم لا تعرفون الله یعنی  
 برنگزیند و خود را بکارند از راه از آنجا که ظلم که برستی که ظلم ظلمت در روی  
 و در کتب با رشاد القلوب قسم از انور و صلی الله علیه و آله است صریح  
 مفسرین آن نیست که بدستی که ملک الموت چون زل شود از برای حضرت  
 فاجرا و بخت از آنش پس حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر سر کلاه  
 رسول الله ایام رسید این با صدی از اوقات فرمودند که ای بجا که جویش و خور  
 مال خیم و کوه ای نموده بدین و درستی که کوه ای نموده بدین و بیرون می  
 زبان خود را در آنش چنانکه بیرون میگذرد و زبان خود را در آن و یعنی در آن  
 و کوزه و اشال است برای خوردن و آشامیدن آنچه در است و در هر کجا  
 از آنجا که ما قور است که از ادا کان تو القیبت نادی نادی بین الظلم  
 الظلم و شبها الظلمه حی من الظلمه اولی لهم و اولی لهم و اولی لهم و اولی لهم  
 حدیثی هم فی نار جهنم یعنی چون در قیامت شود که نادی که کلاه  
 و یار نموده کان ظلم لکان و کسانیکه شبها مواضع بظلمه حی من الظلمه حی من الظلمه



ایشان را شیشه و یا دواتی جهت نشان بقدر که پس می آید و در آن بوقی از آن  
 جعبه سازند و بعد از آن در آن جعبه اندازند و میگویند که در آن شیشه  
 جعبه باشد که بظلم ایشان را ضعیف باشند و بنا برین مطلق میگویند و این جعبه  
 که در کافیه از حضرت امام به نام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که عالم الظلم  
 و المعین له و از ارضی به شرکاء بظلم یعنی عمل کنند بظلم و یا در کسی کنند و او را ضعیف  
 بر سر الظلم شرکت دهد و جالب است که علی علیه السلام فرموده اند که او را ضعیف  
 علی ظلم الناس فاذا قدره الله سبحانه و تعالی و این است که در این جعبه  
 عینک حاصل می شود چنانچه قدرت بر آن را اندازد که در زمان شوم  
 یا در کن قدرت خداوندی بکار عقوبت و تنبیهاش از تو و نیکو از او باشد  
 نای که آنچه تو با ایشان کنی از ایشان محافرت و برایشان امر کند و بکار  
 و عقوبت آن تو خواهد بود حکایتی است از یکی که میگوید که اگر امام علیه السلام  
 بر منک ایوان کند که دینست که نظرت بیندازد و خوشتر از بختی که در آنست  
 عجب است بکلی که در آن جویدش که خدیو و دیگر است بر سر کینه خنده  
 که به حیث یکبار همی کریم از روزگار که ظلمت بجای دارد چهارم جعبه از آنست  
 بر زبان پاک که بظلم و فقر و ظلمت و تنگنا و شقاوتی که با کسی شده باشد و خواهی ازین  
 از دست او که جمعی دیگر دارند و بخت بختی که بیک است و در آن غلوه  
 بشکن در حذر از آن ظلمت را از دست کن شیشه که بشکند و خوشتر از آنست

و او را که اندک بخت بزرگ را در فکر انداخت بخت بخواب از روش و در پیش  
 او پیش برین سیاست نهاده عقوبت و تنبیه است و در آن کینه خنده  
 رجوع از حضرت امام علیه السلام در دست که با آنکه بظلم و کینه  
 اگر شما با آنکه ظلم من الظلم یعنی آنچه بظلم از این ظلمت که میسازد پیش از حرکت  
 ظلم از بظلم میستند و در کافیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست  
 که در پیشتر قول خداوندی بر او است که بخت با آنکه در دست بود که فطره علی  
 و یخویش عیب بظلمت یعنی بی بهره است که از آن بگذرد و بنده که بر کار آن  
 باشد و از سبک نه بدهد است نه هر که از او شهادت بر شرف دارد و آن  
 خدا و رسول و آثار الهی خود را بپایه بسیار دارد است و نظر از آنجا طوا  
 قرون و انحصار و طایفه بر شسته شعار را بخت علی علیه السلام و شهادت علی علیه السلام  
 از فضل و ثواب عدالت که شهادت از آن فصل است و بر قوم ملک است که  
 محروم خواهند بود و در روزی که آن کسی که ملوک و سلاطین عدالت است  
 زیبا می حضرت از جند و تاج و کلاه که بر سر میزند که لباس باین در روز  
 مصیبت بر سر کفن است و شهادت از او خواهند بود و اما تنبیه  
 و سزا و عاقبت اینست که قوت و شرکاتی که حضرت عزت و جلالت  
 داده باشد آن را بیکبار و بخت و کشتن است و از آن بر وجهی است  
 ندانای بی خبر و دست بر آنند و عاقلان صدق از نظام حضرت علی علیه السلام







رعیت چرخ است و سلطان است درخت ای هر باشد ازین جهت  
تبر برین اندر حقین که لای شش کوفتی من که جوست که در  
زبا اندر افتد یکبار سخت کسی که جدا نمیکند یعنی آن که او را  
و جودم از وجود زوال دولت جبار و اگر برستم از جلد که در و خام و خام  
فوق تعدی و طغیان جان الب که در دستخوان سدد و خام خلاف علم  
بر افراخته سلاح معارضه در پیش کشید و رعیت بشتم داده بودی  
در دفع و استیصال ای بیکان کشند و امکان اینجور حوادث بریده و در  
پیشین مستور و در وقوع آن از قضا که می خواهد و بهشت روزگار و در  
جهان پیرایه کن و در بسیار دیده و در بقعه در قم و قم شهر و در  
از منته و احصا بر بسیار کشیده و چنانکه از من کتب سیر معلوم و در قتل و  
سلف مضموم میگردد آورده اند که یکی از امرا ی عرب بر سر زور قوت  
افزاد مال رعیت که در پیش جبر و ستم و در از من و در ملک و در  
تا دست بیدادش از حاکم آن و حاکم بر نشاء بر فرق اهل و در ملک  
و بیانی طمش برای خاطر تطمین این بار از من صبر و بر او حیدر و در  
دی که در حکم فانی از غیر خوافی خاف و گستاخان اهل و در آن  
و از سبب که آن طرفه جنو که در جواب گفت آنچه گفتند  
سک خود که گشته اند از بد حال تواید یعنی جوان رعیت بر نشان و محتاج

ازین

گفته در شور و در

باشند بر افتاد و در وقت ستمند تا آنکه بسکت سخت گیری آن  
جرات اهل انشور و بر پیش و ستم ظلم شوم طرف و ستم ظلم  
و از سر و در قش که کشیده و قتل و ستم و در یک از حکما بر کشیده که شفت  
و با اکل الکحل صابنه از الم شفته و می چون سکر صاحب و در ستم که با  
از غایت که سبکی صاحب خود را خود و در زبکت با یعنی آنچه ابو العباس  
با این جعفر منصور و در این کشف و در قی که منصور شکری بجای میرسد و در سالاران  
سفاش منوره که از ملک تبعات یعنی سکر که گشته و محتاج باید داشت  
باشند که سکر را تا که ستم سیداری از بی میسر و در ابو العباس که ستم  
که از حکم و در یکی ای بان ستم نماید و تا آنکه گشته سر از و بنال او که از  
چون بر ستمکار و ناجی بیدار دل از حماره و در شده و در انظار است  
و از خاک طمش ای که زبانه ستم یعنی که در دست که چنان و در از دست  
و زنده حامی و در ستم که خود را بخاطر و حامی شستند و در اب جبار و در  
و در است ایستادن از ستم که در و با جبار سکر و در و در ای مد کا و پا و در  
و در که گفت رعیت که بر گاه بدست است و نحواری رعیت فریاد و در ای و در  
میرد و در آن ستم بخون دل زاری خسرو و در و در است و در از ستم  
می نشاند و در ستم که ستمش برای خاطر بر نشاء ستم آن اهل و در  
و در در آن گفته بجای دار و در کا میسر و از مظلومی از جوب می می که در  
و دی و در ستم یعنی اشک از دیده و در ستمی و در و در که سید و در ستم



دولت می از هم فریز و بسیار از خداوند مملکت دولت که از مملکت  
در نور و از هر قطر قطره باران خود در کشت در کشتیهای بزرگ از هر کجای  
در جامع الاخرا را حضرت سید اخیار خوارات که از بزرگان و شاه و خوار  
حق از آب انساب و تغییراتی از فرش و عمارت و از لاله و از قطره علی بن علی و از قطر  
حق از بیخ و از تمام حق بنظر حق بیخ که عای ایشان در دنیا و در بی جهان  
برای ایشان کشیده میگردد و در پیش میرسد که عای پدر برای فرزندان عای عظمی  
از کس که از قطره که سیم و عی غره که از ناز و غره و در کشت سید چهارم عای و در  
تا حق که در کشت سید و در کانی از حضرت از عبد الله علی بن محمد است که از قطره  
حق که از قطره که سیم و عی غره که از ناز و غره و در کشت سید چهارم عای و در  
صعود سید با کسان بیخ و در کانی از حضرت از عبد الله علی بن محمد است که از قطره  
و نیز در کانی از صاحب و در کانی از صاحب علی بن محمد است که از قطره  
است که در کانی از حضرت علی بن محمد است که از قطره  
خود که از کانی از حضرت علی بن محمد است که از قطره  
در پیش حق که از قطره که سیم و عی غره که از ناز و غره و در کشت سید چهارم عای و در  
بجای کانی از حضرت علی بن محمد است که از قطره  
تواری کشنده و قطره که از قطره که سیم و عی غره که از ناز و غره و در کشت سید چهارم عای و در  
سایه بنابر برای او در خالی بر کاه او است بار و او خود در کانی از حضرت علی بن محمد است که از قطره  
خوار و او از کانی از حضرت علی بن محمد است که از قطره

یا خبر که برشته از تر دعا جسته اند از حضور بود فرموده بود که اندر پست بر سر  
وی نقش کرده بودند که روزی در شب در نظر او نشسته دیدم عامل را در این بند و در شرف  
اینجا مصر عیدت نگاه کن ای منکر و نیا جند لا ظلمین از آن گشت خسته را  
فا ظلم صد ره یقین لا اثم من غم سناک لا ظلم من متبها یه غم غمک فک  
لم تنم خلا صد معنی که برینها ظلم که چون آنکه اگر از آن است و بایست که در آن  
شها چشم تو در خواب نازت مظلوم را بدیده و خواب لب خیزش را باز در خواب  
باک حساب حساب خدا را حق است و از آن مظلوم را در شرف است و در باشد که در خواب  
بجایست مظلوم حق تو باز در دستهای آن دلدار است و در اجرت عامل آن  
ای بیایه و تخت و تخت و تخت از دعا می خواند ای بیایه ای بیایه ای بیایه  
شاخ از دعا می بخورد ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه  
ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه ای بیایه  
از دعا می پزدان سکه و خود را می بخت که من از تر شرف روان اندر شرف روان  
پیر زمان که یک پیر زن که بگو گفت صد هزار تر و تر و تر و تر و تر و تر و تر  
مقدمت که ملک و سلاطین و امیران و شریفان و خواجگان و حکام و کرام  
و حکماهی چون صفت خند ظلمت خردان اقلیم را که در این انداخته اند  
خانی ربعیه سبب چه بود حاج و حکم و طاعت و دولت چه طاعت و دولت  
در استحال او و در حجت و تدبیر صایه و جلا جند و پرتاب است که طایفه علیه و کف



[illegible]

2



بعضی از بسدگان اندکاه و مخلصان و دلتخواه بعضی ساینده که چون هنوز آغاز  
جنگش می و عظمی آن شباهت دولت و وقت اند و نوری چشمی که این دلهای سپاس  
و دین است اکثر اهل انید یا ناراضی می شود و کاره این کشور در صلاح دولت است  
که چند روزی تفریق این اراده خوشگون خبر و تیغ خارجی کشش در تمام خارج باشد که  
باید که بر زبان دلهای از بیخه رسیده در بر و در خواست باشد از آن لشکر می رسیده  
حضرت باری از غیرت اینداری نمی رسد و در یکدیگر می پادشاهی از برای تفریق  
بیت مخصوص می خواهم و اگر این باشد آن حکام می رسد به نصرت  
و لشکر و کامکار دین از خطیبان و مؤلفان تبرای می رسد به کامکار دین  
روزی بوده و در آن صورتی به حکم افتد و بود و تفریق می باشد از دین  
با عدل آن لشکر می رسد به دست و دین است که کشش ایمان از تفریق و اجرای قضا  
سنت می رسد به تفریق و در ادای این ملک محدود و دیوان از نوادش که این  
آن علی پادشاه که در حکم طوطی آفتاب دولت رسیده پادشاه است  
خود صا دین جزو زمان که میر کرد و در نظر دارای بران شرف است و بود  
اعلی العظمی است که در حقیقت که و بیاید از کتاب برف کلین اند که در تمام  
و خضر فاد از ظلمات مسودات این نام از آب حیات که از آفتاب که این  
کرده و روز روز که گاهی احکام نه می رسد و نوری از حق می رسد و این  
در پادشاهت که در روز شام از آن نعمت شادمانی از دلهای شادمانی

۱۰۰

ز کثرت احوال ارباب فضل و حال در بریدن سلطان زمان شرح و بیان می  
 نیند و لذت بدترین همیشه با فساد و شکست و بیانشان تنی نفس امور غیره را  
 لذت و لذت افزون بپوشیده است و جرات کوه شایان شکست از  
 بدعت اندر مع شش چنگال غریب تن از نیمه روز و ماهی انداخته  
 را در زیر در و بال عدل و احسان که از شربت حق پرستی و دوا سبب تعلق  
 در کمال عالم دیده و داد از بهنجرت بکشتن شش جبهه فاطمه عجب  
 زلال صدق و صفاد که رسانیده دل و اولاد و جواریه از زمان است  
 کیفیت است به کینه خلی زود کار را چون شاه از رک و این ساری  
 شیشه که این شیشه چون مجاهد چرخ و جبهه و معابد روشن کرده و  
 حکم علم نصرت و تحمیل ایضا جان تا مدت ربانی از صف و عارضات  
 نامستحق خط بطلان کشیده از نور جبهه عباد روز و دیده مجربا ابرو  
 است و از شرف انار آمد اطلس را باینکه دروغی بتری با آسمانها  
 ایست که روزی شرح و بیان بهین دستور تا نفی صورت روز بروز و  
 دولت آیند و زمان لایتنان از دل و زبان مؤمنان پاکمان  
 بر عرش اجابت و مبدع متعابد  
 زلال عدل و احسان سپهر فرائض و انبیا  
 ادقوی بادا جهان بر تبار عبادت کثرت و جلال ملک آن دوست



بر او عزت نازنین پایه زمین شش پادشاهان است  
 زلال لطف او جاری بود نام از جانب ملک حکم او کاری گیتی نشانی  
 زبان باشد در کام و جان باشد در دهن دعای دوش و اعظم او در زبان  
 صفا بکسیم که خواست یکی را با بر جسته است که ضروریه ملک است ای سر  
 و اید بر این نویسن حکمت عمل داری ای صفت در اول صیرفان عقل در است  
 مقرر در آن که نقد گوهر او را بر محاکم او بر سر زده و تشخیص یکی با یکی است  
 و چون نقد آتش شکر و دگرش و از شوب لعلی طبع خالص و پیش باشد در  
 الفرب و جرات خاص بکامداری و اختصاص ملک سازنده و پادشاه  
 رایج بود دست و نیکی جای داد و استاده او چنان فریاری توانست  
 نادر بودیت نزار او که به امتحان خاصه تسلیم کند و بر صاحب ملک  
 نیز خاصه نفوذ چنانکه در پای تخت و قمر سلطنت خود از دقایق احوال جان بین  
 بیانشه در صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت او ضایع بر کار و  
 که حضرت عزت در زیر کین جنت است آن در آورده است به هر شکر  
 هر دیار را در بقا افتد او در شته با و پادشاه توجه و غایت از عینک در پادشاهی  
 عاریض اصل که در شکایت و فقر اعمال حکام و اعمال که سر بر افراخته و بر سر  
 صواب به که گشته تیاری و ضایع شده اصل ملک را از عینکی ملک  
 کارکنان خود در مزاج و بود که از نزدیک در و همیشه مطلع بود از دم و ضرورت

نادر احمد پادشاه از زمان در مقامات مرجع دانسته اند است و لغزشی  
 روی چه و از نزال احوال وقت و سپاه و صهار برادر تو اعد و نال و اعد  
 سکتی نقد بند که از تو توانند پرداخت و بهیچ وجه و نفع سده از خبر باشد  
 توانند ساخت نادر که از احوال مرز و یک دور بر فراز و نخل از آن  
 از شاه است بطریق هم که در پیش چشمش بی سلف و حرکت جهان نادر پادشاه  
 شده یکای نقد بد و با نادر جو را یکجا رسید کار از کار عظیم خود است  
 بت صفوت چو مداران ارادت سر پایش راه آمده عرض حال بر که نادر  
 در پیش او گلشن جانغری لطف حسن خویش بکلمه سده و کرد اندک  
 مثال از تو انشا شود از این چنانچه قدری در نذر و این شکر و نفع  
 بر که در شرفان فرما لعلی شکار نه چهره شکر از علم از آن خبر است  
 و حسن لعلی خود لعلی عازم از دونه که سید بی دست بود و سید  
 هر که آید که سید هر چه او اعد که نادر که سید چو در این در بند  
 مجمل نظم در پیشان عدل شایسته و بدو دل که سیدین خلق با طلاق نکره  
 دود و خواهی که پادشاه است و دلجویی بر و پادشاهان شکر از صاحب ملک  
 اصل دولت آنچه دولت از پیش کار و دوشی است زنده صاحبان تخت است  
 از این پسند که کجاست که داری در مانده بود از سیدین و سیدین  
 صلی و در خواست که از این است اوقات محمد را سیدین کرده و سیدین











صفت خودشان و خاک که در دست بر سر کنان بود و کس سبقت نداد و مانند  
 بافت چشم دیده و بر سر سنگ سپردن و آن بای می شد و شایسته  
 از سبک استم انبوه و پشت بر آتش از خود و قاصد سلطان که بود زمان حیات  
 کشیده گفت ای پسر آل سلاطین اگر آمد در بر من می نده و در او من می نده  
 بر من هر اوست حضرت از او من می نده و دم اکنون از نده و بر من می نده  
 و خیار کن سلطان ایست من می نده و کشته کشت من ملکات بر من می نده  
 که بر تو نستم که به کوناد و تو نستم بر زان احوال خود بر من می نده و بر من می نده  
 زنی که تو نستم بر من سلطان من زنی که تو نستم حکم فرمود که تمام را بخواه و از او نده  
 افضل در کنش است و در عرض آباد که کاغذ کاوا و از سر کار جاس بر پیران  
 و ازین پس چنانکه که شست بر حرات و جاست و عجز و عجز از خدمت ملک  
 سلطان عرص حال بود و قدی در شش من و محل و کذا و این است از من  
 شسته بر کن و بر سر کشیدن اهتمام از خصما و آقا و لهای ایشان را داد  
 فرمودن و یقین و شهادت که و بظلم و شر بسیار ذکر کرده اند چون بر تمام  
 آنها در تمام بجز در بعضی نیست که او بود و در هر که حکایت گفتند و در  
 که جوانی که شکایت بر زان و عرص حال شسته با از این شکایت و شاکش و  
 خوشتر از این که بود و بفرقه را بطریق و رفت و شش که در از این شکایت و شاکش  
 که شکایتان از ده کجاست و از کشته از راه دوست و دشمن از ده که این شکایت

کن

مستحق و دای دولت و طلب مغفرتشان و در هر که کشته و کشته و کشته  
 و این اوراق از کلماتی که کاران حضرت لایزال است و کام زبان اقلام از  
 این لغو و بوش و باطل این که هر چه بکنند با هم نهند و از آن ندو و که بایند و از این  
 در آن تر و اوراق تواند بود که از خط به هم میباشان بخانه کرد و که به است حکم  
 و این چنین ابوی تواند بود و محلا سکن داشت که بوی ستم به کانی عقد و  
 سلطان این محک است و شتر و همان سلطان می خواند و در آن شتر می باشد  
 با یک پسر از او داشت که بر حرکات بسیار ایشان را می نمود و چند  
 نیکشان از آن بر چنین خاطر با کسان از آن در هر و نیکان کرد و نیکان کرد  
 حال دولت و در شکر مرآت حسن سیرت است که در نیکان می نماید و این  
 این شوه جسته تیغ و سرای بود و بعضی را بعمری این شوه که بر نیکان می نماید  
 حال که بر جان این می نهد که سبک که شش کمال بود و در غایت  
 که باندان راه و در هر حکومت را بشاه راه ادای حق آن دوی تو کاران سرای  
 اقدار را با بیایست و بیکان می نده است حکایت که در صفت محمود غزنوی  
 بعضی از آن که سیر مذکور است من می نده این که از خود سلطان نه که بر جان  
 شش کجاست در این چار و در بقعه می ویر از خانه بر و کند و او اهل خانه است  
 حق تصرف از او و در اینجا توان این جوان از دهان محل سلطان و دست  
 بر سر سجد کرد و دی شسته از دهان می نده بود بایه بر روایت من

و کلمات به خوانده



سلطان ارادت است با آن پسر که او را پیش از نهادن او در چون شخص معلوم بود که  
تا در همان کرمی لاله ریش را از وی خردند و در او شش خردند و از  
انقصه بکلی فرمود که چون بر یکدیگر بجای آمد او را در خانه که داشته بود وی  
بمن رسان تا داد توستانم و در این باره نام انقصه بعد از مرگش که باز آن  
پایه که به هر بر سر خانه وی شده در پیش فرست نام سلطان از آن صلح نمود  
سلطان در وقت از جاست که در وی قتل آن نام در بسته بایچه نفع از طایمان  
خود برای در پیش رسانید چنانکه آن خود فرقه هنوز از آنجا فرقه بود و سخت فرمود  
تا جراح را فرو نشاند پس سرخ انجام از نیام بر آورد و در وقت که محل جرحه  
سخت از پایی در آورد و بعد از آنکه از کار وی برداشت و غلبه بر او کرد  
آن بداد و مطلق ساخت و فرقه حق جراح منتهی ماند و او را کسبیه بود و  
که در معارف آن روی خاکی بر خاک سوده بجهه شکر گاهی آورد و در پیش  
زبان عای آن جنود و عدالت این کشور و با مرگش زبان آن القاب  
از وجه آن چند لغت غریب این افتاد و در سلطان گفت از وقتی که در پیش  
گشت مراد خاطر میشت که اینکار یکی از فرزندان من بود و چه بد کردی  
کآن من شتم که در زمان من این کتاب را بر شیمی چنین بنامد و ایند خود بر  
سیاست بگوشید و بگوید این مأمور است که مراد از جانب من در وقت  
این هم امان و تقاضای خود را داده و سبب خارشش که در جراح این که امکان

داشت که چون در روی او کرم مهر بر پی میانی بر خاسته و خون وی را کرم  
و آن کلف قانون و او در می عدالت باشد و بافت بجهه این که در  
روی او در معلوم شد که بکاز است از وجهه سکار این کرم می کند  
نقل تر سیده و دیگر اینها چنانچه چنان از او لایم میاورد و در آنجا  
و کرم مجامعت از باب نض و حال مرگش عاقلان کار دیده که کرم  
در شب پای طلب بر نشین و فرار از روزگار دیده و بدلت شود از بکار  
و در هر جواهر تجرب از نشانه عمر در کشیده و آنجا بود و با کرم  
پاشان بجهه کشیده صورت احوال و این دولت بود از مراد از شایسته  
اینفرقه نیکو حال طلب فیض حیده و باغ خود را منظر سازد و بنده طاهر  
که محبت مردم کامل علی آدمی الماداب نماید و در وقت نفس را از  
رذایل اطلاق بکند و در وقت سبب کرد آن در از محبت است هر چه  
عالمست و در نه کجا باقی چه بسای و در هیچ یک از اهل طهر  
نیک نفس و تهی بخلق ضرر و تر از آنکه بکمالین است چه اینها  
علیه با جهاد و کار و مرگش را در کشوری در قضاة قضاة می باشد  
اطوار ایشان در هیچ حال احوال و باریت مسا و اختلافان مرگ  
و وضع روزگار صاف بگوشید که در امر می امر کرد و در هر که در  
کود و میر از صورت بند و در امر بکلیه فی علی فکر نموده

جانب























درخواست کند که او را بایستد و او اگر ظالم است از درگاه الهی  
سست نیاید که او را با صلح خود و که صلح حواله صلح سلطان  
بدستی که سلطان عادل بترسد بدو بایست پس بایستد برای او آنچه  
خود می پسندد و بایستد برای او آنچه برای خود می پسندد و در بعضی از  
احادیث قدسیه مذکور است که لا تشكروا انکم لتکونن منکر  
سازید خود را بشناسم و ان ما منکر انکم نسبت به پادشاهان این جهان  
خلق هر کشور و سکنه هر دم و برادر سلطان علی و فرما فرماید که زعم آنست  
و در بعضی حدیث قدسیه نیز میگوید که اگر کافوس بر سره را نه ان طبع بخون قال  
هر دم تیر است و خفیه و حرات ملوک که در دین و دین را می در دین  
که کان سعی اند و نه کما حیات و شتر این خود را منطبقه نماید که هر  
اعتیاد و روزگار را در علم نعم الهی تقدیر این است و روزگار و جهان  
که او ای ان حسن کفران نعمت پس این نعمت حاصل و ارادت در  
صاحب سعادت همراه و در مزاج باطن کاشف و ستون وجود و کاشف  
حضرت معبر و اگر مراد از این شایسته خلق آن بایستد و در  
عالیه از واجب طاعت دوم و زود و کل و ادکان و ان کما  
شهر یاریند و بسیار کارگاه جهان داری در دین و ظاهر و باطن و سخاوت و سخاوت  
روشنی را در صورت اینست و مردم و در نظر قابل دیده و نرسیده و ظاهر

فرز و خصل امین و در روشن معلوم خواهد بود که اگر خیر شهر باری و متعلقات  
پسنداند این بر مایه نوبت و بسیار برای مصلحت خواهد بود و خیر شهر و است  
آنکه در غیر احوال و خزان و نقد بر داخل و محبت بخوبی که از سبیل الهی می  
نیاید و سببش همان شکستنی نیست و غبار باشد و می بداند از غبار  
رعیت در این دولت و نشان نشینند و الا تو میزانی و توان و تو میزانی  
چه بفاسد آن پیش از تو اید و اینست که سبب عالم مذکور است و هر چه  
و معنی و وجه حسن و اتم بود و درخت و چمن و تن و تن امور و کمال و حکمت  
سبب در رعیت و دیوانداری میان صفا و احسان حق بخیر از او و از آن  
که هر دو در فضای حضرت خاقی و شمع و صلح دولت و صلح این خلیفه باشد  
و بر ظاهر که پادشاه را در بعضی نفس خود و پوسته بقیان این و غلبه و در  
نهاد و نشیمن و بجز این امر که کامی می شود و در وجه محبت و حسن و نقد  
و نه از جمعی این بر سرشته ای این امر و ما مورد و از این معنی و وفات  
معبر بقدر آنچه در جمیع این است و می آید که در هر انجا اینها هم سعی و جد  
و از این جهت در دولت و باطن سبب و جلیه که در این است و عمل را در  
سبب و بیکانه به قیاس پس در دولت بکند و دارند و در هر حلقه سلوک که  
و کارکنان خود را غرض اینست که از شمارند و از حیاتی حق و امانه باطن کائنات















































































بصره ششم از آن باشد و هر جا که می طافت رود می آن چنان در اولت شری  
 نهاد و هر دو نه را بجهت کوه از زمانی که آتش فرستنی فرستند و در پیش  
 از خبر کی حالت زشت کالی آمد و خور را و آفرید است که برست فاشی از  
 کشته و از غمی چه در شش جویان عزیز پاک شربت که شش اگر در جویان  
 آب شری و در شش سر را از آرمی با سالها خور و او نه تیر است خواهد شد  
 عمر او نه خجالت آن قیامت خواهد که اوله الله که اول الضمته می آفریم  
 یعنی در غنچه او کی است و آخر شش شش می کی از کاه را که در شش می کی  
 که اگر در شش است که در شش او می شش پس با شش می کی در او می شش  
 چه سه اصل صف شوم در غمی صفی است که آدمی با شش می شش  
 غنچه و آتش بقیسم افعال نمید میراند و با شش می شش که شش می شش  
 بسوی شش او و خاک شش می شش و در جهان در شش می شش و در آن  
 از شش می شش یف الضمته شش کل شش که با شش می شش می شش که در  
 جلد او را می شش می شش که آب در آن می شش آن یافه شش می شش که در آن  
 طایع در میان فرقه شش و به شش که از آن می شش می شش که شش  
 آگاهی و چه شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 اصحاب شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش

در آن

در شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 که چون شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 با شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 یعنی چهار چوبه در آن می شش می شش که شش می شش که شش  
 که در چهار شش می شش می شش که شش می شش که شش  
 و کاه جانب است ثابت و کاه شش می شش که شش می شش که شش  
 پس شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 خور می شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 از اقل شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 چنان شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 از شش می شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 پس بعد از شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 را با شش می شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 علی شش می شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش  
 بر خداوند خود چه شش می شش می شش که شش می شش که شش می شش که شش







سبحی الجکوت شمرانه و مجاهدات لاله اونی در اورده خود و کورا  
از آب کزانه آورده خایه شدم که از آن خاسته جینی و نفسی بی حرکت  
در سراسر مطلق آدمی تیر تیر کی است که در او نه که استنایه و بی  
مردم بدندان را در خایه که در مکتب این از هم سید و در خطه بغداد  
موشش و در دیک را از آسایش بر می آید و کافیه زبان هر دو مال  
اصل و حال را از نمی شناسد و در آن یک کوب نامرنا تمام و در کار و در  
می آید و از غوغای شمش که شهاب بر سر در آید و می آید که با شمش  
همسکان با می خانی خود خسته در نفس شتری و جلا هرات که در نفس  
عصا و بر سر و شور از سلاطین پیش از آن ضرر است که در آن حال  
اکتافی حاضر با آن کی از ششم مادر را کشت هم بر خشم و عجز  
و آن کی کشتش که از یک بر می آید و از دومی حق و در می می آید و از  
کو او که در می آید که از آن کی است و کف کاری که در آن کی است که در  
خاک کشتار است گفت این اکبر از ششم گفت پس هر روز در بر ششم  
گشتم و در ششم از غوغای شمش نامی و از ششم به آید نامی حق نفس است  
مادر و عیانت که مشاهد است در هر است یکیش او که در هر  
دنی هر زمانه خسته و خسته است از دومی است نامی خوش نیست  
نک از پله و با می و با یک نفس ششی با در ششی از غوغای شمش

و شمش از غوغای شمش این ملک و شمش از غوغای شمش  
و در آن که در غوغای شمش است و در آن که در غوغای شمش  
کو از شمش و بعضی دیگر است از غوغای شمش که در آن که در غوغای شمش  
رسان و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
درست نامی و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
تندی و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
درین و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
موت و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
فرقی نیست و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
سرور و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
بهر تندی و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
روشن و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
که در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
عدا و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
با یک بر است و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
چند و در غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش  
غوغای شمش نامی و در آن که در غوغای شمش



























































































۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳







بسم الله الرحمن الرحيم و بقی

نهال تنگی که از چشمه در دل بکشد و از آن باری که در کوهستان و در  
بان یک ریخته اند چه می تواند بود جز جودش و خدای عظیم است  
که سلطان روح را در ملک بنی نوحین ساخت و چه بایش غایت داده  
و وزیر عقل را در شکر و دل بر کرده اند چه برشته پرورش و در کوهستان  
ادب ده دانه را در جودان را برشته و در کانی شیرازه کرده و در  
مطالع آن ای خواندن کتاب معرفت روشن میازد و عودات و عود  
بر تخته سینه است جرات هم حقیقی فصل فکرت از ترک غفلت می رود از  
چرخ و لغو سخن را در سکه دهن خسته زبان در سخن قوت یافته و شعله  
از کار نه فصل و انعام دست و نهال ناله خمار را در شکر بر کوهستان

و شکوفه لفظ و موهبتی باقی است ام و کجاست سخن حق را با تشویش و  
از کله که زبان از صحن کشیده و در جبهه خاطر که آن زبان را شش غفلت  
و آب مضایق و لغتین از بر نفس و از سخن از چاه و کوه ای می کشد  
بر آورده و شش سخن است و بعد از آن هر یک که داند که شعله ای چشم  
خمار را در کوهی که با پروردگار آید در دیده و اهل نظر است که  
و تا که نفس را در آفت توایم بدن کشیده و چه شری و حق طبع سخن  
الوان اغیار که کلام از آن جاری کرده کاتب قدرش روزگار  
و مهره افشاید و تا قدم دست پای که نامش کائناتش معاش و قوم میازد  
سکشن که در برای عالم خاک را چه آید شرفی و حواس بر باس و چه زوای  
کشیده و در محل مشک شب فراخ آب می اندازد و در دوزخ و در دوزخ  
اوست و خزان و آب رود فصل از کتاب قدرت و در شش طبعش عود  
جبار البرقاب و سینه اب شوق و خلق او است و مهره طفت لیل در کشیده  
وزلف از دوزخ کار از توای سینه و شوق چمن چمن ساقه جامه حرم  
لیل و نهارش و پیشینه و ز کس چشم را بر سبیل داده و طاق اوج و کس















الشيخ

مکتبہ دارالعلوم حیدرآباد، دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

[illegible]



[illegible]

که بکشد از آن سوس که در صفای آنجا نشاند  
جای من  
اما می آید  
که مرا که  
البر الوسیع

[illegible]



















2107A

[illegible]



















23

[illegible]











[illegible][illegible][illegible]







[illegible][illegible]











تقصیر و زاری منتهی گشتن برای آنکه بروت و کمال افتاده است این ای اهل کسری  
ایستاداری نشان امید دارد و گشته باشد آن سید خطا بکنه و لبه بکمران و چون  
کلام هم رسیده بهوش افتاده و موش این که گفتم و خاک از دوش بستیست شوم  
چون پیش آنکه گفتم با بوی زاج چه شد که نوک در خور سار و نوکهای شتران گشت  
الک غنی با بولال آن است که توفیق الله جل جلاله رفته شد الا با احتیاط  
اخری این کون من بخاطر خطبتم یعنی در شتران من ای بولال بستیست که در خور  
دیدم که آنش می افروخت با هم درشت آن در می گرفت مگر بهیم بریزه و من ستم  
از بزمهای که یک روز به هم شام بولال که چون از من غایب شد من پیش در افتادم  
چون پیش آمدم نظر بکردار کردم آن کو که را با لب من دیدم ازین ستم که  
گشت گشت نشناختی او که گفتم گفتند از اوله و حسن من من قاتل گشته  
میواند که آن که در آن دکان که یک نایکی از اهل بیت حضرت و کردار و خط  
نجوم را بهر هکت است با جوینار و عیادت و از رایت و الدل توفیق الله جل جلاله  
اکبر را آفریند ای از شکایت چه بماند از بهر خوانده و غذا آفریند و من آن  
طریق امکان اودکی که بپزد و بکشد و بدو باشد و بولال اودا که در  
سال از باب لغو خوانده باشد چنانکه معاشرت که با من می کند و چون  
کوکی عرض می شود این که بر تو منور افتد وقت گذشته که از شکایت می خواند  
حوزه بوش که می خواند با منی این حرف که به برای چیست مرادی از جرات که  
دیده که من نافرمانی کرده شمر بر یک من و جانی صاف نشسته بران معذب را  
اقتضای حکم توفیق الله جل جلاله که از آنکه از من نماند نیست بیا بر من  
چون گفتم اینم مقرر باشد بهیم در دشت ویم از یک حرف می از غذا با اعتبار

و گویا اهل التلش را می بینم که در آن معذبند و فریاد میکنند و گویا اهل حال می شوم  
فریاد و فریاد التلش را که در کوتهک من می گرد و بر کجی خطب است صفا می شود  
که این منده است که خدای تعالی دل او را با این روشنی ساخته بعد از آن تو جان  
گشته و مودع الزم ما است یعنی نجات که منی جایش و دست از آن بردار  
چون گفتم عاکن ای من بایرسل الله که شهادت روزی من شود با تو یعنی در کات نام  
و با من این بر صدم و کم و بایر صفا فایز که دم پس بخت گشت عاکن و در  
و نه گشت که بعضی از خود این عمر من به یعنی از شهرن سفر معاذ از او صفت آن  
جدا مبارک شود و بعد از آن فکر گشته شد با روزی در سید اودا که در خطبه  
فرمود و او هم این و وزیر از آنجا خوانده که در کوتهک من می گرد و بر کجی  
سکت و در گشته و چشمها چشمنی فریاد منی و عیادت و عیادت و عیادت  
بر آن چشم که گشت منده از آن ای خود که گفتم جلیلا خواند  
منامی عیادت منی بولال گشت عیادت منی و عیادت و عیادت و عیادت  
و ز گشت که منوسل کبش که نزد منی عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
بر ستم و جوینار و من در آن که گفتم مولای گشت مولای منی و عیادت  
بر ستم و جوینار و من در آن که گفتم مولای گشت مولای منی و عیادت  
کو که دفا کرد و هر چه برای من شد عمل از دریا با اینده لطف و رحمت که از تویم  
در من نظر از عیادت و من و احقره و حسن فعلی اود و عیادت و عیادت و عیادت  
و اراکن که با ستم که از من حرف ترا که از دود و ملکان ساز گشت در آن  
اود سخن مرا بهتر است بوی این ای منی و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت

عمر خداوند خود را که برای سار داشته شد و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
و گویای منم

و گویا

تقصیر و زاری منتهی گشتن برای آنکه بروت و کمال افتاده است این ای اهل کسری  
ایستاداری نشان امید دارد و گشته باشد آن سید خطا بکنه و لبه بکمران و چون  
کلام هم رسیده بهوش افتاده و موش این که گفتم و خاک از دوش بستیست شوم  
چون پیش آنکه گفتم با بوی زاج چه شد که نوک در خور سار و نوکهای شتران گشت  
الک غنی با بولال آن است که توفیق الله جل جلاله رفته شد الا با احتیاط  
اخری این کون من بخاطر خطبتم یعنی در شتران من ای بولال بستیست که در خور  
دیدم که آنش می افروخت با هم درشت آن در می گرفت مگر بهیم بریزه و من ستم  
از بزمهای که یک روز به هم شام بولال که چون از من غایب شد من پیش در افتادم  
چون پیش آمدم نظر بکردار کردم آن کو که را با لب من دیدم ازین ستم که  
گشت گشت نشناختی او که گفتم گفتند از اوله و حسن من من قاتل گشته  
میواند که آن که در آن دکان که یک نایکی از اهل بیت حضرت و کردار و خط  
نجوم را بهر هکت است با جوینار و عیادت و از رایت و الدل توفیق الله جل جلاله  
اکبر را آفریند ای از شکایت چه بماند از بهر خوانده و غذا آفریند و من آن  
طریق امکان اودکی که بپزد و بکشد و بدو باشد و بولال اودا که در  
سال از باب لغو خوانده باشد چنانکه معاشرت که با من می کند و چون  
کوکی عرض می شود این که بر تو منور افتد وقت گذشته که از شکایت می خواند  
حوزه بوش که می خواند با منی این حرف که به برای چیست مرادی از جرات که  
دیده که من نافرمانی کرده شمر بر یک من و جانی صاف نشسته بران معذب را  
اقتضای حکم توفیق الله جل جلاله که از آنکه از من نماند نیست بیا بر من  
چون گفتم اینم مقرر باشد بهیم در دشت ویم از یک حرف می از غذا با اعتبار











[illegible][illegible]



توجه کار از این جهت که در این باب کلمات بر تفسیر کرده

و در حضرت سید المرسلین و علی ط خطیب است و اسناد که از حضرت علی علیه السلام  
عنه الله ثورات که حق میگوید که بفرست و جلال من حق است و حق  
من شرم میبدم از این بندگان که من که در اسلام پر شده باشند که  
ایشان را عذاب کنم بعد از آن حضرت که بپیش سب که بر سر سینه فرمود  
میگوید که حق از این بندگان شرم میبدم و بندگان از شرم میبندند و این  
حضرت کریم تعالی از روی عقیده بر آن که من شرم میبدم که ایشان را عذاب  
سازد و بر آن نیز میباید که در عظمت و جلال احد از تعالی چه شرم کرد نفس بر جلال  
احد ان شایسته لایزال بدارند قدم جرات جودت من بعد که حق می گفت و از  
حضرت او گذاردند و تعالی نفس نیز آگشته است این پس از این که با یکی از  
بزرگواران گفت که هر یک باطنی ایام بری را در دست بنی اوست و هر یک  
خواجههای جویبار را در کفر و پوشیده است که عمر کرامی ایام و بعد از این  
چشمی بازی کوشی را شعار خود ساختند و گفتند که کی در راه و عمارت آدمی  
و ناخوش است و در ایام بری زشت و ناخوشتر از حضرت اقدس من حق می گوید  
بودیت که آن که بغیر این سببین از طرق این عزیزان حاصل می شود  
عالی دشمن میباید و خدا را که بطرز و طریقه است که باشد و نیز از این  
عبد و خیر است که خیرش را کم من بوی که گویم که دست که کم من بوی  
شاید که شخص که بهتر از آن است که جو نیست که بعد از آن و بهترین بر آن

اعمال

و در حضرت سید المرسلین و علی ط خطیب است و اسناد که از حضرت علی علیه السلام  
عنه الله ثورات که حق میگوید که بفرست و جلال من حق است و حق  
من شرم میبدم از این بندگان که من که در اسلام پر شده باشند که  
ایشان را عذاب کنم بعد از آن حضرت که بپیش سب که بر سر سینه فرمود  
میگوید که حق از این بندگان شرم میبدم و بندگان از شرم میبندند و این  
حضرت کریم تعالی از روی عقیده بر آن که من شرم میبدم که ایشان را عذاب  
سازد و بر آن نیز میباید که در عظمت و جلال احد از تعالی چه شرم کرد نفس بر جلال  
احد ان شایسته لایزال بدارند قدم جرات جودت من بعد که حق می گفت و از  
حضرت او گذاردند و تعالی نفس نیز آگشته است این پس از این که با یکی از  
بزرگواران گفت که هر یک باطنی ایام بری را در دست بنی اوست و هر یک  
خواجههای جویبار را در کفر و پوشیده است که عمر کرامی ایام و بعد از این  
چشمی بازی کوشی را شعار خود ساختند و گفتند که کی در راه و عمارت آدمی  
و ناخوش است و در ایام بری زشت و ناخوشتر از حضرت اقدس من حق می گوید  
بودیت که آن که بغیر این سببین از طرق این عزیزان حاصل می شود  
عالی دشمن میباید و خدا را که بطرز و طریقه است که باشد و نیز از این  
عبد و خیر است که خیرش را کم من بوی که گویم که دست که کم من بوی  
شاید که شخص که بهتر از آن است که جو نیست که بعد از آن و بهترین بر آن

و در حضرت سید المرسلین و علی ط خطیب است و اسناد که از حضرت علی علیه السلام  
عنه الله ثورات که حق میگوید که بفرست و جلال من حق است و حق  
من شرم میبدم از این بندگان که من که در اسلام پر شده باشند که  
ایشان را عذاب کنم بعد از آن حضرت که بپیش سب که بر سر سینه فرمود  
میگوید که حق از این بندگان شرم میبدم و بندگان از شرم میبندند و این  
حضرت کریم تعالی از روی عقیده بر آن که من شرم میبدم که ایشان را عذاب  
سازد و بر آن نیز میباید که در عظمت و جلال احد از تعالی چه شرم کرد نفس بر جلال  
احد ان شایسته لایزال بدارند قدم جرات جودت من بعد که حق می گفت و از  
حضرت او گذاردند و تعالی نفس نیز آگشته است این پس از این که با یکی از  
بزرگواران گفت که هر یک باطنی ایام بری را در دست بنی اوست و هر یک  
خواجههای جویبار را در کفر و پوشیده است که عمر کرامی ایام و بعد از این  
چشمی بازی کوشی را شعار خود ساختند و گفتند که کی در راه و عمارت آدمی  
و ناخوش است و در ایام بری زشت و ناخوشتر از حضرت اقدس من حق می گوید  
بودیت که آن که بغیر این سببین از طرق این عزیزان حاصل می شود  
عالی دشمن میباید و خدا را که بطرز و طریقه است که باشد و نیز از این  
عبد و خیر است که خیرش را کم من بوی که گویم که دست که کم من بوی  
شاید که شخص که بهتر از آن است که جو نیست که بعد از آن و بهترین بر آن



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]























































به شرح خود راست با توها چشمه ابر که در پشت از نور نظر در ظلمت شد و در  
 با به و نیز از خود در از چرخ چرخه و از این سیل شرح بهر که از این سیل شرح  
 که آن تر را سینه خود در تو درین چرخ بجای نمی آید اصل میزان یک و بیش و قدر  
 دانان چرا که انفس عمر میستعمل ایشان از این سیل به اندک معرفت تحصیل ایشان  
 می آید مگر آنکه عرض رفع شبهات آن باشد که آن کلام از توفیق قدری از انوار غرض  
 مذکور در کتاب یا راست پس علم که تحصیل آن نیست چنانچه فضل و از این سیل  
 حسن است علم نیست یعنی علم از این حدیث از اصول افروغ و مواعظ و است و  
 موقوف علیه تحصیل آنها باشد از حضرت خود و حال پس از لغت حضرت خداوند  
 و این را در هزاره کردی که آستان بجا صلیها از این طریقه و کلام علم اهل است  
 و این کلام و ادب همیشه بهار علوم و نیکی عملیست و این کلام که در آستانه  
 در آن کمال و ثواب و کلام از معرفت و علم اشرف مصارف آن ذکر و این حدیث است  
 مصروف حضرت طاعت را عالم است و وفود جنود و ارباب شجر اهل که با صفت  
 خواص و اعماد را بر سر سفره رحمت هم مکتب و فضل از آن و آتش کلام و در کار از آن  
 ایوان که آن و فضل انجیل است و به شمس میراب نور و طاعت و کبریا و حقش در  
 سرای آسمانی حق انصاف و در آستانه آتش از این خود و سر شایسته و کلام  
 علم محض قرب حضرت است فاجده و سوره این یک صفت از یک از اول و در  
 و تفاوت دعوات از به این که در این است ای برادر من که ام آبی در این کفر است  
 مذکور و در این دعوات و کلام است که هر که در حق از حق و در این کلام  
 مرجع نیست و حق آبی بر خود است و حق که در کلام و کلام است که در این است

فما زلت سر جرح من استخوان پسندیده شد اعمال و کوشش نیز مقبول میشود و اگر آن  
مردم که در حال فکیش نیز درود و دیگر درود هم در آن است صرف نمک و اگر معده  
دست راست و آن عمل و دیگر السلام پس که افضل از همه آن است خداوند عز و جود  
چست و جرح پس آن که خداوند کلام است و نو که ما علم است و بعد از آن  
الصلوة حاصل میکند بعد از معرفت و علم خبر از باران پس بعد از آن است که بهای  
عبد السلام پس چون که جرح غیر از آن و خداوند غایت و این از هر صایب ایضا یعنی  
سفارش ایضا پس آن خود کرده اند سفارش نماز و پس هر یک است از یک  
عسل کند یا وضو سازد و وضو بعد از هر یک کامل بعمل آورد و بعد از آن ایضا که بعد از آن  
اول و نه چند پس صد آیه و شریف و نظر کرده و او در هر یک یا سجده در سجده کند و چون  
سجود کند پس سجود اول را پس فراید که ای ای بر من این است که ای ای بر من  
عصا در دم و این سجده کرده و این استماع نمودم و هم دانست که از اول الاحزاب  
عبد السلام پس که صد آیه پس غیر از غیر حج و حج غیر من بیت مکه و بیت المقدس  
و بیت النبی یعنی مجاز فیض بهرات از دست حج و یک حج بهتر از ده حج دیگر  
کرده باشد از آن پس آن که نماند و نیز در تفسیر از امام بهاء حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود  
که ما من بعد من یحب لیقول الی الصلوة الا انکشفته بعد من قال الله انک تفضلون  
الصلوة حتی یخرج من حوزة عقل منون این یک حج چند است از بیجا که نماز چند  
اینگونه و دیگر نماز بعد از هر یک است که او درین روشها که نماز کرده اند و بعد از آن  
از برای وای از نماز و در آن که او در این از آنجا بیرون است که در آن  
حاصل از اتمام آن صلوة حضرت بهاء که من قد مر الی الحاشا و غیر از آن

[illegible]







*[A large, dense handwritten manuscript page in Arabic script, featuring multiple columns of text written diagonally across the page. The ink is dark brown or black on aged parchment. There are several prominent red diagonal lines drawn across the text, likely indicating corrections or divisions. The handwriting is cursive and characteristic of classical Islamic manuscripts.]*

[illegible][illegible][illegible]

74.

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, showing dense cursive writing.

[illegible]



















































































































[illegible]

خضی و ششم پس در آن شب که گفتی چند نماز که دارد و بعد از آن دعا که بر خدایت  
 اکتفا در شاکست این بود که اللهم صل علی محمد و علی محمد بن عبد الله  
 اشدک تعظیم علی نبوتی و علی رسالتی و علی ما جئ به من بعد منکم من لدن ربکم  
 من بعد ان اوحی الی محمد کبر حجت و ما جئ به من بعد منکم من لدن ربکم و علی  
 بعد از آن گفت آه آه این امامزاد ای صاحب سینه امام سجاد و محمد باقر  
 فد و قیامت من خاوند و یزید و یحیی و جعفر و محمد و علی و ابی طالب و علی و ابی طالب  
 در بیعت ابرش و چشم دل تبار پس احوال آنکه آه اگر مرغ ارم در محافل احوال کنای  
 از آزارش کرده باشم و تو آزار شده و محبت در آزارده باشی پس کسی که کبر این  
 یعنی دشمنان خدا را بگرفتند پس من سران ای سر حاکم خدای که خویش و غیره  
 او را نتوانند برسانند و قوم قبیلش نفی از او است و رحم کند و جماعت  
 اهل محشر چون در حق او اندازد که کبر را او را بعد از آن گفت آه من سر حاکم  
 و انکلی آه من بر تاجه لیسوی آه من عظمه من ابدات نفی حاصل نمیشد که آه از  
 آتش که میزد و جگر او که در آه از آتشی که غیاب کرد من کشنده آه بویست سر را  
 بر کنده است و با کبر آه میر آتشی که از آتشی که آتش افروخته بهر  
 در داکت بعد از آن آه از آتشی که ضعیف است پس در آتشی که  
 کفتم چون بسیار دیده ام کشیده خواب بود و دیده کرده خواب بود و آتشی که  
 کنم پیش من دیدم که کل جوی بود که آتشی که آتشی که آتشی که آتشی که آتشی که

[illegible]



































وفاه و سر او افاده شد و بکار خود از حق استقام در حق از حضرت امام همام حضرت  
نقوت که داد اخف لطافه قتل فی قتلک اللهم فی عودک بک من  
و من سوره الاخلاص و من لا یستعین بالشیطان فی البقیه و المنا  
یعنی هرگاه کسی بخت پس که در جاده قربت که خداوند آینه بگریزم تو از احوال  
خوابهای و از سبکهای بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای بگریزم  
مسکت ابراهیم علیه السلام من عولت که بخواند از جمله در حق خواب و از سبکهای  
از و الا جواب است از جمله در حق خواب و از سبکهای  
باید که در خواب و از سبکهای بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
الذین یلقون اولئک یضاهون شیئا الا یا ذن الله انما یضاهون شیئا الا یا ذن الله  
سوره مجادله استخوان که در عذبت یا عاذت به ملائکه الله المقران  
و انما یضاهون المسلمون و عذابه الصالحون من شیء ما رأیت و من الشیطان  
یعنی خواب که در حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
صلح او و از سبکهای بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
طی قضا که در حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
بیدار شود این که در حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
و من شیء ما رأیت فی حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
و بکار از بخور که شبیه است و این از احوال که شبیه باری بر پیش رویم

وفاه و سر او افاده شد

وفاه و سر او افاده شد

وفاه و سر او افاده شد و بکار خود از حق استقام در حق از حضرت امام همام حضرت  
نقوت که داد اخف لطافه قتل فی قتلک اللهم فی عودک بک من  
و من سوره الاخلاص و من لا یستعین بالشیطان فی البقیه و المنا  
یعنی هرگاه کسی بخت پس که در جاده قربت که خداوند آینه بگریزم تو از احوال  
خوابهای و از سبکهای بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای بگریزم  
مسکت ابراهیم علیه السلام من عولت که بخواند از جمله در حق خواب و از سبکهای  
از و الا جواب است از جمله در حق خواب و از سبکهای  
باید که در خواب و از سبکهای بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
الذین یلقون اولئک یضاهون شیئا الا یا ذن الله انما یضاهون شیئا الا یا ذن الله  
سوره مجادله استخوان که در عذبت یا عاذت به ملائکه الله المقران  
و انما یضاهون المسلمون و عذابه الصالحون من شیء ما رأیت و من الشیطان  
یعنی خواب که در حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
صلح او و از سبکهای بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
طی قضا که در حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
بیدار شود این که در حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
و من شیء ما رأیت فی حق بگریزم پیش از بیداری و خواب و از سبکهای  
و بکار از بخور که شبیه است و این از احوال که شبیه باری بر پیش رویم

وفاه و سر او افاده شد

وفاه و سر او افاده شد



[illegible]

4

[illegible]



























































五

حصہ ۱۱

71. A

15

五